I

اوادنجيقان جار كتابلر

كتاب روضة الشهداء تعليقلو

نجاه هفت

کتاب روضة الشهداء

٤٢٢



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان خلد الله ملكه
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستبصر واعتبر وأنا
الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين غفر لهما



ای شربت درد تو دوای دل ما ❊ آشوب بلای تو عطای دل ما ❊ از نامه حمد تو شفای دل ما
ورنام حبیب تو صفای دل ما ❊ حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال نعمت عطایا به وطالب
بلیات در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمره بلا رسیدگان میدان محبت و محنت
کشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرافراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
یعنی هر آینه ما می آزماییم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان می کنیم چه هیچ حال شما بر ما
پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند
که کدام نقد از خلاص ابتلا پاک و بی غش بیرون می آید بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ❊ و آزمایش حضرت الهی درین آیه بچندین نوع واقع شده
بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوعِ و گرسنگی
که آن قحط است و تنگی یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ و نقصان مال که بتاراج حادثات
یا زکوة و صدقات واقع شود و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف عجز یا احتیاج
و بی نوایی وَالثَّمَرَاتِ و بنقصان میوه ها و تلف محصولات بآفات ارضی یا سماوی یا مرگ
فرزندان که میوه باغ دل اند و روشنایی چراغ بصر و ثمره نهال پدر و مادر وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

و بشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکیبایی پیش آورند و رسوم جزع و فزع و شکایت
فروگذارند بیت جام محنت خورند و دم نزنند ❊ جز براه وفا قدم نزنند ❊ خوش بسوزند
در بلا چون عود ❊ که از ایشان برون نیاید دود ❊ الَّذِينَ این صابران که استحقاق بشارت
دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی إِذَا أَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشان را مُصِيبَةٌ
آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی قَالُوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که إِنَّا بدرستی که
ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او دربندیم پس هر چه از خواجه به بنده رسد و از مالک
به مملوک واقع شود جز تسلیم و رضا و انقیاد بر حکم قضا چاره نباشد وَإِنَّا إِلَيْهِ و ما
بسوی مجازات و مکافات او رَاجِعُونَ بازگردندگانیم یعنی رجوع با حضرت او خواهد بود
و او جزای بسزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب
ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم بیت سر قبول بباید
نهاد و گردن طوع ❊ که هر چه حاکم عادل کند همه داد است ❊ تا هر که دعوی محبت کند نقد
حال او را در بوته بلا و کوره عنا باتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل
آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از اخلاص آزمایش خالص بیرون آید و ضراب
عنایت چهره او را در دار الضرب هدایه بسکه قبول بیاراید و اگر ناکس و معیوب
و در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی
مذکور است که مَنْ أَحَبَّ وَأُحِبَّ نُصِبَ عَلَيْهِ الْبَلَايَا یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند

وبدست ارادت حلقهٔ درمحبت زند حضرت حق سبحانه وتعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند
یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت وعنا پیاپی بر فرق او ریزان کرد و شادی
وبهجت وآسایش وراحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب
ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی برین منوال آورده که مثنوی دوستی چون زر بلا چون آتش است
زر خالص در دل آتش خوش است از فحوای کلمات سابقه چنان بخط فهم در می آید که بلا
متوجه اهل ولایت ومحنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند در از محنت در وا
کشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته
اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد وبمحن ممتحن کرداند ومؤید این حدیث
رسالت پناه است صلوات الله وسلامه علیه آنجا که فرموده ان الله اذا احب قوما
ابتلاهم بدرستی که چون خداوند تعالی قومی را دوست دارد لشکر بلا واندوه را بر ایشان
کمارد ومقرر است که محنت باندازهٔ محبت بود وبلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی
حق از همه ره روان در پیش بود هر آینه مشقت وبلیت او بیشتر بود بیت هر کرا ذوق
محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریش تر واز حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام
طایفه از مردمان سخت ترند از روی بلا یعنی کدام گروه از آدمیان سختتر ودلسوزتر است
ومحنت کدام زمره از اصناف انسان صعبتر وغم اندوزتر فرمود که الانبیاء پیغمبران که

محرم حرم رسالت ومحترم حرم جلالت اند بلای ایشان سختتر از بلای همه بشریت ومحنتی
که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل پس از ایشان بلای جمعی که مانند
تر باشند در سلوک سبیل محبت ووقوف بر اسرار معرفت نیز صعبتر باشد فالامثل و
پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت وبر همین قیاس که هر که بدرگاه اقرب بود بلا
وعنای او اشد واصعب باشد نظم هر که درین بزم مقرب ترست جام بلا بیشترش
میدهند وانکه ز دلبر نظر خاص یافت داغ عنا بر جگرش می نهند بلا
نه شربت شیر منیست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدحی زهر هلاهلیست که بر دست بالغان
راه نهند یکی از مشایخ طریقت فرموده که بیت در ره خوردن بمیکده عادت ماست
رطلی که گرانترست آن بابت ماست واز انجاست که هر بلا که گرانترست بر دل مبارک
انبیا نهاده اند وهر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا واصفیا فرستاده اند در روح
الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان وقدمگاه محبان می باید یک قدم بمراد خود
بر نباید گرفت ویکدم بآرزوی دل بر نباید آورد بیت عاشق باشی ترا زبون باید بود
ورنه ز ره عشق برون باید بود در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است ودر کشاکش
محنت وبلای او هزار هزار دیده پر آب است ودر هر بادیه او را کشته ای بحسرت افتاده
ودر هر زاویه سوخته از سطوت کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه کداختهٔ آتش بلای
اوست ودل کدام نبی است که نه نشانهٔ تیر بلای او آخر نظری کن بتجربت آدم صفی ونوح نجی ودر

آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ
یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم
و ارّه شکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهراب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب
و دندان سید انبیا و جگر پارهٔ حمزهٔ سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت
خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد آلود بتول عذرا و فرق خون آلود علی مرتضی
ولب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا و رخسار بخون آغشتهٔ شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان
این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان اندوخته در کانون غم و الم سوخته رباعی
عالم ز بلاهای تو محنت کده ئیست ۞ وین محنت و غم نصیب هر دلشده ئیست ۞ هر جا که نگاه میکنیم در ره تو
دل خون شده سوخته غمزده ئیست ۞ ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلا نخلید که در راه
سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آنمقدار گرد محنت ننشست که بر سر آن سرور چنانچه در این معنی
فرمود که ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثلَ مَا اُوذِیتُ یعنی رنج رسانیده نشد هیچ پیغمبر را مانند
آنکه من رنجانیده شدم بهمین نسبت باهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکرد که باهل بیت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم از جمله واقعهٔ شهدای کربلاست که هیچ دیده بدان گونه
مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوش از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی
نشنیده نظم تا دهر هست واقعهٔ زین صعبتر ندید ۞ هر کین خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ ۞ پرسوزتر ز حال شبیر و شبر ندید ۞ امام یافعی در کتاب

مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا
شانزده کس از اهل بیت با عبد الله الحسین شربت شهادت چشیده اند که در آن روز ایشان را
در روی زمین شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاخبار روزی
اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم
ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین را
شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحاق نشنیده ایم که آسمان برای هیچکس
خون گریسته باشد گفت وَیلَکُم اِنَّ قَتلَ الحُسَینِ عَظِیمٌ وای بر شما بدرستی که کشتن
حسین بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط رسول آخر زمانست
ریحانهٔ سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست
بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از
فرشتگان بر سر روضهٔ وی بایستند و می گریند تا قیام قیامت و از گریه باز نایستند
و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی گریه و زاری کنند و چون بامداد
شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان
زمین ابو عبد الله المذبوح گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکهٔ هوا حسین گویند
رباعیه بر قتل حسین ارض و سما می گریند ۞ از عرش علی تا بثری می گریند ۞ ماهی چو در آب و
مرغ در روی هوا ۞ در ماتم شاه کربلا می گریند ۞ و گریه درین ماتم موجب حصول رضای رب العزت

وسبب وصول بریاض جاودانی چنانچه در آثار آمده که مَن بَکی عَلَی الحُسَین أو تَباکی وَجَبَت
لَهُ الجَنَّة یعنی هرکه بر حسین بگرید یا خود را بتکلف برگریه دارد سزاوار باشد که او را بهشت
برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هرکه بگرید بر حسین بهشت مر او را واجب شود و هرکه خود را
گریان دارد بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم در وعدهٔ وَجَبَت لَهُ الجَنَّة داخل است امام رضی
بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در ان تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ
دوستان و هواداران می طلبد که مَن بَکی عَلَی الحُسَین پس هرکه از جویبار دیده آب بخاک کربلا
فرستد مر انیه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا بآب دیدهٔ وی
پرورش یابد و چون از منزل [illegible] بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم
بهجت خواهد بود وَجَبَت لَهُ الجَنَّة و برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال
که ماه محرم در اید مصیبت شهدا را تازه سازند و به تعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند
و همه را دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود [illegible] زانده
این ماتم جانگسل روان گردد از دیدها خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور است
و مذکور تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحهٔ دیده بزدایند هر کتابی که درین باب نوشته
اند اگرچه از [illegible] حکایت شهدا خالیست اما از جهت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل
احوال ایشان خالیست و بدین جهت اشارت عالی حضرت سلطنت رتبت نقابت
منقبت ولایت مرتبت شاه زادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک

بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری شرف العترة النبویة عز الفرقة العلویة المخصوص
بالنسب الحسنی المختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ
ذو همه برقی علی مرتقی العلی و بنور انکشفت و یا خیر الوری شاه ملک خوی فلک آستان
گلبن روضهٔ مینو نشان سپرور مه رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه
داور عادل دل عالی نسب والی کافی کف والی حسب رفیع قدری که ارتفاع
سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب و مراتبش در مرتبه ایست که نه سیاح
وهم دور اندیش پیرامن سرادقات تواند گشت و نه سیاح عقل روشن رای
گرد ساحل آن دریای بی پایان شمهٔ تواند گشت شعر پایهٔ قدر او از ان پیش است که توانم ادای
آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن قرهٔ باصرهٔ
سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت سرو گلزار سید الثقلین
قرة العین خواجه کونین المستفیض من مفاتیح فیض آله مرشد الدولة والدین عبد الله
المشهور بسید میرزا لا زالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مرتبة و آیات ابنیته علی
صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبنیة که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه
شمهٔ ازان در حیز عبارت آمد بسمو رتبت و رفعت سلطنت نیز آراسته است
هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب شرف صدور یافت که این فقیر حسین
الواعظ الکاشفی امده الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیا

واصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل تفصیل در روش مذکور اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشتهٔ بیان کشد بیت

در آیین سخن رانی بکوشد ٭ سخن را کسوتی از نو بپوشد ٭ ز سکه نو کند نقد کهن را ٭ بزیورها بیاراید سخن را

اگرچه این کمینهٔ بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که بروضة الشهدا موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب مرتب گردانید و فهرست ابواب اینست

امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام این رساله بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقام ابده الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام وصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کند و هو الکریم الوهاب

باب اول

در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام رباعیه

آنروز که آب و خاک بر هم زده اند ٭ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ٭

هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان دراز کردند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند بعد از انکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین قبضهٔ خاک برداشته در بطن نعمان بر نخیت حق سبحانه قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بران خاک ببارد و بهیچ نوع سایه از سر آن برندارد و آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک بآب غم و عنا گل شد بیت

خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند ٭ پس درد و درد و بلا را جا مقرر ساختند ٭

و روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطرهٔ چندی بران افشانید گویا کثرت

هموم وغموم آدمیان وقلت نشاط وانبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده
اند بی حکمتی غریب وحدیثی عجیب نیست ❀ شادی یکزمان وغم جاودان ما ❀ وچون
روح در قالب آدم دمیدند واز روی تعظیم مسجود ملایکه گشت وحوا را از پهلوی چپ وی
بیافریدند ومونس روزگار وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم اُسْكُنْ اَنْتَ
وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو وزوجهٔ تو در بهشت وبخورید از میوه های وی وخوردنی
بسیار هر جا که خواهید واز هر گونه لباس بپوشید واز هر طعام بنوشید وگرد درخت
گندم وانگور یا کافور یا شجرهٔ علم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات
لطیفه ومطعومات طیبه وهر که از وی بخوردی نیک را از بد بدانستی پس آدم وحوا در
بهشت آرام گرفتند وابلیس بر حال ایشان رشک برد وبوسیلهٔ طاوس ومار به بهشت
درآمد وانواع حیله ووسوسه پیش آورد وبسوگند دروغ آدم وحوا را فریب داد تا
از شجرهٔ منهیه تناول فرمودند ولشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک
بهشت بود متوج بتاج عزت وملبس بحلهٔ کرامت غلمان وولدان پیش آدم در مقام خدمت
رضوان وحوران بخدمت حوا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجر فی الحال تاج شرف
وافسر جلال از فرق ایشان درافتاد وحلل وحلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده
بحال خود نگریستند واز غایت حسرت ونامرادی زار زار بگریستند بجانب هر درخت که
می شتافتند از ایشان دور می شد واز هیچ برگ نوایی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی

بهر طرف می گریخت ودر پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که یا آدم
از ما می گریزی آدم در جواب گفت بَلْ حَیَاءً مِنْكَ از شرم گناه خود سرگردان
شده ام چگونه نگریزم اگرچه از حضرت تو گریختن ممکن نیست بیت کجا روم که بغیر درت
پناه ندارم ❀ جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم ❀ عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانید
فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی
به بیرون نهادند آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی وآن در بسته را مفتاحی
پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مرادی بمشام امید شان نرسید وچون آدم خواست که
از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای
آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ نجاتی درخشان گردد واز مطلع
کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بیرون رود جبرئیل گفت الهی
ترا باسم رحمن ورحیم میخوانند چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت
کم نیست واز رحمت کردن ملال ندارم فاما اگر امروز رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم
باش تا فردای قیامت آدم روی به بهشت نهد وهزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی
باشند آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکارا گردد ودر بحر الحقایق فرموده
که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق درآویخت وعشق را دار الملامت باید
نه دار السلام عشق خود استاد اهل ملامت وعقل جویای راحت وسلامت بیت ای مرد

ره عشق بکش بار ملامت ❁ یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت ❁ یکی از اکابر از روی
تامل فرمود که آن شجر که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود وفی نفس
الامر آنرا هم برای آدم کاشته بودند که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ وسبب نهی ازان باعزت و دلال
مجبولی بود که چون جمال بدان کمال می یابد باتحریص و ترغیب طالب بدان که الانسان
حریص علی ما منع طبیعت آدمی اقتضای آن می کند که هرچه او را نهی کنند حرص بر طلب
آن بیفزاید و یمکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال
لذات آن پروای میوه محبت نبودی اگرچه محبت غذای روحانیت و اگر تربیت جسم
اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی
اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا باستجاب محنت محبت از جمله ستمکاران
نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش محنت نیست محنت و محبت تو امانند و بلا و
ولا مبتلای زمانند ❁ عاشقانرا از بلا صد راحتست ❁ که محبت همنشین محنت است
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ❁ چون گواهت نیست دعوی شد تباه ❁ هر که دعوی
محبت ساز کرد ❁ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ❁ از سلطان العارفین منقولست که
پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جستند چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود
در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنودند تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت
افتاد عشق خواست که دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ برو زد که حریف

شناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک دربست تا وقتی که آدم از
کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند والجمال او
شد خواست که هم آنجا با وعقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل
این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کاری
نگشاید گریه و زاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید بیت ای برادر عاشقی را درد باید درد کو
بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ❁ چند ازین قول فسرده چند ازین فکر دراز ❁ نعرهای
آتشین و چهرهای زرد کو ❁ پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیی آمد
و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد
گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروه محنت افتاد و از مرتبه قرب روی
ببادیه غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعه
شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و نیک نامی با یکدیگر
راست نیاید بیت رها کنید که تن در دهم به بدنامی ❁ که نام نیک در آیین عاشقی ننگست
القصه چون صدای اهْبِطُوا مِنْهَا برآمد و حکم شد که همه فرا روید از بهشت بدنیی دران
محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش
آمد نظم برخیز که وقت افتراقست امروز ❁ با محنت و درد اتفاقست امروز ❁ ای دیده
رنج وصال دیدی یکچند ❁ خون بار که نوبت فراقست امروز ❁ همین که آدم و حوا با یکدیگر

روان شدند جبرئیل آمد که آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او
از دست بگذاری که هریک را بجای دیگر می باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک
رو بطرفی آوردند آدم میگریست و می گفت واغربتا حوا فریاد می کرد و می گفت وافرقتاه
ملائکه بتعجب استاده می گریستند و بر غربت آدم و کربت حوا می نالیدند و ایشان یکدیگر را
گم کردند نه این را از آن خبر که کجا می رود و نه آنرا ازین وقوف که کجا می برند آدم بسر کوه
سرندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست
سال بر سر کوه سرندیب می گریست ابن عباس رضی الله عنه گفت که هرگاه که آدم بهشت
را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت که از برای خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست
بر سر آدم فرود آوردی ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریبست و
چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش تا غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود
بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی
که مرغان هوا را برو رحم آمدی و چندان بگریستی که جویهای آب از دیده وی روان
گشتی بیت روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
و حوا نیز بر ساحل جده می گریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید
که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریای هند در فراق تو می گرید و از حال تو هم خبر ندارد
آدم بیهوش شد جبرئیل سر وی در کنار خود نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی می بیند که

حوا بر کنار دریا نشسته میگوید حبیبی ای دوست من آدم وای مونس و همدم من أجائعٌ أنتَ
أم شبعانٌ آیا تو گرسنه یا سیری ألابسٌ أنتَ أم عريانٌ آیا تو برهنه یا پوشیده
أنائمٌ أنتَ أم يقظانٌ آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه با
هوش آمد خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت
واقعه باز نمود و چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد
که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک
رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید نسیم باد صبا دوشم
آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد الغرض حق سبحانه توبه آدم قبول کرد علما
در این باب سخن بسیارست یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود
حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم
بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی
بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه اهل دنیا را و نسبت دهند بگریه داود
پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت دهند بگریه
نوح گریه نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان را با گریه داود و نوح جمع کنند
بکای آدم از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام
چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او مثل فرات

و مرویست از آدم که مدت سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت باریده بود که در رخسارهٔ مبارک او دو جوی پدید آمده بود و از آب چشم وی چشمها روان شده و مرغان هوا از آب چشم آدم میخوردند و بایکدیگر می‌گفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و فسوس میگویند آه پر درد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا بآب دیدهٔ من سخریه می‌کنند آخر آب چشم گناهکار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم بیت

گوهری بس گران بها گشت ... سبب آبروی ما گشت

گریه می‌کن کزان ثمر یابی ... اشک ریزی کنی گهر یابی

ابر تا گریه بر چمن نکند ... غنچه هم خنده بر چمن نکند

امّا دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و گفت که یا رب بحق محمد و اهل بیت او که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او می تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید بیت

چو آدم کرد روی دل بسویش ... شفیع آدم آمد آب رویش

گر اول دسته بند گلشنش بود ... ز اختر خوشه چین خرمنش بود

دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این واقعه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم جاریهٔ یک بطن بغلام بطنی دیگر میداد و دختری که با قابیل داده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان بیت

رویی چگونه رویی رویی چو آفتابی ... مویی چگونه مویی سر حلقه پیچ و تابی

و توامان هابیل لیوذه می‌گفتند و او چندان جمال نداشت و چون بحد بلوغ رسیدند آدم لیوذه را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین نام ابا نمود و گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده من اولیست آدم گفت حکم الهی برین جمله عز صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست حکم او را محکوم فرمان و بیم قابیل گفت تو هابیل را از من دوستر میداری لاجرم آنکه خوبروی ترست بدو میگذاری آدم فرمود که اگر سخن من باور نمی کنی هر یک از شما قربانی کنید تا آنچه می توانید قربان هر که قبول شود اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفندار بود برهٔ فربهی که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من قبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم ضعیف کم دانه بیاورد و بر سر همان کوه بنهاد و با خود گفت اگر قبول شود و اگر نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتش سفید پدید آمد و فرود آمد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن نپخت

بگشت قابیل را آتش خشم باشتعال درآمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرد و کمر
بقتل برادر بربست و در کمین گاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور
فرمود قابیل فرصت یافت و بسر وقت هابیل آمد دید که هابیل در خواب است سنگی برداشت
و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغزش پریشان شد بیت خود برادر با برادر این کند
کافرم گر هیچ کافر این کند ۞ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را در
جایی بپیچید و در پشت کشید و روی به بیابان نهاد چهل روز او را در پشت گرفته بهر طرف
می رفت و نمی دانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که کلاغی بمنقار و چنگال خود حفره
کرد در خاک و کلاغی مردهٔ بیاورد و در آن حفره نهاده خاک بران می پاشید تا آن زاغ
پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و با میان قوم آمد اما چون
آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و آدم هابیل را بسیار دوست میداشت جوانی بود که روی چو ماه و دو گیسوی سیاه داشت
و حق سبحانه او را صوتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم
بجمال و کمال وی نبود بیت پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ۞ نه چنین صورت و معنی که تو داری
دارند ۞ و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجل اولاد
آدم شیث بوده چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشرهٔ او لامع و در جبین او
ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال فرمود از هر که خبر وی پرسیدی

هیچ نشان ندادی و گفتندی روزی چند شد که پیدا نیست ندانیم که کجاست و کجا رفته و بچه
کار اشتغال داد آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود و در تحقیق حال هابیل
جدی تمام و جهدی لاکلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود بیت شب من
سیه شد از غم من کجات جویم ۞ بشب دراز هجران مگر از خدات جویم ۞ شب هشتم
در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده میگوید یا اَبَتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد
من رس آدم علیه السلام از هول از خواب درآمد و خروش درگرفته بیهوش شد چون
با خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری
که حالی او را در خواب میدیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریاد
رسی مطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید [illegible] بزرگ باد مزد تو
درین مصیبت بدانکه هابیل را قابیل بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث می گفت و کس بفریاد
او نمی رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر می شود و فردای قیامت
فریاد کنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک
وی بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد هابیل را سر
کوفته و تمام اعضا بخون آغشته دید روی مبارک در روی وی مالید و می گفت
واحسرتا و ابتا و اکربتا بیت آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ ۞ در زیر خاک
قامت و بالای او دریغ ۞ آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند

وگفتند بارخدایا دو سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد مارا طاقت
گریستن نیست خطاب رسید که ای آدم صبر کن درین مصیبت که فرد صابران بی نهایت است
و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد که همه اهل
اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل و اشرفست
هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شد آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه
سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن منسوبند بحضرت سلطان
خراسان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعاست و آنحضرت از آبای عظام کرام خود نقل
فرموده مذکورست که قاتل امام حسین در تابوتی باشد از آتش و دست و پای او بزنجیرهای
آتشین بربسته و از وی نتنی می آید که هیچ شانه را قبول شنیدن آن نباشد و اهل دوزخ
بخدای پناه برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق
آب نداده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود
بخنجر کین آزرده کرده اند و در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی فاطمهٔ زهرا جهت شاه
زادگان کرتها دوخته بود بدیشان پوشانید و ایشانرا بحضرت مصطفی صلی الله علیه و
سلم فرستاد چون بخدمت رسیدند و ایشانرا در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن
حضرت حسین تنگ است و گردن وی را خسته دارد در حال دکمه را بگشاد خطی دید کرد گردن
وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید

بدین مقدار خط که در گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب
خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجهٔ عالم را در گریه
آورد و چگونه درین مصیبت کسی نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد **نظم** در جهان زین صعبتر
هرگز بلایی کس ندید ❊ دلشکن تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید ❊ تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد
در سرابستان دین برگ و نوایی کس ندید ❊ ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود ❊ لیک در عالم بدینسان
ابتلایی کس ندید ❊ چشم گردون چون نگرید زانکه در دوران او ❊ چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ❊ همچو دشت کربلا ماتم سرایی کس ندید **ابتلای**
نوح علیه السلام و از جملهٔ انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم
پیش آمد نهصد و پنجاه سال جفای قوم می کشید و شربت زهرآلود بلا از جام محبت و عنا می چشید
یکدم نایرهٔ بلا غش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان
برنتافت آورده اند که سه قرن خلق را بخدا میخواند و اهل هر قرنی قریب بسیصد سال
بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی و حق تعالی او را
آوازی داده بود که هرگاه که آغاز دعوت کردی هر که از امت او بودی آواز او شنودی
و هم در خلوت ایشانرا نصیحت میفرمود و هم در آشکارا ملامت می نمود و ایشان سنگ
بروی زدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکسته شدی و گاه بودی که چندان
سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گمان بردندی که او کشته شد

وخاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی وآن سنگها را از وی دور کردی وپر بال خود را بروی مالیدی تا همه جراحتهای وی درست شدی وصباح بانجمن اشراف قوم درآمدی وگفتی قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا یعنی بگویید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باران سنگ دلان دست جفا بروی بگشادندی وتیر آزار جهت تالم آن بزرگوار برکمان انکار واستکبار نهادندی وآنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی ودر میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین میدانست که بلیه عین عطیه است از آن بدوستان داده وراحت نعمت سبب غفلتست جهت آن بدشمنان فرستاده

نظم

دستی که باستین بلا آشنا بود ... گر دامن تنعم دنیی جدا بود ... آنجا که غفلتست همه ذوق وراحتست ... وانجا که عشق اوست بلا در بلا بود

آورده اند که پدران کودکان خود را برگردن گرفته بیاوردندی وحضرت نوح را بدیشان نموده گفتندی ای فرزندان این مرد دیوانه است نیک بدو نگاه کنید وهرگز فرمان او نبرید واین سخنان بیهوده که میگوید در گوش مگذارید وسخن او را قبول مکنید روزی مردی پسر خود را بردوش گرفته نزد نوح آمد وهمین وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ در یابد دولت ایذای او در نیابم واز آن دولت محروم مانم مرا بر زمین نه پدر ویرا بر زمین نهاد پسر سنگی برداشت وبجانب نوح افکند وسر مبارک وی بشکست خون بر روی مبارکش فرود وید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد وگفت رَبِّ اِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار

من بدین گونه مغلوب قوم شدم وبچنگال قهر اعدا گرفتار گشتم یاری کن ومرا دریاب

مصراع

رحمی کن ای رحیم که وقت ترحمست ...

بعد از این صورت حق سبحانه فرمود که نوح کشتی بساخت واهل خود را بکشتی در آورد وطوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک گشتند وکشتی شش ماه در روی آب بماند وتمام روی زمین طوفان کرد ودر کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگردید چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همانجا توقف نمود نوح مناجات کرد که الهی این چه حالت وحکمت در توقف چیست خطاب رسید که این جائیست که کشتی [illegible] سفینه نوح اینجا در گرداب خون غرق خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد وعزیمت کوفه فرمود او را دختری بود هفت ساله وبجهت رنجوری که ویرا عارض شده بود نتوانست که او را با خود همراه ببرد در خانه ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت وآن دختر در آن خانه می بود ودایم تفحص حال پدر می کرد تا در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد وپر وبال خود را در خون امام حسین مالید وپرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید وبر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر امام حسین از خانه بباغچه درآمد ونظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست کرد ومقنعه عصمت از فرق مبارک درکشید وفریاد برآورد که وا ابتاه واحسیناه وامصیبتاه مخدرات حجرات رسالت جمع شدند وگفتند ای دختر ترا چه افتاد وسبب

این خروش و افغان چیست دختر امام حسین اشارت بدان دیوار کرد و گفت این کلاغ خون
آلود را ملاحظه کنید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بود آنجا و خبر کشتی اهل بیت آورد چنانچه
می‌نماید که سفینه «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» امروز در غرقاب خون رفته است
فریاد از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر امام حسین
آمد و او را تسلی میداد و می‌گفت ای دختر این واقعه را که تو می‌گویی نشانه ایست قدری
خاک کربلا پیش منست و در شیشه مضبوط ساخته‌ام و جد بزرگوارت صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که هرگاه خون فرزندم حسین بران خاک کربلا ریزند این خاک که تو داری برنگ
خون گردد و درین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داد بکشتن امام حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند
و بدست مبارک خاک بیرون آورد و فرمود [illegible] خوابگاه امام حسین درین
خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که احمد حنبل در مسند خود از انس
بن مالک رضی الله عنه نقل کرده که ملکی که بر سحاب موکل است بدر حجره حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آمد و اجازت درآمدن طلبید سید عالم او را بشرف اجازت ارزانی
فرمود و ام سلمه را رضی الله عنها آواز کرد که در خانه را ببند که تا کسی درنیاید ام سلمه
خواست که در را ببندد امام حسین برسید خواست که بحجره درآید ام سلمه او را منع کرد
امام حسین برجست و خود را در درون خانه افکند و نزدیک جد بزرگوار خود آمد و دست

بگردن وی درآورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر می‌رفت و فرو می‌آمد ملک گفت یا رسول
الله این پسر را دوست میداری گفت او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید
زود باشد که جمعی از امتان تو او را بقتل آورند و شربت شهادت بچشانند و اگر خواهی
که بتو بنمایم آن مکانی که وی مقتول خواهد شد پس دست بیاورد و مقداری گل سرخ
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه کرد و نگاه
میداشت چون قتل امام حسین واقع شد و خون مبارکش بران خاک ریختند آن گل در آن
شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوه آورده‌اند که ام سلمه رضی الله عنها
گفت که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی
دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این
چه حالتست که بر تو مشاهده می‌کنم فرمود که این شب مرا بموضعی بردند از عراق که
آنرا کربلا گویند و جای قتل فرزندم حسین و جمعی از فرزندان من نمودند و من خونهای
ایشانرا برچیدم و اینست در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان
و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آن شیشه را
محکم بربستم چون امام حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون
می‌آوردم و نگاه می‌کردم و می‌گریستم روز دهم که آنرا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه
پاره خون گشته بود دانستم که او را شهید کرده‌اند راوی سخن اول گوید که چون دختر

امام حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد آن خاک خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت برآمد دختر امام حسین می گفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی **نظم** آه این چه حالتست که عالم خراب شد ❁ بحر زلال آل محمد سراب شد ❁ سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ❁ برجی ز آسمان هدایت خراب شد ❁ چون ذره بی قرارم از آن رو که آفتاب ❁ بیت الوبال کوکبه آفتاب شد ❁ از یاد کربلا دل ما بی قرار گشت ❁ و ز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ❁ رویی چنین که بوسه گه مصطفی بدی ❁ در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد

ذکر ابتلای ابراهیم خلیل صلوات الله علیه

و از جمله پیغمبران حضرت ابراهیم خلیل بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بی شور محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را بتحفه بلا بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشتن بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که نحن نفرح بالبلاء کما یفرح اهل الدنیا بالنعم ما فرحناک و مسرور می شویم ببلا همچنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان شوند و مبتهج گردند زیرا که بلا صیقلی است که آینه دل را از غبار هوا مصفی و از زنگار شهود ماسوی مجلی میگرداند و محنت کحل الجواهریست که دیده بصیرت بدو روشنی می یابد بچشمی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت میلی بینایی می شود و معاینه می بیند که بلا از دوست و میداند که هرچه از او بغایت نیکوست **بیت** طریق عشق جانان جز بلا نیست ❁ زمانی بی بلا بودن روا نیست ❁ اگر صد زخم از او بر جانم آید ❁ چو تیر از شست او آید خطا نیست

و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش افکندند و در اخبار آمده که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم علیه السلام را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخواست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند جمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند ملایکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمیست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون می خواهند که ویرا بسوزند ما را دستوری ده تا او را مددکاری نماییم خطاب رسید که بنزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد همه مدد و معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا یاری دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر نماییم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانهای نمرودیان افکنند و ابدان و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهیم که درین حال پناه جز بملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل ابرها محکوم فرمان منند اگر اشارت کنی بگوییم تا مطرات بر آن جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم علیه السلام فرمود که مهم خود را با حق گذاشته ام و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم

و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم خود مدخل
دهم ملک الارض بیامد که ای خلیل طبقات زمین مامور منند اجازت ده که تا زمین بابل را
بگویم تا همه نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت خلوا بینی وبین حبیبی بگذارید مرا
با دوست من تا هرچه خواهد بکند بیت ماکار خود بیار گرامی گذاشتیم * گر زنده دارد ار بکشد
رای رای اوست * در آخر همه جبرئیل آمد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و
بخطره آتش نزدیک رسیده نعره زد که ای خلیل ألک حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم
گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل فرمود که بدان کس که داری
بخواه ابراهیم جواب داد علمه بحالی حسبی من سؤالی دانستن او حال مرا از سوال باز میدارد
یعنی چون او میداند چگویم و چون بی خواستن مراد میدهد چه جویم بیت ارباب حاجتیم و
زبان سوال نیست * در حضرت کریم تمنا چه حاجت است * آورده اند که چون جبرئیل با
وی گفت چرا با کسی که داری نمیگویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن
روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن سزا
نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را
حکایتی نیست و از نار نمرودی شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل الله ما
یشاء ویحکم ما یرید از حق تعالی خطاب رسید که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود
بیرون آمد تو هم از طبع خود بیرون آی یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم

بر ابراهیم سرد و با سلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید سرمایه از کوره
محنت خالص بر آید رباعی از خنجر دوست هر که قربان گردد * شک نیست که پای تا بسر
جان گردد * در آتش اگر قدم نهد از سر صدق * آن آتش سوزنده گلستان گردد
وابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل و
فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میگوید إن هذا لهو البلاء المبين این بلای بود
هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه بدانند که دعوت
محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست رباعیه خونریز
بود همیشه در کشور ما * خونابه بود مدام در ساغر ما * داری سر ما و گرنه
دور از بر ما * ما دوست کشیم و تو نداری سر ما * در اخبار آمده که روزی اسمعیل
از شکارگاه باز گشته بود از غبار شکار گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب
سنبل بر تابش آشفته حضرت خلیل را بر سر راه چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری
دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته نظم رخی چنانکه
ز خورشید و ماه نتوان ساخت * خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد * مهر پدری
از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محنت را نیز متحرک ساخت مصراع
چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد * چون شب در آمد و ابراهیم شب از وظیفه
عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب دید که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی

ومهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر زند انپسته که بیت گر عاشق ما بغیر ما در نگرد
بر جمله کاینات آتش باریم ٭ اگر لب تشنه وصال مایی برخیز و جوی گلوی فرزند
دلبند بآب دشنه تیز غرقه بخون ساز بیت داری پسر یوسف بر از هر چه عزیزت
کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت ٭ ابراهیم از سطوت آن خواب و سبب آن
خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز فرزندت را
کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوستی می برم خانه چشمش را
بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست برای غبار قدم بزرگوارش که کحل الجواهر
دیده اولوا الابصار است چشم امید براه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت
خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبرین سر ارادت بر خط تمنا
نهاده اند نظم شانه کن مرغول زلفش از گلاب ٭ گرد بفشان از رخ چون آفتاب
اندک آرایش بکن بسیار کن ٭ هر چه بتوانی همه در کار کن هاجر جامه بر فرزند ارجمند
درپوشید و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید و گفت ای جان مادر نمیدانم
که ترا بکدام مجمع می برند از گیسوی تو بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که
ترا بکدام مهمانخانه دعوت می کنند اما دل بریان خود بخوناب جگر کباب می بینم نظم
جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو ٭ دل کباب است بر خوان کسان مهمان مرو
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود ٭ از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ٭ ابراهیم

هاجر را فرمود که کاردی و رسنی بیاور تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله بسوی
مهمانی واسطه پیوند و موصلت دوستان باشند و کارد آلت قطع هجران آنجا بچه کار آید
و همواره ضیافت رابطه دلگشایی و وسیله رهایی مستمندان بود و رسن سبب تعب
بند و زندانست از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید
کرد و بی کارد و رسن قربان کردن مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند
و از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری
سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود گفت که زنان را قوت شکیبایی
کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایلتر اول بوسوسه او پردازم شاید
توانم کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ
میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانی دوستی می برد ابلیس گفت او را می
برد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل تابدار او را
در دم تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده اگر تو ابلیس
نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال
نهاد خود را که نوباوه باغ خلت و گلدسته بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد
گفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده
که فرزند خود را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن

هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین برین صورت صادر شده باشد
هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت خلیل باد بیت ما همه یک جان در جهان آن هم
فدای دوست به ٭ ور هرچه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ٭ ابلیس از هاجر نومید شده نزد
خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان کمان ابروی اسمعیل می‌سزد تو می‌خواهی
که او را چون تیر پرتاب بآب خون آلوده بر خاک افکنی و شمع تابان این دودهٔ نبوت و روشنی
اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانهٔ جمال اویند بتیغ بیدریغ سربرداری درین
باب تاملی کن و درین کار فکری فرمای بیت باغبانا گر زنی پر خویشتن خواهی برید اول
از بی‌رونقی جویبار اندیشه کن ٭ ابراهیم دانست که این شخص شیطانست تیر استعاذه
بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان تیر زجر نشد و گفت ای ابراهیم
خوابی که تو دیده شیطانیست و اگر نه حق تعالی کی ترا چون بقتل فرزند بناحق فرماید
ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست
فرموده مشتمل بر حکمتهای بی‌نهایتست و من جز فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت
ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش
غضب در اشتعال آمده گفت ای مردود و ای مطرود آن دم که مرا در آتش ناخوش می‌افکندند
جبرئیل که بدرقهٔ مقربان درگاهست باز پرسش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا
از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس‌ترین راندگانی

درگاهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزندم از راه ببری نتوانی بجلال ذو
الجلال که اگر مرا از مشرق تا بمغرب فرزند بود و فرمان الهی در رسد که همه را بدست
خود بکش فی الحال آستین بر مالم و همه را بتیغ بیدریغ هلاک سازم و هیچ باک ندارم
زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست بیت در ضمیر ما نمی‌گنجد
بغیر دوست کس ٭ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ٭ ابلیس چون از وسوسهٔ
خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان و ای میوهٔ بوستان
عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا می‌برد گفت بمهمانی دوست می‌برد گفت
غلط کرده بمهمانی نمی‌برد که بقربانی می‌برد بدوست دیدن نمی‌برد که بسر بریدن
می‌برد و می‌گوید خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سراپردهٔ کبریای او
گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر نادانی
تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم و حکم مالک الملک علیم کبیر است که سر مرا ببرند هزار
جان اسمعیل فدای امر جلیل و نثار تیغ خلیل باد بیت جان شیرین گر قبول چون تو
جانانی بود ٭ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٭ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ
تیز نباشد ستیز کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از
فرمان حق نمی‌پیچم و رخ از امر پدر نمی‌تابم بیت نتابم سر ز فرمانش بتیغم گر زند هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم ٭ ای پسر نابالغ ندانسته که حکم جلیل را حجت

روح منت و فرمان خلیل پیرمایهٔ فتح و فتوح من رباعیه دلدار بمن گفت که خونت
ریزم * گفتم شرف منت از ان نگریزم * یک جان چه بود هزار جان هستی * تا می کشی
بار دیگری می خیزم * ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه در
پیش بود اسمعیل نعرهٔ زد که ای پدر این پیر گمراه مرا چه میدارد خلیل گفت ای
فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان درگاهست سنگی چند در کار او کن که
سنگ مایهٔ آشوب و جنگ است و سزای ضربت حربه و سنگ اسمعیل سنگی چند
بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا در
حضرت کشید سر به گردن کشیدی لاجرم طوق إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردنت
افتاد مرا میگویند سر باز اگر گردن نهم مباد اکه گردن جان من از طوق صادق الوعد
محروم ماند حالا مصراع ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست * اما پدر و پسر چون بمنا
رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین
بیرون آورده بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل
بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقای بی تجرع زهر بلا دست ندهد
و من مدت مدیدست که کمر مقاسات بلیات بربسته و بر مرصد صبر و شکیبایی مترصد ورود
وفور محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی رسید که در خواب بمن نموده اند
که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بر زخم تیغ بیدرمان قربانی

کنم بیت چگونه صبر کسی در فراق یار کند * ز جان خویش بریدن که اختیار کند اسمعیل
از روی دلخوشی و طواعیت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا در
خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدل نباشد فرزند را
عوض ممکن است و حضرت عزت را عوض نی از حضرت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال
آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه
رضای او سر را در باخت بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن قبول
کن که جز این هیچ دستگاه ندارم * ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای
آورم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا
بربندی ابراهیم گفت ای فرزند بنزدیک خداوندی روی جزع می کنی گفت
ای پدر جزع نمی کنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خونریز
چون به بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مباد اکه دست و پای بزنم و صورت
تردد اضطرابی از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند
دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب دست و جامهٔ
تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق عصیان کردم بیت
کشتی که بریزم از تو خون باکی نیست * زان می ترسم که دستت آلوده شود

ابراهیم این وصیت را قبول کرد وگفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده‌ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسود را بنزدیک وی قدری هست چون مرا بدین حالت به بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیارست می‌ترسم که وقت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود و آن تاخیر تقصیر باشد ابراهیم را از آن حالت رقت شد وگفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و بار هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند مراینه بخروشد از غصه و بجوشد بدرد دل آغاز گریه کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بلطف دلداری فرمایی و ابواب تسلی و تسکین بر روی وی بگشایی و سلام من برسانی و بگویی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون آلود من بدعای یاد کن و بر سر راهگذر که دلبری خرامنده

مشاهده فرمایی از سرو قامت من در جای راستان براندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم بازمدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار بیت

بر سر خاکم نشین اشک و درد من ببین ** در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین **

ای پدر هم‌صحبتان محله و دوستان دبستان را از من سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا که جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموشش مکنید و در سر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان ابتلا بشکی و آهی یاد آورید نظم

بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ** تازگی گل خندان مرا یاد کنید ** چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ** نازش سرو خرامان مرا یاد آرید **

این وصیت را نیز ابراهیم قبول کرد بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست خروش از ملایکه برآمد و فغان از عالم بالا برخاست غلغله در گنبد خضرا افتاد و ولوله در قبهٔ مینا افتاد و فرشتگان بنظاره ایستاده می‌نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می‌گریستند و می‌گفتند یارب چه بزرگ بنده‌ایست ابراهیم او را برای تو در آتش افگندند باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان می‌کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده‌ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت

خالی نیست بیت هر که با عشق مادر آمیزد ٭ از غم و ابتلا نپرهیزد ٭ ور بر و صد
هزار تیغ کشیم ٭ بکند پسر فدا و نگریزد ٭ آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق
اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم در
غضب شده کارد از دست بیفکند و بقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد
که ای پیغمبر خدا خشم مگیر الخلیلُ یأمرُنی بالقطع خلیل مرا بریدن میفرماید والجلیل ینهانی
و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد و من آن میکنم که خدای میخواهد نظم
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ در اخبار آمده که فرشتگان
درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر می نمودند و می گفتند یا ابراهیم سخی تراست
که فرزند فدا می کند یا اسمعیل جوانمردتر است که برضای خود جان درمی بازد بزبان
عبارت خلیل میگفت جوانمردی مراست که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربانی
می سازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در
راه او درمی بازم ای پدر ترا دیگر فرزندست که اگر من بروم تو بدیگری پردازی
و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانیست و بس تحفه پیش می آرم و باک ندارم اما
جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را بجای
کشته از ابراهیم بردارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا فرستم ای جبرئیل
برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا بدرستی که خواب خود را است

کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کارد از دست بنهاده و متحیر
وار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار
وای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوی خلت بی علت
فرزند بزرگوار ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که
دست دعوی داران عجز را بر چوب بستی ابراهیم پای گوسفند را بربست و دست
فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل تو آورده میگوید که
دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت
بجای آوردی دست دعا بردار و هرچه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای
تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز تمام گفت بار خدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر
الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید
تو روان باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده خلیل
وای نور دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم شعر چون شدی
از صدق دل قربان ما ٭ سر نه پیچیدی تو از فرمان ما ٭ شد دعاهای تو
در دم مستجاب ٭ عاصیان را باشد از تو فتح باب ٭ از امام علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والدعا منقولست که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل
فرستاد و ابراهیم او را ذبح کرد بخاطرش رسید که اگر بدست خود فرزند خود را

قربان میکردم ثواب عظیم می یافتم و بقدم حرمت بر درجهٔ رفیع می شتافتم حق سبحانه
بوی وحی فرستاد که از جملهٔ خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه
وسلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوستر میداری یا خود را ابراهیم
گفت که حقا که او را از خود دوستر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را
دوستر میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوستر
اند از اولاد من حق تعالی وحی فرستاد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری
وزاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه شربت شهادت
بچشانند ابراهیم علیه السلام چون شمهٔ ازین واقعه شنید قطرات حسرت
از چشمه سار چشم بر صفحات رخساره فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم
ثواب گریستن تو بر حسین دانی که بر دل تو رسید برابر آنست که بدست خود فرزند
خود را قربان می کردی ای عزیزان تامل فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت حسین
چه مقدارست و از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین
از دیده فرو بارد آنرا در صدف شرف دری می سازند و در قلادهٔ عمل آنکس می
کشند و قیمت آن در در بازار قیامت ظاهر خواهد شد نظم هر قطره آب دیده که
در ماتم حسین ** ریزی ز دیده دانهٔ دریست شاهوار ** آنرا برشتهٔ عملت درکشد
ملک ** پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ** وندر ادای هر گهری جوهری

ز فضل ** بر تو هزار گوهر رحمت کند نثار ** شیخ سهیل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه
فرموده که روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم که اگر آن روز حاضر بودم که در پیش
آن شهیدان خونم بریزند امروز باری در حسرت آن قطرهٔ چندی آب از چشم خود بریزم
شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که مرا گفت ای
سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من
ضایع نیست و بدانکه امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ
خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد نظم
بیا بر حسین علی گریه کن ** کزین گریه پیدا شود آب روی ** هر آن نامه کز خطا شد سیاه
بدین آب گردون توان شست روی ** در آثار آمده که امام حسین روز قیامت بر عرصات
در آید با چهرهٔ خون آلود و گوید خدایا مرا شفاعت ده
در حق کسی که در مصیبت من گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و مظلومی
و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید
بمحل قبول رسید. گریندگان امام حسین را برات نجات ارزانی دارند ابتلای یعقوب
پیغمبر علیه السلام و از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج بلای
یوسف مشهورست اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین
مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بروایات شریفه

ومحتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است
وقولی چند بیان کرده . واز جمله وجهی را در آورده که این سوره جهت تسلی دل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استماع واقعه حسن وحسین واین وجه
بهمان عبارت امام زاده باندک تغییر آنجا بحیز تحریر در می آید در صحایف آثار ولطایف
اخبار نوشته اند که روزی سید سادات ومنشا جمیع سعادات سر جریده دفتر کاینات
وسر بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نشسته بود حسن وحسین
را بر کنار مبارک نشانده ودر عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار وواقعه
ازان میان بر کنار ودریای رحمت موج زده بود ودر ودر شب افروز بر ساحل افتاده
آن نور آفتاب وماه از یک برج می تافت وقیامت نا آمده سپهر
مشاهده می رفت ندانم تا کنار آنحضرت را عدن گویم که پر در ومرجان بود یا آنرا چمن
خوانم که همه پر گل وریحان اگر عدن گویم پر در وپر مرجان رواست یَخرُجُ مِنهُمَا اللُّؤلُؤُ
وَالمَرجَانُ مراد حسن وحسین اند اگر چمن خوانم پر گل وریحان سزاست هُمَا رَيحَانَتَانِ
مِنَ الدُّنيَا سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب ودندان حسن را بوسیدی وگاه
رو بر روی حسین نهادی که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید وخطاب رب العلمین
او برسانید آیا حسن وحسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری
اَولَادُنَا اَكبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پاره جگرند وروشنایی بصر

دو فرزند ارجمندند وجگر گوشه دلبندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستر
میداری فرمود که ای برادر هر دو دُر یک صدفند هر دو بدر یک آسمان شرفند
هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو چهره یک باغند
هر دو پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک درجند هر دو اختر یک برجند هر دو شکوفه
یک شاخند هر دو بر کنگره یک کاخند هر دو گوشه جگر رسولند هر دو توشه دل
بتولند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را
دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه
یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر هلاک کنند ویکی را بتیغ بیدریغ سر بردارند
خواجه از جبرئیل چون قصه زهر حسن وغصه قهر حسین بشنید فرمود مَن يَفعَلُ بِهِمَا
با جگر گوشگان من این بی رحمی کند واین سنگ جفا در روی فرزندان من که اندازد
جبرئیل گفت جمعی از امت تو وگروهی هم از اهل بیت تو مهتر عالم فرمود که يُؤمِنُونَ
بِي این جماعت بمن ایمان آورند وبشفاعت من امیدوارند وَيَقتُلُونَ
اَولَادِي وفرزندان مرا بکشند وجگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند گفت آری
بکشند وزارشان بکشند وسرشان بتیغ بردارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت
من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند وبچه گناه حسین مرا با خنجر آبدار سر افشانند
جبرئیل گفت بهیچ جنایتی این خیانت روا دارند وبهیچ خطایی از جور وجفا چیزی فرو نگذارند

ماه تابان چه گناه دارد که پنهان کاه دانی در روش ولوله وعلالا می کنند از گل پاکیزه
روی چه در وجود آمده که در کورهٔ گلاب بر آتش می افکند بیت مه فشاند نور و سگ عوعو
کند هر کسی بر خلعت خود می تند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان
شد غبار آزار بی خردان بر روی آینهٔ دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی
دل خواجه پیغام رسانید نحن نقص علیک احسن القصص از معاملهٔ عصاة امت عجب مدار و از واقعهٔ
برادران یوسف براندیش اگر اینها چاکرانند آنها برادران بوده اند و اگر اینها بیخبرانند
آنها از نسل پیغمبران بوده اند پس قصه یوسف برای تسلی دل مصطفی و آرایش خاطر
بلاکشان کربلا نازل شده و وجه احسنش همین گفته اند نظم اصل این قصه چو درد و محنت
موجب سوز بکا و حزن است احسنش گفت خداوند که او در تسلی حسین و حسن است
و اما ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه به یعقوب رسیده از درد مفارقت و یکی
آنچه یوسف در چاه و زندان کشیده از محنت و بلیت و از هر چیز بر سبیل اختصار دو کلمه
گفته می شود آورده اند که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام دوازده پسر داشت
و یوسف را از همه دوستتر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی زیرا که هم
بحلیهٔ جمال آراسته و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش
در آینهٔ صورت جلوه می کرد بیت صورتت می بینم و حیران معنی می شوم تا چه معنی لطیفی
تو که اینت صورتست برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آینهٔ دل نشسته بود و

رقم رشک غیرت بر لوح سینهٔ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب
و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه با پدر
تقریر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان روی با زیاده نهاد خواستند که تا خیال
یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر پدر بیک سو افکنند از پدر
درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد بسعی تمام یعقوب را دران
مقام آوردند که بدین معنی راضی شد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند
و بنوعی که طریقهٔ آن زمان بود بیاراستند و زبان قضا می گفت آرایش برای شب
وصال باید امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید نظم گذشت روز وصال و
رسید شام فراق مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق القصه یعقوب یوسف
را به برادران سپرده فرمود که بروید و بیرون دروازهٔ کنعان در زیر شجرة الوداع
توقف کنید تا من برسم وداع بیرون آیم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی
یاران از آنجا وداع کردی و چون خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی
گویا بیخ آن شجره با آب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و
بلا نشو و نما پذیرفته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل که تخمش درد و برگش
اندوه و بیخش حزن و شاخش غم پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ
آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشید و عمامه هم از پشم بافته و بر فرق

مبارک نهاده ومیان بربسته وعصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز
رسم نبود که یعقوب بمشایعهٔ فرزندان رود هرکه آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و
تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود زبان حال یعقوب این نغمه ادا می نمود
و جز گوش هوش یوسف نمی شنود نظم میان بعزم سفر بسته بر سر راهست * اشک
دیدهٔ من میرود که راه بگیرد * که وداع بگریم چنانکه سیل نخیزد * شب فراق بناظم
چنانکه ماه بگیرد * اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و
دست و پای پدر را ببوسیدند یعقوب هیچ کدام التفات نکرده یوسف را در بر گرفت
و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان معذور دارید که ازو بوی پدر وجد
می شنوم و از دیدن وی مطلق سیر نمی شوم بیت چه حسن است این که گر هر دم رخش را
صد نظر بینم * هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم * پس گفت ای یوسف ای روشنایی
چشم پدر اگر توانستمی ترا بر گردن گرفتمی و بصحرا بردمی و باز آوردمی اما پدر ضعیف
و نحیف است و منتظر دیدار شریفت زینهار تا شب در صحرا نباشی و داغ دیدهٔ پدر را
بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت ای پسر اگر امشب در صحرا
بمانی و باز نیایی بیم آن هست که از آتش فراق تو بسوزم و هزار شعلهٔ جان سوز
در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر را بوسه دهد پدر
سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش را ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی

کنار و ساعتی در بغل من قرار گیر الخلیل خلیلی کرده اند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و
نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند بیت نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثها را کناره پیدا نیست * ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم وصیتهای
پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمر ضمیر خود را حاضر دار اول یا بنی [illegible] کل حال
ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کاری که باشی ذکر آفریدگار را از زبان
و دل خویش فرو مگذار که هیچ قرینی در سفر و همنشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست
دوم واذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله اگر ببلایی در مانی و عافیت از تو کرانه
گیرد یاری هم از فضل خدا جوی که هر که سر رشتهٔ تدبیر از دست بداد اگر چنگ در
حبل متین کرم او نزند زود از پای در آید سوم [illegible] این
کلمه را بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرودی
مندفع شد و دود آن آتش بحدیقهٔ عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسنی
ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرد
تا سیل خون جگر خانهٔ دلرا خراب نسازد و ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای وصال
تو خواهد بود و تا دست محنت بگلاب اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پردهای
چشم خیال جمال تو خواهد بود * با مهر تو در خاک فرو خواهم شد * با عشق تو سر
ز خاک بر خواهم کرد * آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در ان ساعت

که برادران و پدر سیر قشد وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از
کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف
کجاست گفتند با برادران بصحرا رفته گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری گفت
آری قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس پدر پای برهنه
روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است
او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن افکند گفت
ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن
خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خواسته سر دوست
زیر جام دارم و اگر طعام باید من نخست هیزم جمع کنم و اگر لابد نمی بری ای
خورشید فلک خوبی و ای گهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجزه بیچاره
را بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف
را سخنان خواهر بگریه درآورد یعقوب از یک جانب می گرید و یوسف از یک طرف
می بارد و دنیا از گوشه می نالد و می زارد و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده
بودند و حور العینها ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبانیه
حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یک شبه می نالی و زاری و از فراق چهل
ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد بیت میکند آن مه وداعی

دوستان خویش را تازه داغی می نهد مر سینه های ریش را برادران روی براه
نهادند و یعقوب آواز داد که ما ازینجا بشهر نخواهیم رفت تا شما نیایید روبیل را
گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل
نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و رو براه آوردند اما چون
قدمی چند دور شدند آواز داد یعقوب که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران
گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل می نماید بیت یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل
می نهی یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی ایشان هم برفتند و آن پیر بزرگوار
بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم می زد و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و در هر
دمی آهی از سینه بر می کشید نظم میرود آن ماه و من از بیدلی میدوانم در پیش
گلگون اشک آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از
نظر غایب شوند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش
ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر دل داشتی
و مرا در فراق بگذاشتی بیت رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند و آشفتگی زلف تو
ام در دماغ ماند یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده
بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که پرده
غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف را

ازیکدیگر در می ربودند و بر دوش و گردن بلکه بر فرق سر می نهادند نظم بچشمان
پدر تا می نمودند * زیکدیگر مهرش می ربودند * گهی آن بر سر دوشش گرفتی * که این یک
اندر آغوشش گرفتی * چو پا در دامن صحرا نهادند * برو دست جفاکاری گشادند
ز دوش مرحمت بارش فکندند * میان خاره و خارش فکندند * پسران یعقوب چون از
نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین نهادند بلکه بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و
شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما میدو یوسف بگریه درامد که ای برادران
عزیز چه کردم که با من این خواری می کنید و مرا پیاده میدوانید گفتند ای صاحب
رویای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو
رسند یوسف قدمی چند برفت مانده شد و بند نعلینش بگسیخت و از ترس برادران
پای برهنه بر خار و خاره روان شد بیت کف پایی که می بودش ز گل ننگ * ز زخم
خار و خاره گشت گلرنگ * بنزد هر برادر که دویدی طپانچه بر روی او زدی و
براندی و در دامن هر برادر که آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی شعر بزاری
هر کرا دامن کشیدی * به بزاری گریبانش دریدی * بگریه هر کرا در پا فتادی
بخنده بر سر او پا نهادی * برین منوال در صحرا می دوانیدند تا وقتی که آفتاب
ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ سوزناک یعقوب شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد
روی بروبیل آورده گفت ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خاله و برادری پدر مرا

بو سپرده و مهمات من بعهدهٔ مکرمت تو کرده تو باری بزرگی کن و بر خوردی من رحم نمای
روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه
کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی هلاک شدم و جانم بلب رسیده
تا دم آبی در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر
یوسف قدری آب و مقداری شیر باهم آمیخته بود و در انجا ریخته و بشمعون سپرده که
هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود
او را ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هر چه در مشربه
بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک آمیخت آن شربت بدان خاک داد و بدان
پاک نداد امام حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود او جفای بدکیشان می کشید و
یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر نمی دادند و آن
جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت
را باتش تشنگی می سوختند شعر سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس * زان ریگها
که فرش بیابان کربلاست * در خون ناب غرقه لب تشنه حسین * لعلیست آبدار که در
کان کربلاست * او جان سپرد تشنه و ما از روی شوق * جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست
القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا ریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو
بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف

چون حدیث کشتن شنید برخود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران محل
یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش پاره شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس
آب گرفته بی‌طاقت شد و از پای درافتاده ناله کرد شعر چو شد نومید از ایشان
ناله برداشت ٭ ز خون دیده بر رخ لاله می‌کاشت ٭ گهی در خون گهی در خاک می‌خفت
ز اندوه دل صد چاک می‌گفت ٭ کجایی ای پدر آخر کجایی ٭ ز حال من چنین غافل
چرایی ٭ آیا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از
طپانچه برادران گرفته آیا مصطفی کجا بود تا جگرگوشهٔ خود را مشاهده کردی لب
و دندان از تشنگی خشک شده و رخسارهٔ چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون گشته
مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت و کربت غربت خود در خروش آمده و دریای
فتنه و غوغا بر آل عبا در جوش آمده نظم ای رسول الله برآ از روضهٔ پاکیزه سر
تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ٭ یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ٭ چون تو میدانی
که خاک کربلا کرب و بلاست ٭ جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ٭ این چه محنتهاست
یارب این چه اندوه و عناست ٭ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی
بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر آتش نمرودی خلاصی
دادی و پدرم را مژده وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر من رحمت کن
و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت

آمد و عرق مروت بر جبین او نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در
تن من باقی بود نگذارم که کسی بر جان تو قصد کند ع ور رسد کاری بجان از سر جان برخیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی در
آستین ادب کشیدند و از سر کشتن او درگذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ
و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در چاهی اندازند و در سه فرسخی کنعان چاهی
بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در
دامن یک یک از برادران می‌زد فایده نمی‌کرد گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع
می‌آورد سودی نمیداشت و از ابر دیده آب حسرت می‌بارید اما از زمین همت برادران
گیاه وفا نمی‌رست نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی از وفور غنچهٔ شفقت ایشان
غنچهٔ مهری نمی‌شکفت یوسف در پای ایشان می‌افتاد و بزبان حال این مقال ادا می‌نمود شعر
یاران غم خورید که بی‌یار مانده‌ام ٭ در خار زار هجر گرفتار مانده‌ام ٭ یاری دهید
کز دیار دور گشته‌ام ٭ رحمی کنید کز غم او زار مانده‌ام ٭ یوسف چون دید که از سر آن
بیداد در نمیگذرند و بنظر مرحمت در حال زار او نمی‌نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو
رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر نه پیغمبرزاده‌ام و با پدر
بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده‌ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف
را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی

برخاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضهٔ تدبیر تو باز دادم
مانده ایم مصلحت ما رضای تست ٭ خواهی بخش خواه بکش رای رای تست ٭ چون از مناجات
فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن یوسف گفت هیهات هیهات زنده را
عورت پوش می باید و مرده را کفن نمی شاید پیراهن با من بگذارید اگر بمیرم
بی کفن نباشم و اگر زنده بمانم پیشتر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض
ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را گرگ خورد اینک پیراهن
خون آلود گواه حالست یوسف بدو دست گریبان گرفته بود ایشان بقوت
دست وی دور کردند و پیراهن از سرش بدر کشیدند و رسن در میان او بسته
در چاه فرو گذاشتند نظم میانش را که بودی موی مانند ٭ به پشمین ریسمان دادند
پیوند ٭ کشیدند از بدن پیراهن او ٭ چو گل از غنچه شد عریان تن او ٭ بچاه انداختند
از نیمه راهش ٭ همین کی یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردنی بود
کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید
و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو
دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان سپارید که او را معلوم نشود که شما با من چه کردید
که اگر بداند بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که بر من جفا
کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر درمانید روبیل که این سخن بشنید

روی درهم کشید و کارد برد و رسن را ببرید یوسف در نیمه راه چاه رسن بریده شد
یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه
افتادم دل از جان بر داشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که
أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه
رسید یوسف را از هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه
رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت برو در وی
پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او بردار و بر کنار خود نه
و پر با فر خود در جراحتهای وی بمال تا شفا یافته بهتر شود و چون بهوش باز آید
سلام من بوی رسان و بگو هیچ غم مخور ما ترا برای تخت و جاه آفریده ایم نه از برای
تک چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی
بدان تسلی یابد فرمان خدای در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده
سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش آمد سر خود در کنار پدر دید برجست و هر دو
دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجی بودی که برادران
من با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا
سر و پای برهنه در بیابان مهلک بدوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند
و آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخساره مرا بر زخم

طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من
پوشانیده بودی از پیرمن درکشیدند و رسن جواری بر میانم ببستند و لگد میدادی
بر پشتم زدند پس نگونم بچاه درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه بر تن در بپشت
و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله و
زاری می آمد و جبرئیل میخروشید و ملایکه می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد گفت ای یوسف
من یعقوب نیستم روح الامین ام فرستادهٔ رب العالمین پس سلام الهی بدو رسانید
و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود مقربی از حضرت
عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که
غریبست و تنها و از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت و غربت نهاده و حرقت فرقت
را با خود گفته بیت نه اورا مونسی نه غمگساری ۞ نه غمخواری نه دلداری نه یاری
آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار
یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته
تا نماز شام در آمد فرزندان پیدا نشدند دود از نهاد یعقوب برآمد بیت آمد نماز
شام و نیامد نگار من ۞ ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ۞ یعقوب گفت که
ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخشان یوسف
من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار

خود روشن نمی کند ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصویر مهاجرت او آتش حسرت در
التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده بیت یا رب چه شد امروز
که آن ماه نیامد ۞ جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد ۞ دنیا پدر را تسلی میداد
و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد
بیامد بر پشتهٔ بلندی که بران صحرا اشرف بود قرار گرفت و دختر را نیز در پیش
خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد بیت من منتظرم که یارم از راه رسید
جان مژده دهم که یار ناگاه رسید اینجا فرزندان یعقوب شب در سر رمه بودند
و خواب بریشان غلبه کرده یهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در خواب شدند
فرصت غنیمت یافت و تنها بر سر چاه شتافت آواز داد که ای برادر یوسف
أَحَيٌّ أَنتَ أَمْ مَيِّتٌ آیا تو زندهٔ درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال
بیچارگان می پرسی و از غریبان و بیکسان یاد می کنی گفت منم برادر تو یهودا
ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که
از کنار مهر پدر جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و فنا بود تن برهنه لب تشنه
شکم گرسنه نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری بدل نه بر روی زمین از زندگان نه
نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی
و تنهایی و بیکسی او بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت

وصیت است هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست
که چون نماز شام بخانه روید از بی‌کسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از
گرسنگی من یاد آورید و بامداد چون سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی
من فراموش نکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفت و گو کنید تنهایی و پریشانی
مرا بخاطر گذرانید نظم چو در میان مراد آورید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
وچه شبهه است این وصیت با وصیت شهدای کربلا که در نوبت آخر که امام حسین سر رفت
فرزندان ارجمند خود را طلبید و زین العابدین را در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای
یتیم پدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را
سلام رسانید فرمود که ای یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی
و بی‌کسی من یاد آورید و هر وقت که شهیدی را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید
و چون شربت آب خنک بنوشید از تشنگی جگر تفسیده من و خشکی لب و زبان من
فراموش مکنید بیت چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ٭ از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سپر و روان من ٭ ز آسمان
عمامه خورشید بر زمین ٭ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من ٭ القصه یهودا از
سوز آن وصیت خروش برکشید و او مردی بلند آواز بود آواز او بگوش برادران
رسید بر جستند و بر اثر آن آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه است

و می‌گریند گفتند ای یهودا چرا می‌گریی گفت بر حال این یتیم غریب آواره بیچاره می‌گریم
و چگونه نگریم شعر آبم از دیده روانست و خیال قد او ٭ همچو سرویست در آن آب
روان پیوسته ٭ زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ٭ گوییا آن زلف رگی بود بجان
پیوسته ٭ برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر آن چاه نهاده روی براه
آوردند و متوجه کنعان شدند و پیراهن یوسف را بخون گوسپندی آلوده ساخته
و با خود ببردند نماز دیگر بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود
همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن روی صحرا پدید شد
یعقوب دختر را گفت آن چه گرد است گفت عجب نی که برادران می‌آیند گفت نیکو بنگر تا
ایشان هستند یا نی دینا در نگریست یوسف را ندید لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب
گفت ای دختر ترا چه شد گفت ای پدر برادران می‌آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب
از استماع این خبر آه سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان را آواز ده تا بالای
این پشته برآیند دینا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا در
انتظار شماست چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست
بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک کردند و چون خروس سحری خروش برآوردند
واحبیباه واخاه وایوسفاه یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد و فغانست که می‌آید
و این چه زحمه است که رگ خون از دیده می‌گشاید این چه شورست که از تأثیر آن آتش

ضجرت در کانون سینه می فروزد و این چه خروش است که از هیبت استماع آن آب
حسرت از فوارهٔ دیده فرو می ریزد بیت موج زن می بینم از هر گوشه طوفان غمی
می رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ✻ اهل عالم را نمی دانم چه حال افتاده است
این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ✻ دنیا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد
برادران یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاده از هوش برفت
دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد
و عنان اختیار از کف ما بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان
حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار نهاد و دست
مبارکش بدهان برد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران چه بود
این که کردید پدر را ضایع ساختید و برادر را در چاه انداختید و زبان ملامت خلق
بر خود دراز کردید درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید و پردهٔ خود
بدست خود بدریده رشتهٔ پیوند بتیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان و فریاد
کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق
بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بردمید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من
کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب
بیهوش شد دختر بر سر بالین پدر آمد گریان گریبان دست بر فرق مبارک وی نهاد

و نعره وا ویلاه و وا مصیبتاه برکشید قطرهٔ از آب دیده او بر چهرهٔ یعقوب ریخت
دیده باز کرد و گفت این انا یعنی کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت
میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی فرزندان دیگر
هستند گفت چه حاصل بیت گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود ✻ بت شکرلب
من در کنار نیست چه سود ✻ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه
فرشتگان در فریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش
گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم هر بامداد
یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان می گشتی و می گفتی یا فرزند
دلبند یا قرة عینی ای نور دیدهٔ رمد دیدهٔ من ای میوهٔ دل پر داغ من یا
ثمرة الفؤادی ای میوهٔ باغ پر داغ من ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من
فی ای بئر طرحوك آیا ترا در کدام چاه انداخته اند آیا ترا بکدام
تیغ هلاک ساختند فی ای بحر غرقوك آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکندند
در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کندند سرگشته در آن وادی
می گشت و آب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید
تا جبرئیل در رسید که ای یعقوب فرشتگان آسمان را بگریهٔ خود
بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل

چرا نگریم بیت جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه ** آه دردآلود دارم چون نگریم زار زار ** القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه وتعالی فرمود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی ابن الحسین بعد از واقعهٔ کربلا بسیار میگریست او را ملامت کردند گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب که پیغمبر خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آنمقدار گریه کرده است در مفارقت هفتاد و دو شهید احوال چگونه باشد

رباعیه بی درد فراق در جهان کیست بگو ** بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ** ما را گویند که در فراقش مگری ** آن کیست که در فراق نگریست بگو

ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران خبر شد بیامدند و در وی آویختند که بنده و خانه زاد ماست و از ما گریخته بود شما او را کجا یافتید بعد از گفت وگوی بسیار بهفده درهم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و دست و پای او در زنجیر کشند که گریزپاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام سرکش است تا رام گردد یوسف برادران میدید و سخنان غضب آمیزشان می شنید نه سامان سخن گفتن و نه قوت راز نهفتن بیت این طرفه گلی نگر که بار آشکفت ** نه رنگ توان

نمود نه بوی بشنفت ** مالک که یوسف را خریده بود بکسان خود فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر زنجیر و غل افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپای را از ذل غل و تشویر چاره نیست یوسف فرمود که من نه از این غل و زنجیر در فغان آمده‌ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانهٔ دوزخ را فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است مالک از این گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان در گذریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بیت ز آهن بند بر سیمش نهادند ** بگردن طوق تسلیمش نهادند

پلاس کهنه اش در پوشانید و انواع وعید و تهدیدش شنوانید فرزندان یعقوب خاطر جمع کردند و روی بکنعان نهادند یوسف دگر باره گریه آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب می نمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام از ایشان اثر مهر و محبت نسبت بتو مشاهده نکردم و با تو بغیر از نفرت و وحشت چیزی دیگر از ایشان در نیافتم توجه رغبت که بدیشان می نمایی گفت ایشان اگر مرا دوست نمی دارند من ایشان را

دوست میدارم تو کریمی نمای و ایشانرا بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که
ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد
که برو خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان
هرچه کردید بحل کردم توقع دارم که در وقت گریهٔ پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع که
توانید مراعاتش بجا آورید و من غریب مبتلا را از یاد نگذارید یهودا بگریه در آمد
و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود بخدا حواله کن پس
شتری آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی
زشت روی درشت خوی بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد
یوسف از عقب نگاه می کرد و می گفت ای پدر بدرود باش و معذورم دار که برنج
غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیها
ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند
یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای اشتر بر مشهد مادر
افگند از تربیت کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات
همچو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت و آواز داد که یا اُمّاه ای مادر
مهربان ارفعی رأسک سر خود را بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وانظر
الی ابنک و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود انا المظلوم منم پسر تو که

بر گردنم نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی
مرا فروخته دل پدر پیرم را باتش هجران سوخته از گور راحیل صیحه بر آمد که یا وَلَدُ
قُرَّةُ عَیناه ای فرزند پسندیده و ای نور سر دو دیده [illegible] پیر
گردانیدی غم مرا وَزِدتَ حُزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز
پرور غمان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افگار کردی [illegible] پس ازین صبر کن
اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِین بدرستی که یاری و مددگاری با صابرانست در وقت ورود
سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت نظم صبر و ظفر
هر دو دوستان قدیم اند چون کنی صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر
از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد غلامی که موکل
یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر
قبری نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی
عزیز یوسف زد که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت روی مبارکش خراشید
و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست گفته اند که تو گریز پا بوده
یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در مجامع
جبروت افتاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار برخواست صاعقهٔ بلا بر
در هوا پیدا شد خروش بسوز برق بلا سحاب ظاهر شد کاروانیان گفتند ما از خود

درین زودی گناه تازه نمی‌بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد
که این محنت بشومی معاملهٔ منست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم
و او آب دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت پیدا شد
مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته داعیهٔ گریختن
داشت من حاضر شدم و او را برنجانیدم ملک گفت این نامعقول می‌نماید که کسی با غل و
زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری
یوسف گفت ای مالک من پر تیز و پای گریز ندارم بخاک مادر رسیدم صبر و
تحمل از من رمیده شد رشتهٔ طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه
نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر
گوشهٔ او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب
در انداختم و غم دل با وی گفتم قصهٔ غصهٔ خود بر وی می‌خواندم که این غلام بیامد و
بجهتی طپانچه بر روی من زد من نفرین نکردم همین آهی از دل پر درد بر آوردم همه کاروانیان
بگریه در آمدند و ناله و زاری کردند که ای جوان عالی شان این گردی که برانگیخته
فرو نشان یوسف بهوا گریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا
صاف شد مالک این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود که غل از گردن و بند از
دست و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در پوشانیده بر راحلهٔ تیز روش

نشانیدند یوسف قبر مادر را دید تحمل نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت
آیا مخدرات حجرات رسالت و معظمات حجلات ولایت در دشت کربلا چون پیکرهای
بی تن شهدا را بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان در خاک و خون آغشته
مشاهده کرده باشند حال گریه و زاری و ناله و بی قراری ایشان چگونه بوده باشد
آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و اولاد و اصحاب وی عمر سعد لعین بفرمود
تا سرهای کشتگان بر سر نیزها کردند و تنهای ایشان بر خاک میدان افتاده
بگذاشتند و حکم کرد تا حرم امام حسین و اولاد و اصحاب وی از خواهران و دختران
بحربگاه بگذرانند چون خاتونان تتق عصمت و پرده گیان سرادق طهارت و عفت
بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را بدیدند بی اختیار ناله و فریاد
بر کشیدند و لوای فغان بجانب گنبد خضرا بر افراشتند زینب که خواهر امام حسین
و دختر فاطمهٔ زهرا بود فریاد بر آورد که وامحمداه ای جد بزرگوار و ای سید
نامدار هذا حسین بالعراء این حسین تست که درین صحرا سرش باز بریده اند و پردهٔ
حرمتش را بدست وقاحت دریده اند مرمل بالدماء این نور دیدهٔ تست که بدن
مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون غلطیده و بزاری و خواری
تمام بر خاک تیره افتاده مقطع الاعضاء این ریحان باغ تست که اعضای
او را پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان بگریستند

وسرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیزان دشمنان بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه
می آمد اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجب و غریب
نخواهد بود **نظم** لایق بود درین دهر از ما گریستن ✿ بر عترت نبی معلا گریستن
ای دوستان نهان بکشید آه دردناک ✿ کامد زمان نعره و پیدا گریستن ✿ پیران
باوقار و جوانان جمع را ✿ لازم بود بران شه برنا گریستن ✿ عین صفاست مقنعه
داران عهد را ✿ در ماتم خدیجه کبرا گریستن ✿ محض وفاست زمره حبیبان
عصر را ✿ بر فوت نور دیده زهرا گریستن ✿ حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند
بر غرفهای جنت ماوی گریستن ✿ مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش
باید بجای شان همه ما را گریستن ✿ بی ناله و خروش مباشید یکنفس ✿ قانع چرا شوید
به تنها گریستن **دیگر** یوسف را با وجود درد هجران و رنج زندان وقتی که عزیز
یوسف را بخرید و زلیخا وابسته دام عشق او شد هرچند حیله انگیخت نتوانست که یوسف
را مقید نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا
بگشادند چون مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق و طنطنه
عشق چو کار بتهمت رسید با آنکه خود گنه کار بود تهمت بر یوسف بست و گفت
از من عیبی نبوده عیب از جانب یوسف بظهور انجامیده و بدین سبب گرد که
گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و ملامت از گردن من دفع شود اما نمیدانست

که ملامت نمک خوان عاشقانست **بیت** این کوی ملامتست و میدان بلا ✿ گر مرد ملامتی
بدین کوی درآ ✿ القصه چون زبان مردمان در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب
در ملامت بر روی وی باز شد آهنگر را بخواند و گفت بند گرانی بپا و ز سلسله
محکمی ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان
گوشمال بدهم چون آهنگر را نظر بر جمال یوسف افتاد گفت ای ملکه او خود طاقت
بند گران و قوت رنج زندان نخواهد داشت زلیخا بانگ بر وی زد که تو برو رحم میکنی
حال آنکه بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داده بر دست و پای یوسف
نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و زنجیر بر ستوری نشانیده در بازار مصر
بگردانید و منادی زنید که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست
و خود جامه مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد
گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند دست و گردن بسته و بند گران بر پای
نهاده یوسف بنالید که الهی تو از حال آگاهی از غم پدر با ناله و افغانم
و از جفای برادران در غربت سرگردانم و بر سر باری گرفتار بند و
زندانم جز استعانت بحضرت تو چاره نمیدانم **شعر** بزرگوار خدایا اسیر و
حیرانم ✿ شکسته حال و دل آزرده و پریشانم ✿ تو یار باش که یاری ز کس نمی
بینم ✿ تو چاره ساز که من چاره نمی دانم ✿ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ✿ بفضل

بفضل خویش که نومید وا مکردانم جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور
ع سلسله بند دست و شیرانرا بگردن زیورست زینهار از تنگنای چنین اندیشه
مکنی واز جفای قید اندوهناک نباشی که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین
ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان کسب پرورش میکند
ومشک از فراز بستگی نافه شمامهٔ عطر بیشتر می یابد قطعه تا تنگنای گوشهٔ زندان ترا
نمی فزاید رتبهٔ عز و شرف قیمت گوهر از آن باشد که او پرورش یابد بزندان
صدف اما ای یوسف زنی آمده و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که چگونه جزع
خواهی کرد واگر برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف روی ترش مکنی
وگره بر پیشانی نزنی و سر از پیش بر نیاری و بچپ و راست و پیش و پس ننگری
خندان باش وخود را بدان میار که ترا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندانرا
بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان زندان تو آیند بیت مخور غم که تا جا بزندان
کنی ز روی خود آنرا گلستان کنی چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار
بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمده بودند یکی میگفت مظلومست و بیچاره
یکی میگفت محرومست و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله
میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی وآن فریاد می کرد که این چه بی رحمی و دل آزاریست
وآن طعنه میزد که این چه بیدادی و ستمکاریست گردنی را که دست حوران زیبا روی

حمایل او در حسرتست با طوق چکار و دستی را که گردن دلبران مشکین روی در آرزوی
آن مقید حیرتست به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال
دیوانه و شیفتهٔ عشق او گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم
گشتی بیت بزنجیر از چه میداری رقیبان آن پری و دلجو را مرا زنجیری باید که من
دیوانه ام او را راوی گوید که چون یوسف بزلیخا رسید بر زبان منادی
جاری شد که هٰذا غلامٌ من کنعان این غلامیست کنعانی عبری زبان
وعزیز بر وی خشم ناکشت جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده
وبگوی که هٰذا خیرٌ من غضب الرحمن این خواری بهترست از غضب ربانی
واین نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی ودخول
النیران ورسیدن باتش سوزان وپوشیدن لباس قطران
تا ما بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم وهیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند
حضرت یوسف جواب داد و زلیخا بشنید و برخود به پیچید و برخواست و بخانه
باز آمد و پیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره بازدار
وآب و نان از و باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان ماند
شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای غلام بروز
گریه میکن و بشب خاموش می باش تا ما را آرامشی باشد یا بشب گریه کن

وروز بیارام تا مارا آسایشی بود زلیخا را ازین حال خبر کردند بفرمود تا در
زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش
آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شود و گریه بسیار نکند و زندانیان را
آرامی پدید آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب
شدی یوسف در پیش آن روزنه آمدی و آغاز گریه کردی و سر بادی
که از طرف کنعان بر پیدی و بر نسیم که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود
فرستادی بیت بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ‖ زحال زار خبر دار ساز
یار مرا ‖ شبی نشسته بود و دیده براه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه
پدید آمد و آنچنان بود که اعرابی بر شتر سواره میخواست که براه بادیه رود
شتر سر ازو در می کشید و بر طرف زندان میرفت و در پیش روزنه که
یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن
چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر
بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر
فراق کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چو نام پدر و ذکر کنعان شنید
خروش و فریاد بر آورد و زار زار بگریست بیت باز باد صبح بوی گلستان می آورد
عندلیبان قفس را در فغان می آورد ‖ ناگه اعرابی از پی شتر با عصایی کشید

خواست که بر اشتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز
داد که یا أخاه العرب زمانی باش تا سخن گوییم اعرابی گفت من ایستاده ام
و زمین خود مرا فرو گرفته نمی گذارد تو چه می پرسی گفت از کجا می آیی
گفت از کنعان یوسف گفت که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت در مرغ
آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف گفت بزمین کنعان هیچ
درختی دانی که آنرا دوازده شاخ بوده بوده باشد و یکی ازان شاخها گسسته
شده و اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق آن شاخ می نالد و اصل آن
شجره در آرزوی فرع خود روزگار می گذراند اعرابی گفت این که تو می گویی صورت
حال یعقوب پیغمبرست که دوازده پسر داشت یکی ازان دوازده غایب شد
و او مدتیست که در فراق او می گرید و می زارد و بر سر چار راه خانه ساخته
و بیت الحزان نام نهاده هر که ازان راه می گذرد حال گم شده خود از وی می پرسد
و کسی از نام و نشان او خبر نمی دهد بیت زیار گم شده خود نشان نمی یابم
دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ‖ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان
چو آنچه می طلبم در جهان نمی یابم ‖ یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود
و گفت ای اعرابی ازینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم که متاع مناسب آنجا
خریده ام آنرا بفروشم و بعد ازان بکنعان روم یوسف فرمود که درین معامله

چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که به بیست هزار دینار
ارزد از راه بیابان بازگرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و
بگوی ای پیغمبر خدای از غریبان و مهجوران و زندانیان یاد آر در ان وقت که درد ت
بغایت رسیده باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده دست تضرع بدرگاه بی نیاز بر
دار و ما را بدعا یاد آر چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش
مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی
من نگاه کن و صفت حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی
من بر صفحه خیالت رقم زن و از ین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای
اگر از خالی که بر صفحه راست داشته ام خبر پرسید بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بر بگذر
آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو ع خون جگرم ز دیده بر رخ پالود
آن خال محو شد حال من این است و خواهد بود ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر
بدان پیر برسان که ترا از شادی که بدل او برسد ترا برکت بسیار خواهد بود ای
اعرابی چون بمحنت کده یعقوب برسی چندان صبر کن که پاسی از شب درگذرد و غوغا و
هنگامه دنیی فرونشیند و نفس حیوانی رخت از بساط استیناس برچیند و یعقوب از
درد خویش فارغ گردد تو بدر کلبه او رو و بگو که السلام علیک ایها المغموم سلام
بر تو باد ای خورنده غمهای دمادم از غریبی مبتلا بانواع غم و هم و بگو

آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا
جمال ترا ندیده ام سر بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشسته ام ای اعرابی بیاد
این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب پیغمبر مرد عایی که خواهی درخواه که دعای
آن پیر دردمند بر درگاه خدا مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا
زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه زدن شتر از دل بدر کن تا زمین ترا رها
کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا
از من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا با بوی تو بود بیخبر کرد مرا
اعرابی گفت خود را از زدن شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف
دوید و هم از شعاع رویش نشانها که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش
فرا گرفته راه بر کنعان گرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار می گریست
و می گفت یا لیت راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غم
نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی
پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمده
گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب آواز او شنید از ندای او راحتی بدل او رسید
برجست و از خانه بیرون دوید و گفت وعلیک السلام یا عبدالله تو کیستی
و از کجا می آیی گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم

چه خبر یار کجا راه کدام • رسول گیتی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک
مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن
حکایت استماع فرمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم
و اگر سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز
ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده داری که از بوی وصال مشام جانم رسد
و خبری آورده که بدان گره حسرت از دل بگشایم تا مژدگانی هر چه خواهی بدهم گفت یا نبی الله
آنچه مقصود بود از و خبر یافته ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت یا الهی سکرات
موت برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که بسبب این پیغام من بوده ام
و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گذاردن این رسالت شرکت من نیز
توقع دعایی دارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی
گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را نیز دعایی گوی گفت
خدایا از بند و زندان او را خلاصی ده وَوَصِّلْهُ بِاَقَارِبِه و برسان او را بخویشان او
ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت است و جدا ماندن از ایشان سرمایه حسرت یکی
در حال شهدای کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی
شربت هلاک میچشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا آن وقتی که آن
حضرت غریب و تنها درمیان کربلا بماند و از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه

دلداری نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان
مهربان و فرزندان و دوستان یاد می کرد و آه سوزناک از سینه گرم بر می آورد و
برفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد نظم هزار حیف که
یاران همنشین رفتند   دریغ از آن که حریفان نازنین رفتند   بباغ غم بشکفند
چند روزه چو گل   درین چمن بدرونهای آتشین رفتند   آورده اند که
چون حسین تنها بماند مناجات کرد که
بیت خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود   بحسرت کشته گشته
دور از یار و دیار خود   اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت
چون سخن شهزاده بشنیدند و تنهایی و بی کسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند
دود محنت از دلهای ایشان برآمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر
امام حسین چهره بخون دل می آلود که یا ابتاه خواهرش جامه حیرت بدست حسرت
چاک می زد که یا اخاه حرم محترمش می نالید که دریغا که گل رخسار این گلبن گلشن ولایت
از شاخسار حیوة فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش امام زین العابدین میزارید که آه
افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت زمانه جفا پیشه را
با وجود قساوت بر حال آن مظلوم رحم می آمد و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی
بر آن مجروح جان و دل می سوخت فلک بزبان حیرت می گفت بیت واحسرتا که رشته

دولت گسسته شد ٭ پشت اجل ز بار مصیبت شکسته شد ٭ زمین از روی نیاز ناله میکرد بیت غوغا مکن که دهر ستمکار میکند ٭ بیداد بین که عالم غدار میکند ٭ امام حسین اهل بیت را تسلی میداد و صبر میفرمود که کلید در نجات است نظم ای که هستی از حوادث در حرج ٭ صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

ابتلای موسی کلیم علیه السلام

اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و ایذا یافتن از قوم خویش و شنودن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه السلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفایی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت ع هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد

و از جمله پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام ایوب مشهور است و صبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور شکر نعمت که در رسد در گاه پیکان طلبید تا فرود آید طایفه بیناه محنت که بیاید زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت و شور در خور است ای دوستان و هوا داران شما را محنت و شور خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزانه فرشتگان است و بهشت خانه حور و غلمان و دریا جای در های آبدار است کوه معدن گوهرهای با قیمت مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قدم است دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است در بلا شکستگی است و من دل شکسته را دوست دارم انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوهناکان را بمقام محنت فرود آرم که [illegible] بیت هر که دارد راه درد و درد راه ٭ سوز او بر حال او باشد گواه ٭ گر دوای وصل او می بایدت ٭ درد خواه و درد خواه و درد خواه

ابتلای ایوب صبور علیه السلام

و ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و دوازده پسر داشت و چهار صد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفندی و قطار شتری و چهل سال باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم الله که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبدل شود توانگری برود درویشی بیاید تندرستی رخت بر بندد بیماری در ملک وجود خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست اینست ما تن بقضا در دادیم هر چه از دوست رسد چون مطلوب دوست بغایت زیبا و نیکوست بیت پیکان آبدار که آید ز دست دوست ٭ بر عاشقان سوخته باران رحمت است

ایوب مدتی منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بر آمد و مهتر شبانان از در در آمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمام رمهها را بدریا

فرو راند شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد
که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک
کرده که ای ایوب صاعقه پیدا آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنود
و ذکر حق بر زبان میراند که تا یکی از فرزندان در آمد پلنگ بر سینه زنان و نوحه
کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه
بریشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست در کاسه فرو کوفت و همه را
غبار فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد
ایوب خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم
بیت اگرم هیچ نباید نه بدنیی نه بعقبی ۰ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
چون مال و منال و فرزندان رفتند و انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در
خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارکش جای کردند و اعضای شریف ویرا میخوردند
در آن شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی افکند و جز دل و زبان هیچ عضوی
دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان کردند ایوب فریاد بر آورد که انی
بدرستی که مرا رنج میرسید تا این لشکر طلسم جسم می شکستند صبر میکردم
اکنون قصد خانهٔ محبت و خزانهٔ معرفت تو دارند که دل است و میخواهند که آنرا تاراج
کنند و زبان را که دستافزار مناجات است داعیه کرده اند که از گفت و گوی برطرف
سازند رحمی فرما وانت ارحم الراحمین و تو مهربان تر مهربانی دل محزون مهرت

و زبان جای ثنا ۰ وین هر دو از ان تست رحمی فرما حق سبحانه و تعالی
بر ایوب بخشید و آنچه ازو گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز
چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر می نمود شاه کربلا را بیست و
دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان شکار و تیر سینه گذار حواله
وجود با وجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشید و زره شکیبایی
پوشیده نه نالید و از هیچکس استعانه نکرد و پناه جز بحضرت اله نبرد مناجات میکرد که
خدایا حکم کن بینی وبین قومی میان من و قوم من
که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا
فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند
من می بینم که سر وقاحت دارند و شوخ چشمی در پیش رو آورده اند شمشیر قطعیت
و بی رحمی جو از سینهٔ بی کینهٔ ما کرده اند و از بیوفایی کوفیان ع چندان قدح درد
چشیدم که مپرس ۰ و از بی حیایی شامیان ع چندان الم و غصه کشیدم که
مپرس ۰ حالا جز صبر چاره ندارم و کار خود با حق سبحانه و تعالی گذارم بیت
من نگویم جز بحق حال دل افکار خود ۰ کار از ان اوست با او می گذارم کار خود
ابتلای یحیی زکریا علیه السلام و از جملهٔ انبیا ابتلای زکریا و یحیی اشتهار
تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که الهی ضعف

ضعیف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد [illegible]
پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست
دارد نام او یحیی و بغایت خدای ترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم
و حکمت ارزانی فرموده آورده اند در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه
زکریا رفتندی و آواز دادندی که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم
هم از درون خانه جواب دادی که ما للعب خلقنا ما از برای بازی آفریده
نشده ایم و بجهت لعب و لهو بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلب و خدای ترسی بود
که چون از احوال قیامت خبری استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ
روح در اضطرار آمدی از لباسها بپلاسی قناعت نموده بود و از طعامها نان خشک
پسند کرده نظم از پی شوق ذکر حق ما را * در دو عالم دل و زبانی بس * و ز طعام و
لباس اهل جهان * کهنه دلقی و نیم نانی بس * در چهار سالگی توریت را حفظ
کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین
قدر و منزلت چندانی گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش ریخته همین
رگ و پی و استخوانی مانده بود و پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشم بر ممر آب
دیده او نهاده بود مر لطف آنرا برداشتی و بفشردی و باز بجا نهادی روزی
زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از

از سینه من بیرون برد دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه
داغ غبار بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی
طلب کردی که ولی باشد و صفت اولیا گریستن و نالیدن باشد و بار محنت کشیدن
آنروز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها و جهانها
را آتش در زدند و تخم غم و محنت و ناامیدی و حسرت در زمین دل انبیا و اولیا
و راه روان راه خدا بپاشیدند و آب بانده و باران بلا پرورش دادند بنای راه
محبت بر ضربت قهر ست و غذای محبان و عاشقان شربت زهر ای زکریا تو هنوز
کجایی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره بدو نیم
باز برند میان همت دربند و بلا را بقدم رضا استقبال کن و با درد ما ساخته دیگر نام
درمان مبر نظم چون خدا دل خستگی و درد میخواهد ز تو * خسته را مرهم مساز و درد را
درمان مکن * ز آتش او هر زمان درد دیگر بخشد ترا * با چنین آتش حدیث چشمه
حیوان مکن * القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات
الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت ثنایی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات
خوف و وعید ربانی نبود و اگر از آن باب شمه شنودی از گریه بهلاکت نزدیک
رسیدی روزی زکریا ببالای منبر بر آمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید
و یحیی خود در پس ستونی نشسته و گلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر او در نیامد

سخنی از وعید الهی درافکند و گفت در دوزخ کوهیست نام او غضبان هیچکس از آنجا نگذرد
مگر گریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه بشنید برجست و گلیم از دوش بفکند و قدم
از مسجد بیرون نهاد و فریادی کرد وای از غضبان وای بر آن کسی که
غضبان جای او و این کوه تفپان ماوای وی باشد نعره می‌زد و ناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت
من ندانستم که پسرت در مسجد است و یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه
از مسجد بیرون رفت و شنودم که روی بصحرا نهاده بیا تا از پی او برویم مبادا
که از بیخودی در چاهی افتد پس پدر و مادر در عقب پسر روان شدند پس سه شبانروز
کوه و دشت و صحرا بقدم طلب نمودند هیچ اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند بیت
ای گلبن حدیقهٔ جان تا کجا شدی ⁂ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی صباح
روز چهارم بود که بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت
نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدا سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده ما سه
شبانروز است که او را می‌طلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته‌ایم شبان گفت
من هم او را ندیده‌ام اما سه شب است که ازین کوه ناله و زاری بیرون می‌آید که
گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا بازمی‌مانند و گوش بر آن ناله نهاده آب از
دیده می‌بارند بیت ز سوز فرقت یاران چنان بگریم زار ⁂ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید

زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زود در
رسید یحیی را دید در گوشه بسجده درافتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه
از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی را از میان خاک و گل برداشته بر
کنار نهاد یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموتست بقبض روح وی آمد گفت ای
عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم
و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر
تست یحیی دیده باز کرد و مادر را بدید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک
بر دست گرفت و گفت ای یحیی بحق آن شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی
درین محل زکریا نیز برسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و سه شبانروز بود که
طعام نخورده بود قدری آش عدس بختند یحیی مقداری از آن تناول کرد و میل خواب
فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر از غضبان فراموش کردی که سیر
بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست و باز روی بصحرا نهاد یحیی معصوم
که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه بخاطر درنیاورده با وجود این از خوف
ذوالجلال ⁂ از مویه چو مویی شد و از ناله چو نال ⁂ آورده‌اند که روز عرض اکبر
دو بار منادی کنند چنانچه همه اهل محشر بشنوند نوبت اول زنند که ای معشر بشر دیده‌ها
بگشائید و نظاره کنید تا به بینید این بندهٔ ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده

مردمان نگاه کنند یحیی را بینند که می گذرد و گنه کاران از خجالت همه سرها در پیش
افکنند دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها
فرو خوابانید هم مردمان و هم زنان که دختر رسول خدا میگذرد و علما گفته اند که حکمت
دران آنست که زنان هم چشم برهم نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب
آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعرصات درآید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد
پیراهن زهرآلود حسن بر دوش راست افکنده و پیراهن خون آلود حسین بر دوش
چپ و عمامه خون آلود علی بر دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد
که ملایکه بناله درایند انبیا از گریه ها درافتند حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه
دست در قایمه از قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و بفریاد من برس
جبرئیل خروش برآورده پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله
فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهرآلود و دریای قهاری
را نزدیکست که در موج درآرد اگر او را در نیابی خطر عظیم است سید عالم از منبر
فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه ای نور دیده و ای فرزند پسندیده
ای دوست پدر و ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد
کشیدن امروز روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز
فروگذاشتن من مظلومان شفاعت می کنم تو بر ظالمان شفاعت میکنی فاطمه گوید

ای پدر بزرگوار چه کنم پیراهن زهرآلود حسن می بینم دلم کباب می شود و دراعه
خون آلود حسین مشاهده می کنم جگرم می سوزد سید فرماید که ای جان پدر آن پیرهن
خون آلود بردار و بگو خدایا بحق این خون بناحق ریخته که هر که فرزندان مرا دوست
داشته است و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته و از واقعه ایشان
ملول گشته و در مصیبت ایشان بگریسته گناه او را بمن بخشایی بیا جان پدر تا بنزدیک
ترازو رویم که هزار هزار درویش مفلس عاصی بیکس دلها در مانده اند و در انتظار ما
نشسته اند آنجا رویم تو پیراهن خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک
آلود بر کف گیرم تو با دل خسته ناله میکن تا من با دندان شکسته شفاعت کنم تا بو که
ارحم الراحمین بر بیچارگان و گنه کاران امت من رحمت کند شعر از کرم عذر گناه
عاصیان خواهد بحشر ・ هیچ امت را ازینسان عذرخواهی کس ندید محرمان
آرند سوی درگهش روی امید ・ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید اما قتل یحیی را
سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری داشت بغایت حسن
و جمال رسیده و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین
باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک ترک آن معنی
گرفت و آن زانیه فاجره ازین برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود
دختر را بیاراست و در نظر او بجلوه درآورد ملک چون آن صورت مشاهده کرد

قصد دختر کرد زنش گفت این معنی صورت نه بندد تا یحیی را نکشی چه شیر بهای من سر
یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی
بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که سرش در طشت برند و آن خون را در چاهی
ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند کسی از مقربان گفت پدرش مستجاب
الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشنده فرزند نفرین نکند ملک حکم
کرد که بدین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر در
نماز بودند یحیی را از پهلوی پدر بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند او از
پیش ایشان فرار نمود جمعی در عقب وی روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر
ملک بردند آنها که در پی زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد
دران موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد دو شکافته شد و زکریا بدرون
آن درخت در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت
فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بصورت پیری دیدند ازو پرسیدند که بدین
صفت مردی پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت بوی کرد و گفت
آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردا نشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر
بچه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید
گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم آنجا نیز هلاک می توان کرد و تعلیم

کرد تا اره دو پیر بیاوردند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از سرادقات
غیب ندایی بزکریا رسید که هان تا نالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو
کنیم دشمنان از سرای وجود بیرون کنند و مات در حجره شهود کنداییم پس چون
اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خونم بر سر بازار محبت تو میریزند بیت
بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک • هزار شکر که باری شهید عشق توییم • صبر کرد و آهی
نزد تا بدو نیمش باز بریدند در آن وقت که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی ازو سوال کردی
که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهیم که تا قیامت
این اره میرانند و بدو نیم باز می برند و دیگر باره پیوند می کنند آری هر که لذت
بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد نظم در بلا لذتیست پنهانی تا چشیده
کسی کی داند • وانکه او لذت بلا دریافت • درد او بهتر از دوا داند • اما جمعی که
یحیی را بنزدیک ملک می بردند چون بدرگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در
بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگ دلان جفا کار یحیی معصوم
مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع
شده بود در چاهی ریختند آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی
با ططوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس بنی اسرائیل را بکشت تا
خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده اند که در

وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی
بن زکریا نکرده باشد یک روز فرمود که یکی از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که
سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را بزنی بدکاری از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند
سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفت که برسول وحی آمد
که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار
کس خواهیم کشت و در روایتی دیگر هست که برای خون جگر گوشهٔ رسول علیه السلام هفتاد
بار هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم
اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را
از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوه و الدوله ابو مسلم مروزی چندین مروانیان را
هلاک کرد و دود استیصال از تخمهٔ مروانیان برآورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی
قطب السلطنه و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
مرشدی است بطریق انتقام با اهل شام پیش برد که رقم آن بر صفحهٔ روزگارهای
بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکور است و این شاهزادهٔ عالی مقدار را
خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب
دفع جمعی از بقیه و تتمه آن طایفه معطوف میسر بادش این دولت بتوفیق خداوندی
و در عیون الرضا حضرت ایراد فرموده که مضمونش مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه

و سلم عترت و ذریه قتلهٔ حسین را بقتل رساند پس هنوز انتقام این خون باقیست تا
خروج مهدی ای عزیز دلها از خیال آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوا
نیست و سینهای دوستان از اندیشهٔ این واقعهٔ هایله جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم تشفی نی
این چه زخم است که جز ناله ندارد مرهم   وین چه درد است که جز گریه ندارد درمان عظم الله
اجورنا بمصابنا بالحسین و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه
صلوات الله رب الثقلین   در جفای قریش و سایر
کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که إن عظم الجزاء مع عظم البلاء
بدرستی که بزرگ جزا مراتب بر بزرگ بلاست هر کرا بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا
جگر از زخم تیغ عنایتش ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفای عطایش بیش تر ای عزیز
یکی از ثمرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را که بشرف محبت خود
بنوازد و پرتو التفات از مطلع صفات بر دل بی غل وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده
و علامت آن ابتلاست بصنوف بلیات امتحان بضروب محن و از زیاد یحیی معاذ رازی قدس
سره منقولست که در مناجات خود می گفت الهی هر کرا از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که
او را نعمتش نماید و ابواب نعمت و راحت بر روی وی بگشاید و تو هر کرا دوست داری
خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر وی بارانی

وغبار غربت و ملال بر فرق احوال او فشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب
دوستان ما آتش جان سوزست و بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک اندوز هرکه دوست
داریم عساکر نوایب و مصایب بر وکماریم تا روی توجه از مخلوق بگرداند و بسوی
خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود و چون از
ساغر محبتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم بیت ما بلا بر کسی عطا نکنیم . تا که
نامش از اولیا نکنیم . این بلا گوهر خزانهٔ ماست . ما بهر کس گهر بها نکنیم . پس بباید
دانست که محنت ازین روی محض راحتست و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده
رنج گنج آمد که رحمتها دروست . مغز تازه شد چو بخراشید پوست . ظاهر کار
تو ویران میکند . لیک خاری را گلستان میکند . پس برضیت را بجان مشتری
بر بلاها دل بنه تا جان بری . در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چو راه بلا بر تو گشاده شود
و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فَقَرِّ عَينًا پس روشن ساز چشم خود را و
شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای
تو می گشایند و چون محقق شد که مسلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفهٔ اولیاست و هرچند
بلا بزرگترست عطا بیشترست این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آنمقدار جفا نکشید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن بلا و محنت نرسید
که بپیغمبر ما رسید اگر خرقه می پوشید بران بخیهٔ قهری بود و اگر لقمه می نوشید در ان

تعبیه زهری بود زبان حال مصطفوی باشارت ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ ما أُوذِيتُ ندا می کند
شعر کانچه ما دیدیم از جور و جفاها کس ندید . و آنچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد
آن نه بلا بود که زکریا را اره بر سر نهاده بدو نیم بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به
تیغ سر برداشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم
ساخته زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت
ما بستند ندا رسید که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض
رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرت خانهٔ
راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کار کاهلان ما را می باید ساخت عذر مجرمان
ما را می باید خواست از یک طرف کار دوستان می پرداخت و از یک جانب آزار دشمنان
می باید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه باستانهٔ جفای ابوجهل
فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون
نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان بگشایند گاه دندان ما بسنگ
ناگرویدگان بشکنند این همه برای آنست که بر عالمیان روشن گردد که درین راه
دریاهای بلا در موجست و آتشهای عنا در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد
درآید و اگر نه زحمت خود دور دارد نظم راه عشق او که اکسیر بلاست . درد بر درد
فنا اندر فناست . فانی مطلق شود از خویشتن . مردلی کو طالب این کیمیاست

اول تحفهٔ بلا که بدان حضرت رسید آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا مار پدر نه
پسند و بر کنار پدر ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و
داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در آن وقت ملایکه او را یتیم خواندندی
و بر در یتیمی او اشک از دیده افشاندندی نظم گر یتیمی چه شد که از تعظیم ... پیش باشد
بهای در یتیم ... حق تعالی با ملایکه خطاب فرمود که اگرچه حبیب من یتیم است اما من حافظ
و ولی و کارساز و وکیل اویم شما بر وصلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون
سید عالم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات یافت دوباره سمت یتیمی بر آنحضرت
کشیدند ... چون در اگر یتیم شد پیش بود بهای او ... زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها
آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش
عبد الله که آنجا وفات کرده بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار
شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود در روی مادر نگریست
و بر تنهایی و غریبی خود می گریست بیت سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود
با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ... وانیسه خواتون بیهوش بود ناگاه بهوش
آمد و بر روی رسول صلوات الله وسلامه علیه نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید
و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند خود ادا فرمود و این از آنجمله
است شعر بارک الله فیک من غلام ... وان صح ما ابصرت فی المنام ... فانت مبعوث

الی الانام ... من عند ذو الجلال والاکرام ... یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه
من در خواب دیدم در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست است پس تو پیغمبر برگزیده
بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرد و هر نوی
کهنگی پذیرد هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او است که حنجرهٔ
امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده
غایت مهم او همانست که زهر مرارت ممات بخشد بیت درین سرای مصیبت که غیر
ماتم نیست ... دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست ... اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر
من زنده خواهد ماند و نام من بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد بود زیرا که چون تو پاکیزه
نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم بیت زنده است کسی که از تبارش
ماند خلفی بیادگارش ... مرویست که چون آمنه خواتون وفات کرد آواز نوحه جنی آمد
که بر وی میگریستند و می گفتند شعر نبکی الفتاة البرة آمنة ... ام رسول الله
ذی السکنة ... ماتمی گر بیم بهر این زن نیکو شعار ... مادر پیغمبر دین پرور صاحب
وقار ... و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود
وفات کرد او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست و پنج سالگی خدیجه خواتون را
رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرد و دو سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و

ضرر و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و یکی عتبة بن ابو معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دو جار جایر بود و دو خلیط ضایر دخول پیش خود کامه و بدنام
پیسه نامه دو همسایه گران پایه دو زیان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای
وی کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع ارواث و الواث
بیاوردندی و در رهگذار آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن آن بدانها
آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود در روزها پشتهای خار
و دستهای خشک جمع کردی و شب بیاوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بریختی تا خاری در دامن نازنینش آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز
بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت گفتی این چه نوع همسایگی
است که با من میکنند بیت می ریختند در ره تو خار و با همه ❀ گل گل شکفته
بود رخ دلستان تو ❀ طارق بن عبد الله گوید که در بدو اسلام بسوق حجاز
رفتیم در یکی از بازارهای عرب مردی دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان
بلیغ می گفت [illegible] بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید
و یکی را دیدم که از عقب او می رفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغ گوی است
و سنگ بر وی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب وی را خونی کرده بود من پرسیدم

که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ پوشیده محمد قریشی است صلی الله علیه
وسلم خلق را بخدای آسمان دعوت می کند و آنکه از پی وی میرود و سنگ بر وی
می اندازد و تکذیب او می کند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین
قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم که بمکه می آمد او را از صحبت آنحضرت
منع می کردند و از مکالمه با وی تنفر می نمودند و سخنان مختلف در باب وی می گفتند
گاه وی را بسحر نسبت می دادند و گاه شعر میخواندند زمانی منسوب بکهانت میداشتند
وقتی نام مجنون بر وی میگذاشتند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر می نشست
و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد و مضمونش آنکه هیچ
پیغمبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را دیوانه و ساحر گفتندی
و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل می فرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ پس تو هم شکیبایی ورز چنانچه رسل اولوا العزم
ورزیدند و مصابرت فرموده ترک دعوت نمی نمود ❀ از ثبات خودم این نکته
خوش آمد که بجور ❀ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم ❀ و در روضة الاحباب آورده
که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش
به پیغمبر رسانیدند کدام زیادت بود بر دیگران گفت روزی اشراف قریش در حجره جمع
شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز

خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه
وسلم بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب
کفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود با این همه ویرا کذاشته‌ایم
و هیچ نمیکوییم درین سخن بودند که ناکاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم درآمد
و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف
بریشان بکذشت ویرا بناپسندها تعرض رساندند و سخن سخت کفتند در نوبت
سوم آن سرور بایستاد و کفت بشنوید ای کروه قریش بخدایی که جان محمد
در قبضهٔ قدرت اوست که آورده‌ام برای شما ذبح یعنی اکر سخن مرا نشنوید
و متابعت من ننمایید همچو کوسفند تیغ بر کلوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت
پندارید که رایکان از چنک من بیرون خواهید شد حضرت این سخن بکفت
کویا کلوی همه ایشان بکرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد ازان بتملق
درآمدند و هرکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیادت بود ویرا تسکین داد
به بهترین کلامی و نرم‌ترین سخنی و کفت یا ابا القاسم بازکرد و براه خود برو بخدا که
تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی و هرچه میکنی از روی دانش است پس رسول
صلی الله علیه وسلم بازکشت و طواف خود تمام کرد روزی دیکر همان جماعت
در محفل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی کفتند آن همه که دی روز

طعن و سب محمد صلی الله علیه وسلم نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ
نتوانستیم کفت و خاموش شدیم چنانکه کویا زبانهای ما کنک شده بود این چه بود که
ما کردیم اکر این نوبت ویرا دریابیم دانیم که با او چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند
از غایت غیض و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و کفتند تویی که
در حق ما و بتان ما سخنان میکویی فرمود که آری منم که آنها میکویم و کفته‌ام مردی
را دیدم که کوشهٔ ردای ویرا کرفت و در کردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی
تنک شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود در کریه افتاد و کفت آیا میکشید
مردی را که میکوید که پروردکار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست
از پیغمبر بداشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن ویرا کرفته چندان بروی زدند
که سرش شکسته شد القصه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مثل این جفا میدید
و بدین نوع عناها میکشید و میدانست که بلا مرارتکاب شکیبایی را سببی کلیست
و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی خصص غصص را باقدام صبر
پیمودن منتج زواید فواید ابوابست و در نوادی بلا وزر را با ثبات قدم ورزیدن
مثمر عواید اقتراب بدرکاه رب الارباب والله فی ضمن البلا لطایف بیت بزیر غصه
نهان ذوقهای شادیهاست • بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست • ابن عباس

رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق نموده‌اند برآنکه این بار محمد را زنده نگذاریم و
بهیج وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر
صفحات وجنات روان کرده بیت برچهرهٔ خویش اشک گلگون می‌ریخت ٭ خون
جگرش ز دیده بیرون می‌ریخت ٭ حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که [illegible]
ای جان پدر چه خبر ترا بگریه درآورده فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار [illegible]
[illegible] بت‌پرستی که قوم عزم جزم کرده‌اند که ترا بکشند و هر کس
نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده‌اند حضرت فرمود که باک مدار قدری آب
بیار تا سلاح الوضوء سلاح المؤمن درپوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم
پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از نهیب او چشم
نگشادند بلکه از مهابت او دیده برهم نهادند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم قبضهٔ سنگ
ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت [illegible] یعنی زشت باد
رویهای شما بر هیچکس از آن سنگ ریزها نیامد الا که روز بدر کشته شد و همچنان
در ضلالت نار الله الموقدة رفت و در روز القاء شیمهٔ ابوجهل و عتبه
و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا در آن دعا نام برد همه کشته شدند
و روز بدر بر دست انصار دین یعنی امام دین امیر المؤمنین علی هلاک شدند و قصهٔ
محاربان کربلا همچنین بود که آن روز جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با

امام حسین و اولاد و اصحاب او جمع کردند هیچکس نبود که آن سال ببلایی مبتلا و بعقوبتی معاقب
نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا درآمد از آن لشکر گران یک کس زنده نمانده
بود چه آنها که مقاتله نموده بودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد
که امام حسین نور دیدهٔ مصطفی و فرزند پسندیدهٔ مرتضی و جگرگوشهٔ بتول عذرا و
برادر باجان برابر حسن رضا و در کنز الغرایب از ابوجعفر همدانی نقل کرده است و از عبد الله
قاضی بصره که آشنایی را دیدم نابینا گفتم ترا چه پیش آمد که قبل ازین بینا بودی و
دیدهای تو روشن بود گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون
واقعهٔ هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتیم شبی نماز خفتن کردم و تکیه گرفتم خواب
برمن غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه
و سلم من در عقب او روان شدم تا بحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدم دیدم
که در مسجدی پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر
و بر یمین و یسار او اصحاب کبار نشسته و بر حوالی ایشان مردم بسیار استاده
امام حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو درآمده جامهٔ خون‌آلود پوشیده و آن
با خود سخنی میگوید و یک یک از کشندگان امام حسین و اولاد و اخوان و اقربا و
اصحاب وی را می‌آوردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از روی غضب میفرماید
که [illegible] واحرقوه بالنار اورا بشمشیر بزنید و بآتش بسوزانید پس شمشیر

برایشان می زدند وچون شمشیر بریکی زدندی آتشی بجستی و در وی افتادی
تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی من چون آن حال مشاهده
کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت
وجواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت مرا
فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت یاد نکردی
و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول خدا که شمشیر در روی هیچ یک از
امام حسین و اصحاب او نکشیدم و نیزهٔ طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکر
گاه وی نه انداختم همین بود که در لشکرگاه خصم بودم و نظاره میکردم فرمود
که راست میگویی هیچ یک از اینها نکردی وَلٰكِنْ كَثَّرْتَ السَّوَادَ ولکن سیاهی
لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم
طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ منست پس میلی
دران خون زد و در چشم من کشید از هول آن بیدار شدم نابینا بودم فاضلی
گفته اند پس این عقوبت دنیاست که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند
کرد بیت بروز واقعهٔ ای ظالم خدا نا ترس • بیا ببین که چه کردی بجای حسین
خداست حاکم و پیغمبرست دعوی گر • چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین • آمدیم به بقیه

ابتدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحاق رحمة الله علیه گوید که کفار بسبب حمایت
ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز
بواسطهٔ قوم ایشان ایذای نمی توانستند کرد پس هر جا عاجزی و فقیری
که او را قبیله و عشیره نبودی دیدند بتعذیب وی اشتغال می کردند بعضی را
بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشیده در آفتاب بازداشتندی
و می زدندی که بیا از محمد صلی الله علیه وسلم برگرد و از جمله امیة بن خلف بلال
حبشی را هر روز به بطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگها
که در آفتاب گرم شده بود بر سینهٔ او نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله
علیه وسلم برگرد و بلات و عزی ایمان آور بلال گفت احداً احداً یعنی خدای یکتا
را می پرستم و همچنین صهیب رومی و ضاب و عامر بن جهره و اشباه ایشان را بانواع
عقوبت تعذیب می نمودند و آن فارسان راه دین و راه روان طریق یقین
آن بلاها را بقدم رضا استقبال نموده می گفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن
خطاست مجاهد بدان صیقل آینهٔ جانست و خرابی آب و گل سبب معموری خانهٔ دل
نظم هر رنج که از حضرت جانان آید • زنگ غم از آینهٔ جان بزداید • گر راه
سلامتش ببندد لیکن صد در ز کرامت برخش بگشاید • القصه کار بدان
کشید و مهم بدان انجامید که دست تقبل مومنان بگشادند و خرمن عمر بدرود ما

عمار یا پسر را بباد هلاکت بر دادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب با بشارت
حضرت سید احباب صلوات الله وسلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و
چون یاران رسول کم شدند کفار در ایذای آنحضرت و آزار وی بیش سعی
کردند تا روزی که حضرت سید عالم بمقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید
عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر آن راه
نشسته بودند چون خواجه را دیدند بآزار او بر خاستند و از سخنان ناخوش
هیچ باقی نگذاشتند و آنحضرت [illegible] سر مبارک در پیش
انداخته بی مجادله و مقاتله از ایشان در گذشت و در موضعی از گورستان ملول
و محزون بنشست ابوجهل بیاید و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل
شنیع نیز مقصد آزار او شد چنانچه بسی از مرد و زن بران مطلع شدند
و دران محل عم او حمزه در شکار بود و قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری
بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه در آمد کنیزک عبدالله
جدعان در وی نگریست و گفت ای حمزه ترا از شکار چه کار آید و این عار بهیچ بری که
با برادرزاده تو چه جفاها که نکردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولیکن مجال
استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعامی طلبید زنش سفره بینداخت و طعام
حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی جواب داد

که یا اباعماره چون نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضجیع را از ضیعان شما کسی این
جفا روا اندارد که با نور دیده هاشم و سرور سینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت
روشن تر بگوی گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادرزاده تو محمد کرد صلی الله علیه وسلم
حمزه گفت چه حال عارض شده و چه صورت پذیرفته ام عماره گفت یا سید ابو
جهل با جمعی از سفیها او را گرفتند و چندانی بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان
شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت
واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته گوسفند می چرانید و ازین
حال خبر نداشت حمزه گفت ابولهب آنجا بود گفت آن سخت دل بیحاصل نشسته
بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچو پروانه که برگرد شمع گردد در حوالی آنحضرت میگردید و فریاد می کرد که رحم کنید
بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن وی التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست
و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سفره برخاست و گفت
طعام و شراب بر خود حرام کردم تا غایتی که از آزارنده فرزند برادر خود انتقام
بکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند
چون بحرم در آمد آن حضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر مبارک بر زانوی
تحیر نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک

عم تو آمده تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت
و آه پر درد از دل پر درد بر آورد و گفت بگذار بی کسی را که نه پدر و نه برادر و نه عم دارد
و نه مونسی و نه یاری نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددکاری آه کاندر
زمانه محرم نیست هیچکس راز حال من علم نیست • دم نیارم زدن سوز درون
که کسی غمگسار و همدم نیست • دردمندی و غصه بسیارست هیچ چیز از بلا مرا کم نیست
حمزه غریوان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت
تو آمدم حضرت فرمود که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده
است که اگر بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار براری و برای جماعت من مقاتله
تا خود را بخون بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید و ازان
محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم
اگر میخواهی که مرا شربتی از لطف بچشانی و مرهم جراحتی بر دل ریش من نهی
بگوی که لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم
تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای وابسته بدین کلمه
است حمزه کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمد با شقام
ابوجهل روان شد چون بدر خانهٔ ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از
اشراف عرب با وی بودند کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانکه

سرش بشکافت و خون روان شد گفت تو محمد را صلی الله علیه و سلم دشنام میدهی
و ایذا می کنی یکی ازان قوم برخاست که یا اباعماره غضب آلوده ساعتی صبر کن که تا آخر
پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد
صلی الله علیه و سلم رسول ویست بحق و ازین ملت باز نمی گردم و ازین قول رو نمی گردانم
بیت کشاد خویش چو در راه عشق می یابم • بهیچ حال ازان راه رو نمی تابم •
اهل قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را
عزتی پدید آمد و درهمین اوقات عمر فاروق شرف اسلام دریافت و آن صورت
نیز سبب تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که روز بروز اسلام
قوت می گیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد حسد ایشان زیاده شد و در عزیمهٔ
هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادلهٔ بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله
قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و در محافظت آن سرور
اتفاق نمودند و غیر ایشان هرچه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد
و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ
و بنهٔ خود و حضرت رسالت را پاسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که با آن
طایفه مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان
نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی

ودر موسم هم که بیرون آمدندی نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه
سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطراب رسید وشبها از گریه وزاری
اطفال وضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمی رفتند بعد از سه سال که حضرت حق
سبحانه وتعالی ایشانرا خلاصی داد واز شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه وبیست و
یک روز ابوطالب وفات یافت وحضرت از فوت او بسیار ملول ومحزون گشت
بعد از آن یکماه وپنج روز خدیجهٔ کبری درگذشت در خبرست که سید عالم صلی الله علیه
وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجرهٔ طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه
بگریست واورا دعای خیر گفت وگفت ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست
خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از خدمت تو حسرت میخورم

نظم
زمرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم — که من بمیرم وتو جان دیگران باشی

یا رسول الله من از دختران تو خاطر جمع کرده ام چه هرکدام سامانی وخان ومانی
دارند اما فاطمهٔ من سامانی ندارد اورا بتو می سپارم وتوقع میدارم که دست
شفقت از سر او بر نداری ومهم اورا بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت
بحضور وی فاطمه را طلبید ودر برگرفت وگفت فاطمه پاره جگر منست اما چون
فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد برکشید وروی در روی مادر
می مالید وچگونه کسی از فراق ناله نکند واز سوز هجران ناله چون نزند چه

مفارقت دوستان بنای صبر را برمی اندازد ودور مهاجرت یاران باز ماندگانرا
تیره میسازد

نظم
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق — چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق
آگه‌اند از ماه تا ماهی که هر شب میرود — آب چشمم تا بماهی آه تا ماه از فراق

در کتاب مبکیات امام ابوبکر وقار رحمه الله مذکورست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها
عمر بپایان رسید ودانست که وقت رحیل است سید عالم را صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم وذوق لقای ترا
توشهٔ آخرت سازم وبزبان نیاز وداع آخرین را عرضه کنم پیش او بنشست خدیجه
گفت یا رسول الله عمری در خدمت تو بسر بردم وحالا پیک اجل آمده ومن میروم
ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جویی وسخن با حق سبحانه بگویی ومرا درخواست
کنی ومهم من بشفاعت راست کنی دیگر اگر در خدمت تو تقصیری از من در وجود آمده باشد
عفو فرمایی ومرا بحل کنی ودیگر فاطمهٔ من خرد است وبی مادر می ماند ویرا نیکو داری آنگاه
گفت کلمهٔ بزرگست با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض تو رساند پس سید عالم صلی
الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست فاطمه آمد ودر پیش مادر نشست
خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی مادرم میگوید که چون من درگذرم ردای مبارک خود را
که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداخت کفن من کند باشد که ببرکت آن
خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد واین سخن بعرض رسانید مهتر گریان شد وردا بفاطمه داد

که برو و بمادرت نمای تا دل او خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد
خدای ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه
ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشانیده کردانیدیم واز
بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم واگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن وی از
بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه بسیار
متالم شد شعر جان در عنا بماند که آرام جان نماند   دل از الم بسوخت که آرام جان
برفت   اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار   کان طوطی شکر شکن از بوستان
برفت   آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از
آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفا می توانستند بنسبت سید عالم
صلی الله علیه وسلم بجا می آوردند و مهم بآن رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود
بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم جفاهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه
ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلالت کشید تا امر الهی در رسید بهجرت
نمودن و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود اکثر عداوت بستند و منافقان
در کمین کار حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله
اهل اسلام در آمدند و حرب اول که واقع شد که حضرت پیغمبر در آنجا حاضر بود
غزوت بدر است و در آن غزا اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث که

پسر عبد المطلب بود شربت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ
المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدا
برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت او چنانکه چون بر سر
چاه بدر هر دو لشکر جمع شده صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و
پنجاه مرد بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح
داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان
ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سه
کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر
او سوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان در آمدند
ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را
با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را می طلبیم یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را
برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلوات و سلامه علیه فرمود که ای عبیده و
ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید و این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه
در میدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت
که او را هم سال خود یافته بود و حمزه میانه سال بود و غنیم شیبه شد که او نیز در
سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسته بود علی و حمزه

هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر پای
عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه
و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و او را بتیغ بگذرانیدند و عبیده را
برداشته بنظر انور سید بشر رسانیدند و مغز از ساق پای وی بیرون می ریخت
و عبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
افتاد گفت یا رسول الله الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو
از شهدایی و پسر دفتر سعدایی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی
که من احقم بآنچه او در نظم آورده شعر ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنا
بنا و الحلایل مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او در آفتها
بکوشیم تا هلاک شویم بر گرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان
خود یعنی خود را فدای وی سازیم آورده اند که حضرت وی را تصدیق کرد و
دعا گفت و او در وقت مراجعت از بدر در منزل اول بدار القرار انتقال
فرمود رضوان الله علیه و شهید دوم حمزه بود از اهل بیت که در حرب احد
مرتبه شهادت یافت و غزوه احد بر سبیل اجمال برین وجه بود که مشرکان بعد
از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف
ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که

مقصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان
بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه زدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با هفتصد
مرد در مقابله ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و
کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده از آنجا بر سر لشکر
اسلام آیند حضرت عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز بدانجا فرستاد و مقرر کرد که
شکاف کوه را نگاه دارید و نگذارید که از مشرکان کسی بدان راه در آید و فرمود که
شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب
شویم خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و بر افراشتن الویه علمدار قریش طلحه
بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست حمزه بمبارزت او بیرون رفته تیغی بر فرق
وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد
القصه علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده
کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون
نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت بدیدند مرکز را گذاشته روی
بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه نمود که خلاف امر رسول خدا مکنید نشنیدند
ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان
صوب نهاده ابن جبیر را با یاران وی شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و صف

ایشانرا از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت آن قوم با پیغمبر شکست بر مسلمانان
افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در
میان گرفتند درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه و بشهر درامدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون امیر المومنین
علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران درمیان میدان می گشتند برخی
ازیشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت سید عالم شتافتند
در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی
بهزیمت نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند آنحضرت
خشمناک شده دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده بود گفت
ای علی چونست که تو بدیگران ملحق نشدی گفت [illegible] بدرستی که
مرا بتو اقتداست مقتدی از نزدیک مقتدی کجا رود ∴ جان دهد عاشق و از کوچه
جانان نرود ∴ بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ∴ صفت عاشق صادق بتحقیق
آنست ∴ که گرش سر برود از سر جانان نرود ∴ ناگاه جمعی متوجه حضرت شدند
فرمود که یا علی مرا ازین جماعت نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار
از روزگار ایشان برآورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد
جماعتی دیگر پیدا شدند به وی اشارت کرد مهم آن گروه را نیز کفایت نمود

دران حال جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال مواسات و
جوانمردیست که علی بجای می آورد حضرت فرمود که إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ بدرستی
که علی از منست و من از ویم و شنیده اند که گوینده غیبی میگفت وَأَنَا مِنْكُمَا و من از
شما هر دوام و جبرئیل گفت [illegible] و در درج الدرر روح
الله روح مولفه درین محل ذکر کرده که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شایبه تصور فرمایی
که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری
نزول درین مرتبه است و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا بافضل اصفیا
بواسطه ایما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال
الناظم ولقد اجاد فیما افاد ∴ آنکو بسر مرتبه لافتی رسید ∴ آن پردلی که بر سر
اعدا بذو الفقار ∴ همچون کلیم بود که با اژدها رسید ∴ با مهر او ز تفرقها دل خلاص
یافت ∴ زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید ∴ آورده اند که چهار کس از کفار
قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن
شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کرده
و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتادند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
با معدودی چند در موضعی ایستاده بودند آن سنگین دلان سنگدل میدان
آزار را حسب المرام یافته بودند دست جرأت از آستین وقاحت بدر آورده سنگها

حملهٔ آن معدن رسالت و جوهر جلالت کردند ابن قمیه سنکی چند حوالهٔ حضرت کرد از آن آئینهٔ
نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی
آن کعبهٔ حلم و وفا آمد مجروح کشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک
وی فرو می آمد و حضرت آنرا برداء اطهر خویش پاک میکرد و نمی کذاشت که بر زمین
چکد و می فرمود که اکر قطره ازین خون بر زمین افتد هر اینه عذاب از آسمان بر اهل
زمین نازل شود و ابن شهاب سنکی بر بازوی آنحضرت زد چنانچه مجروح ساخت و ابن
ابی وقاص سنکی بر لب مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر اینه
آن بی نوای خارستان حسد که بسنک کینه رطب تازهٔ نخل جویبار قدسش را خسته
کردانید نهال عملش بروز جزا به ثمرهٔ إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بارور خواهد بود
نظم آن سخت دل که سنک جفا بر لبت فکند • جز خار خار از آن رطبش نیست حاصلی
وسم از اثر آن ضرب دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و یکی از پیچیای آن
مرده که بر تختهٔ خاک در سبح شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت
نظم داشت از در دهانش درجی پر • و ندران درج درج سی و دو در • بود عقد
صحیح لیک دران کسری افتاد بدکهران کویا سنک خشک مغز را بجهت دفع سودا
مفرحی درکار بود که بجد تمام در شاهوار می شکست و یاقوت رمانی می سود
نظم کی شدی آن سنک مفرح کرای • کر نشدی در شکن لعل سای • یا ان سخت

دل سیاه چهره می خواست که چون عقیق یمنی درخشان کردد و از شعشعهٔ سهیل تابش
اقتباس رنکی می نمود • بود لعلش سهیل رخشنده • سنک را رنک لعل بخشنده
چون سهیلش رفیق سنک آمد • سنک در دم عقیق رنک آمد • درین محل که آن حضرت را
چندین جراحت رسیده بود ابن قمیه شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد سید عالم از
شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار و
اشرار نهان کشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزکار
از مشاهدهٔ آن اثار چشم زخم اغیار خیره شد بیت ناله دلها بثریا رسید • و ز مژه ها
سیل بدریا رسید • ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین عامیهٔ فنا
غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده
داد که کار محمد بپا ختم و دل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا کرفت آواز برآورد
که أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قُتِلَ بدانید که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه
این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان
شدند و بکرفتن غنیمت مشغول شدند شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد
از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب شعب توجه نمود و برخی از اصحاب بوی پیوستند
و درین غزوه حمزه جرعهٔ از جام شهادت چشید و بروضهٔ زاهرهٔ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه بران وجه بود که جبیر بن معطم

که مهتر زادهٔ مکه بود و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی
مردی مبارز و دلیر و کربز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان
در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بجهٔ زاری و خواری بکشتند و من یک عم
داشتم و حالا محمد صلی الله علیه و سلم دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه
است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانیدی ترا آزاد می‌سازم
و بمال وافر ترا دلشاد گردانم وحشی اتمام آن کار را در عهدهٔ خود گرفت و هند
که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر
او هم روز حرب بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را
بزبان زوبین جواب کشتن پدر من بازدهی کامی که ترا باشد حصول یابد و من
ترا تربیتی بر قاعده کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت
که پدر من هم در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان داریم
سه کس را بیش کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه را بقتل
رسانی من ترا بشادی آزادی برسانم وحشی جواب داد که بر قتل محمد قادر نیستم
چه اصحاب در محافظت او بجهت اند اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم
از هیبت و سطوت او او را اپید از نتوانم کرد اما علی جوانی نورسیده است

و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وجه به توانم انداخت پس
وحشی بشادی آزادی و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از
شیران بیشهٔ اسلام کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد درآمد و تفحص تمام
بجای آورد دید که سرداران مهاجر و جان بازان انصار در ملازمت سید مختار اند
از انجا نا امید شده بجست و جوی علی درآمد که مرد میدان لافتی و میر ایوان هل
اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است دانست که
برو دست رس ندارد و بازگشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که چون اشتر مست
بمیان قوم درآمده و صفوف لشکر را برهم میزند روایتیست که حمزه دران روز
بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو دست حرب میکرد با کفار و از دقایق کارزار
چیزی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود که اگر سام نریمان زنده
بودی بمشاهدهٔ آن از پای درآمدی و اگر رستم دستان ملاحظهٔ پایداری و دستکاری
بوسه بر نعل سم سمندش دادی ⁂ سالها لعب نماید فلک چوگان قدر
تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ⁂ از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند
بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد ⁂ اتفاقا به سباع عبدالعزی رسید
و بی تعلل او را بمقر سقر رسانیده رجز گویان مبارز می طلبید از جماعت قریش هیچکس
در برابر او نیامدی حمزه در غضب شد و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب

بشمشیر آبدار ایشانرا متلاشی و متفرق ساخت و کف برلب آورده پروای حفظ اطراف
نداشت وحشی در کمینگاه نشسته بود و فرصت می‌طلبید که ناگاه مرکبش بسر درآمد
در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بگسسته برآمد و برپشت افتاد و شکمش برهنه شد
وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی دیگر بیرون
شد حمزه برخاست و بطرف کمینگاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده نتوانست
رفت بروی درافتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند
و جان سید الشهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور
شدند بیامد و بحربه که داشت شکم ویرا بشکافت و جگرش بیرون آورده
نزد هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان
برد و بخایید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای داشت
بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخ بدهم پس پرسید که
حمزه را کی کشتی من نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند هند کارد برکشید
و گوش و بینی و بعضی اعضای وی را ببرید و در رشته کشیده با خود ببرد و آن
بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت ❊ در خاک و خون فتاده
روا کی بود تنی ❊ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ❊ جانها فدای عم محمد که در احد
جانرا برای دین الهی نثار کرد ❊ آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نماند الا که می‌گریست و مخدرات حجرات طهارت
قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود و یکی از منهزمان لشکر می‌گذشت فاطمه
خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت یکی از مردم
محله از هر متی بپرسید که خبر چیست گفت چه می‌پرسی ❊ احوال درون خانه گفتن نتوان
خون بر در آستانه می‌بین و مپرس ❊ فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینه مبارک
بیرون آمده بدماغ رسید و سیل اشک از دیده روان شده در اندیشه دور افتاد که
ناگاه کسی دیگر رسید و گفت ای مسلمانان خدای مزد دهد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه
که این خبر بشنید بیهوش شد جماعتی زنان آنجا بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا
بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه یا حبیباه پس چادر عصمت بر سر افکنده
از دروازه مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق
نموده روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را
قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچ کس طاقت شنیدن آن نداشت
این چه آهست که تا اوج ثریا برود ❊ کوه گر بشنود این ناله ام از جا برود ❊ فاطمه هر دو
قدم که می‌رفت می‌افتاد نی قوت رفتن نی روی توقف ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید
و گفت ای دختر خیر البشر بکجا می‌روی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم
آن زن گفت ای سیدة النساء تو هم اینجا ساکن شو تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که

اگر پدرت ترا بدین حال بیند تحمل نیاورد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش
بی قرار بود حالت این غم و سوز این الم محنت زدهٔ داند که بدست هجران عزیزی گرفتار
شده باشد نظم آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند مصرع کز دست غمش دیده چسان
میگذراند • پس فاطمه فرمود که ای زن چون حضرت بر جمال جهان آرای پدرم
افتد سلام و نیاز من بدو عرضه کن و حال من بدین سان که مشاهده کردی
بوقت فرصت بیان کن نظم ای آفتاب من که شدی غایب از نظر • آیا شب
فراق ترا کی بود سحر • ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل • بگشای چشم
رحمت و در حال من نگر نظم چون نی ز غصه و بادم بود بدست • سوزم چو شمع
در غم و دودم رود بسر ◎ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت بر رخساره
می بارید و بدرد تمام می گفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر
جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه اگر زنده بودی در غریبی و یتیمی مرا
دوا کردی و زخم یتیمی و تنهایی مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا فاطمه در ناله و زاری
و از آنجانب زن ذبیانیه روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید
عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید و او را پدر و برادر و پسر هر سه در ملازمت
حضرت صلوات الله و سلامه علیه بلشکرگاه رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه
رسید کشتهٔ دید نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا در خاک و خون غلطیده

دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود می گفت حرامست بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر
نبینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز بگذشت
بعد از آن پسرش نیز بنظر در آمد و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای
مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی بر من آرام
گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر
مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدا را جایی نشانده
ام و با استخبار حال پدرش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبری ندارم و فاطمه انتظار
من می برد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پسر را نیز بگذشت و بیامد تا بپای
کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم
ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر و پسرم و جد و قبیله
و تمام عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنم
حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح کرد رسول صلی الله علیه و
سلم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش
نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای پدرت
را دیدم ایستاده و علم بر زبر سر او برداشته فاطمه فرمود که مرا به پدرم رسان

وقرد کانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد وحضرت که فاطمه را دید پیش باز
رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست وحضرت او را تسلی داد و بهوا حضرت
فاطمه گفت ای پدر من این زن قرد کانی قبول کرده‌ام سید عالم از و پرسید که از
فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد
و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردا لی او
پای در بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای
تا بر سر کشتگان خود روم که بلی پس انحضرت او را اجازت داد پس روی باصحاب
کرد آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم
حارث بن ضمیه از نزد آنحضرت روان شد تا خبری از حمزه بیاورد برفت و دیر می آمد
امیر المؤمنین علی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده
بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و بنزد پیغمبر آمده او را از ان
حال خبردار گردانید نظم آه این چه خبر بود که دلها همه خون شد جانها همه سوخت
دیدها چیحون شد سید عالم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر بالین
حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک
شد و بگریه درامد چه حمزه را بسیار دوست می‌داشت زیرا که عم وی بود و هم برادر
رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر پسر

پسر وی زبیر را فرمود که برو مادرت را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را
بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیادت از حد جزع کند زبیر پیش
مادر باز رفت و گفت کجا می آیی خاطر رسول خدا می خواهد که باز گردی آن
ضعیفه گفت ای پسر شنوده‌ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم
که این بلا وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده‌ام تا او را به بینم شاید که خدا مرا
نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغمبر رسانید
حضرت وی را دستوری داد تا بیامد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی
از حق سبحانه آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله
علیه و سلم از گریه او بگریه درامد و فاطمه هم میگریست حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که لَن اُصَابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا هرگز مصیبت زده مثل تو نخواهد شد
یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبتی
چنین جز بگا بظهور نرسید و جز گریه و ناله نشاید هنگام چنین مصیبت
ای دل گو ناله و آه و بیقراری وی دیده تو اشکهای خونین
از بهر کدام روز داری پس فاطمه و صفیه را گفت که جبرئیل آمده و میگوید که
حمزه را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در بعضی
روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر شهدای احد بعضی نماز

گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پهلوی حمزه می نهاد و نماز
می گذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده
که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر از خاندان ما
که سید عالم صلی الله علیه و سلم را خبر کرده بودند که هفتاد کس را با امام حسین
شهید کنند و کسی نباشد که بران شهیدان غریب و غریبان بی کس نماز گذارد
و مهتر بشر صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد
یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی حق سبحانه ثواب آن نمازها را
بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از
حد شمار بیرون است و از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از
پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آمده کرده باشد

وقت غزا تیغ زنان غیور * جان که کند از تن مردانه دور * نی ز پی خلد ثبات
کنند * کز پی اعلام شهادت کنند * لاجرم آن تیغ که بر سر خورند *
شربتی از چشمه کوثر خورند *

راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد بازگشته بمدینه آمد
از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود که اما حمزة لا بواکی له
حمزه را زنانی که درین شهر بروی گریه کنند نیست یعنی غریب

و غریبانرا در غربت کسی که بریشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می
باشد حال غریبان عجیبست و مرحبا المیت نصیب غربت گفته اند که در هر وقت
دو کس را موجب حسرتست اول بامداد یتیم که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و
نماز شام غریب را که از هر طرف که نگرد آشنایی نه بیند *

نماز شام غریبان چو
گریه آغازم * بمویهای غریبانه گریه پردازم *

آورده اند که یکی از پیغمبران
عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این
همه نیشتر اجل بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای خدا
رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب
ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از پستر دادگیرم و پنجه
مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره بداند که چه پیش وی آمده در چپ و راست
نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش مشاهده نماید نه پیوند و مادری نه که با او
غم دل گوید و برادر و خواهری نه که با ایشان ضمیر خود در میان نهد و یاری نی
و مشفقی نی که یتیم خود را بدیشان سفارش نماید و دوستی و مهربانی نی که وصیتی
بجای آورد و در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد قطره چند باران ندامت
از گوشه چشم وی بچکد مرا درین حال بر و رحم آید بعد از روح وی قبض کنم

بیت

هر شب
برود ز دیده آرام غریب * و ز شربت غم تلخ شود کام غریب * گویند که از مرگ بتر

نیست غمی شک نیست گران تر بود شام غریب ٭ القصه چون انصار شنیدند که
حضرت فرمود که حمزه درین شهر گریه کنان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش
را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول خدای صلی الله علیه وسلم روید و بروی گریه کنید
و بعد ازان بخانهٔ خویش باز آیند و بر کشتگان خویش بگریند زنان انصار همه بخانهٔ
حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بروی میگریستند و سرور عالم صلی الله علیه وسلم
بخواب رفته بود و چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید
که این چه آوازست گفتند زنان انصارست که بر عم تو می گریند حضرت فرمود
که خدای خشنود باد از شما ای عزیز در قضیهٔ کربلا همین ملاحظه کن امام حسین و اولاد
و اصحاب او غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بریشان بگرید لاجرم آسمان
بریشان بگریست و امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل
کرده که چون امام حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف
اوست در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله علیه فرمود که پیش از قتل امام
حسین حمرتی که حالا از شفق معلوم میگردد نبوده بعد از قتل امام حسین ظهور نمود
و درین باب گفته اند بیت این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٭ هر شام عکس
خون شهیدان کربلاست ٭ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله
علیهما در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از

شما می دانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله علیه
فرمود که چنین بمن رسید که دران روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او بر
نداشتند مگر که در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون امام
حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان
چند روز در چشم ما خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن
شبیب مذکورست که امام سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الدعا باو
گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمر
از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته
برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضه
او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلوده می گریند و می باشند تا روز
قیامت نظم اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریسته ٭ جن و انس و علوی و سفلی
ز غم بگریسته ٭ کرسی از جا رفته و علوی در افتاده ز پا ٭ عرش نالان گشته و
لوح و قلم بگریسته ٭ مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار ٭ پیر گردون هر زمان
با پشت خم بگریسته ٭ زین عزا بهر رضای خواجه رکن مقام ٭ ناله کرده زمزم و
بیت الحزن بگریسته ٭ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ٭ بر شهید بادیه
با صد الم بگریسته ٭ شهید سوم از شهدای اهل بیت جعفر ابی طالب بود برادر امیر

المومنین علی واو در اول حال باجماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرد ونجاشی بر دست وی
مسلمان شد واز حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید
وآنحضرت بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو شادمانی
ترم بقدم جعفر یا بفتح خیبر وحضرت صلی الله علیه وسلم اورا بسیار دوست میداشت
ودر باره او فرموده بود که اَشْبَهْتَ خَلْقِی وخُلُقِی تو مشابه منی در صورت
وسیرت واین نهایت شرفست که در وصف وی فرموده آورده اند که در
سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرموده بحرب جبل غسانی فرستاده
جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند وآن موضعیست نزدیک
به بلقا از ولایت شام با لشکر کفر روی بروی شدند سریه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هزار کس بودند ولشکر جبل صد هزار سوار وپیاده بلکه
ازین عدد نیز زیاده ومبارزان میدان معرکه جهاد ویکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد
از بسیاری دشمنان اندیشه نکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند
وپای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضه مسبب آفرید کار
بازگذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی • بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
ومردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی
الله عنه شهید شد جعفر ابی طالب علم برداشت واز مرکب پیاده شد واسب را پی کرد

واول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود وانکه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش
زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم بدست چپ گرفت دست چپ ویرا نیز بینداختند
علم ببازوی خود نگاه میداشت مردی از رومیان زخمی بروی زد که از پای درآمد
ودر صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براحوال اهل موته اطلاع
داد وزمین را مرفوع گردانید تا معرکه محاربان وجدال ایشان را می دید ویاران را خبر میداد
از اهل موته وفرمود که زید بن حارثه علم برداشت وشربت شهادت چشید پس
جعفر ابی طالب رایت فرا گرفت وبمرتبه شهادت رسید پس ازان رواحه لوا برداشته
جرعه فنا نوشید واین سخن میفرمود وقطرات آب از دیده مبارکش می بارید وفرمود
که جعفر به بهشت درآمد وحق تعالی اورا دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته
بودند ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران می نماید واز امیر المومنین عمر رضی الله
عنه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را در بهشت دیدم بر مثال
ملکی که پرواز میکرد وآورده که ویرا بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشت پرواز میکرد
هر جا که میخواست وازین جهت اورا جعفر طیار گفتندی ومرتضی علی کرم الله وجهه در
شعر چنین فرموده که شعر وجعفر الذی نصیحی ویمسی یطیر مع الملائکة
ابن عمی • یعنی آن جعفر که بامداد وشبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر
منست یعنی برادر من ودر بعضی از قصص آورده که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده

بود همین که در معرکه پنجاه و هیچ یک از کافران بواسطه هیبت و سطوت که او را بود
گرد او نتوانستند گردید تا سر مبارک وی را ببریدند جمله حمله کرده او را به نیزه از
زمین در ربودند و درین محل سید عالم صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و رفع حجاب
شده آن معرکه را مشاهده می کرد چنین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی
مبارک سوی آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه او را در همان
ساعت ده بال بخشید تا از پس نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس پرید
و از نیست که او را جعفر طیار گویند هرگاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیت پسر جعفر
بجای آوردی گفتی السلام علیک یا بنی ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی آمد اسما بنت عمیس را که زن جعفر
بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد من آر ایشانرا پیش
آنحضرت برد حضرت ایشانرا ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و برکنار خودشان
نشاند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را
چنان می نوازی که یتیمانرا نوازند و با ایشان آن می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر
خبر آمده است و او را حالی افتاد حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند اسما
از غایت بیخودی فریاد برآورد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و
زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا تسلی داد و صبر فرمود آورده اند

که حضرت از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگوید
واعماه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که
اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید رباعیه حیران شده ام که غمت چون گریم
از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گر دیده ز بهر دیگران گرید آب ٭ بهر تو من
خسته جگر خون گریم ٭ و از عبد الله جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن
سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم بر رسانید و دست بر سر من و بر سر برادر
من فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که
بر محاسن مبارکش متقاطر بود و فرمود که بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید
اکنون تو خلیفه وی باش و در ذریت وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان
بجای آوری بجای آور و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان
جعفر را بنواخت و دلداری نمود و سرتراش را طلبید تا سر ایشانرا تراشید و
فرمود که محمد بن جعفر بعم من شبیه است که ابی طالب بود و عون بن جعفر در خلق و خلق
به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند
که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشانرا یاد می کرد و بیکسی ایشان می نالید حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که أَتَخَافِينَ عَلَيْهِمْ وَأَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الآخِرَةِ آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددکار و متولی ایشانم

در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان عون و محمد و باقی صغیر بودند
در کربلا با پسر عم خود امام حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین
در واقعهٔ جانسوز کربلا که سبب و موجب اندوه و غناست مذکور خواهد شد
نظم سوراخ می شود دل ما چون گل حسین * هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود * آخر روا
بود که زین سنگین دلان شوم * بر اهل و بیت این همه جور و جفا رود * و دیگر ابتلای آنحضرت
بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد
شد از ماریه قبطیه و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول خدا بود و شوهر خود بورافع را خبر
دار گردانید که ماریه پسری آورده بود رافع خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم
رسانید و آن سرور بمژدگانی آن خبر بندهٔ با بورافع بخشید و هم دران شب ابراهیم نامش
نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت بدین سبب شادمان
گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب یک سال و نیم بزیست و هم در
هجرت وفات کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت ابراهیم بسیار گریان و اندوهناک
شد و بصحت رسیده که چون خبر بنزد آنحضرت آوردند که ابراهیم در سکرات است
آن سرور نزد دایه آمد و عبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود و ابراهیم در کنار مادر بود
حضرت ویرا فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش بدید اشک از چشم
مبارکش روان شد عبدالرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گریی نه نهی کرده بودی از

گریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده از موی کندن و روی خراشیدن
و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت است و هر که رحم
نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست
حق و وعدهٔ صدق و آخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر اینه که بر تو بیشتر
ازین اندوهناک می شدیم انگه فرمود اَلعَینُ تَدمَعُ دیدهٔ من اشک می بارد وَالقَلبُ
تَحزَنُ و دل اندوهناک می شود وَلَا نَقُولُ اِلَّا مَا یَرضَی رَبُّنَا و نمی گوییم سخنی مگر آنچه پسندیدهٔ
پروردگار ماست وَاَنَا بِفِرَاقِكَ یَا اِبرَاهِیمُ لَمَحزُونُونَ و بفراق تو یا ابراهیم هر اینه
اندوهناک ایم و چگونه کسی در فراق جگرگوشهٔ خود اندوهناک نبود و چه او جزویست
از والدین و در قطع جزو وی هر اینه کل را ملال و کلال میرسد * دل ز پیوند کسان
برداشتن آسان بود * لیکن از پیوند جان خود بریدن مشکلست * و در شواهد النبوه
و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بر زانوی راست
خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر زانوی چپ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد
ستاند اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدا بجوار رحمت خود برد رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی
ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه برسد و اگر ابراهیم برود

بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز
ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی
و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود ابراهیم را فدای او کردم پس با چنین کسی چنان خواریها
کردن چگونه بود و در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که بخانه رود و باران می بارید حضرت در امام حسین
نگریست و او را ملول دید فرمود که ای جان جد چه ملولی گفت دلم بجانب برادر و
مادرم می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز می دارد حضرت
صلوات الله وسلامه علیه دعا فرمود تا باران باز ایستاد و امام حسین
بخانه باز رفت آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر سر جگر گوشه
خود روا نمی داشت تیر باران زهرآلود بر جگر نازنین وی چگونه روا بودی گلبرگ
سینه وی از آسیب خار تیر (نظم) مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ❁ از خاک سرو
ناز بر آید کشیده سر • سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ • دیدند غرق خون
رخ او را ملایکه ❁ کهشد در صوامع افلاک ای دریغ ❁ ای دریغ که این درد تا قیام
قیامت در میان ماتم زدگان امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید
مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه و تعالی غم دوستانرا
شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده حسین و سایر شهدا از ما خشنود باد

یا رب نظر لطف عطا کن ما را ❁ داریم دل خسته دوا کن ما را • هر چند گنه کار و پریشان حالیم
در کار شهید کربلا کن ما را ❁

در وفات حضرت سید المرسلین
علیه افضل الصلوات والمصلین و علی عترته واسرته اجمعین بر خاطر زاکیه عقلای عالم و ضمایر
صافیه فضلای بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیات آدمی مستعار است
و اساس عمارت آن بغایت ناپایدار لیالی منازل مسافران راه دور و دراز عقبات
و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل
خداع است و محدود و حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه
فناست نه آرامگاه بقا مخی دع غرور است نه مراتع سرور قنطره تباع او مرحل
گذرست مستحسنات رباع او منازل سفرست ❁ کنج امان نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان • آنچه درین مایده خرمیست ❁ کاسه آلوده و دست تهیست
هر که ازو خورد دهانش بسوخت ❁ وانکه ازو گفت زبانش بسوخت • ای عزیز گل این جهان
رفیق خارست و ملک قرین خمار گنجش برنج پیوسته و عیشش بطیش بار بسته راحتش
با زحمت همخانه و محبتش با محنت در یک کاشانه قربتش با کربت آمیخته مسرتش بمضرت
در آویخته نوش لطفش با نیش قهرست اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق
هم وثاقست تلاقش را با فراق تعانقست عشرتش بی عسرت وجود نگیرد فرحش بی ترح
وقوع نپذیرد (بیت) جهانرا هر گلی بر نوک خاریست ❁ خزانی از پس هر نو بهاریست

وصال غنچه بی خار جفا نیست ∗ چراغ لاله بی باد فنا نیست ∗ جهان گر گنج دارد مار با اوست
وگر خرما نماید خار با اوست ∗ گر از وی لطف جویی قهر یابی ∗ وگر تریاک خواهی زهر یابی
نه سروی در چمن بینم نه شمشاد ∗ که او از دهره هست آزاد ∗ کدام سرو سهی در چمن دهر
بالا کشید که با تبر فوات سرو شاخش بر خاک هلاک نه انداختند وکدام نهال تازه در گلشن
حیات نشو و نما نمود که به تیر ممات بیخ او را منقطع نساختند ∗ کدامین سرو دار در بلندی
که بادش خم نکرد از دردمندی ∗ هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود
نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هر که رخت مال و آمال بکشور زندگانی
کشید بالضروره متاع جان بی دل را بمقتضای اجل باید سپرد رباعی آنکیست که دل
نهاد و فارغ بنشست ∗ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ∗ گو میخ مزن که خیمه می باید کند
گو بار منه که رخت می باید بست ∗ و در سحرگاه منادی بآن کارگاه فضای ندای دل
گرای كُلُّ مَخْلُوقٍ سَيَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان
بارگاه قدر صدای مشقت نمای [illegible] باسماع جهانیان رسانند یعنی هر
آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی را ممات فوت
و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه
هشیار شوید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی
گوش با خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ای سرور گشتگان به نیل آمال و امانی

هوش بتن آرید که ایام حیات را زمام ممات در قفا است ∗ که می نهد قدم اندر
سرای کون و فساد ∗ که باز روی براه عدم نمی آرد ∗ هیچ خانه دیده که از روزنه
او دود مرگ بر نیاید و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف و بقهر اجل از پای در نیاید هیچ
مجلس وصلی بوده که آیة لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بر نخوانده اند هیچ مجمعی درست دیده
که آوازه [illegible] بدان نرسانیده اند ذیل رحیل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره
ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار [illegible] بر مفارق اسافل و اعالی نشانده
همه را بار فوات کشیدنیست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان
و وزیر و مفتی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و
ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هوشیار
و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد
و کامل و جاهد در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابرند بیت در بارگاه حشر چه سلطان
چه بی نوا ∗ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا ∗ اگر درین جهان کسی را حیات
ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت
انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبیل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی
ابواب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت
بی غایتش بطغرای غرای أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان منقبت

بی نهایتش بتوقیع رفیع ولکن رسول الله وخاتم النبیین موشح ومرشح جام فوات نوشید
وجامه ممات بپوشیدی حق سبحانه وتعالی جهت تسلی این امت عالی همت رقم موت
برصفحه شریفه حیاتش کشید که انک میت وانهم میتون وبواسطه دفع توهم
بقا در دنیی دغا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
یعنی ناندادیم ومقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن ودر دین
تمام انبیا واذکیا واولیا واصفیا وغیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرک
چشانیده ایم وندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان بشنوانیده افان مت
فهم الخالدون آیا اکر تو بمیری دیکران که هستند باقی خواهند ماند نی نی کل نفس ذائقة
الموت هر نفس چشنده مرکست کیرد قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمده
در صلب آدمست کاخ فلک پرست ز ذکر فرشتکان لیکن کسی که کوش کند این صدا کست
پس در باب مصایب ورزایا واصحاب نوایب وبلایا اکر در واقعه هایله انتقال سید
المرسلین وحادثه نازله فوت وارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات من المصلین
بواجبی تامل نمایند ودل وجان دردمند وروح وروان مستمند ایشان با صبر و
رضا قرین وبا اطمینان تسلی همنشین کردد واندیشه مرک وخوف وفنا بر ایشان
آسان شود لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لانه خیر المرسلین
نظم اندیشه زمرک مصطفی باید کرد شادی وطرب جمله رها باید کرد

چون سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد ای عزیزان ایام
غم انجام عاشورا محل ماتم وبکاست اکر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بزبان بنان قلم بر صفحه بیان سمت تحریر یابد دور
نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت آن حضرت حجة الوداع ادا فرمود ودر روز
عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز دین شما را برای شما کامل کردانیدم
ونعمتهای خود را بر شما تمام ساختم وراضی شدم از اسلام شما ودین شما حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مضمون این آیت رایحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام
جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بران کشیدند آفت زوال در عقب است چو آفتاب
بنصف النهار یافت کمال مقرراست که رو می نهد بصوب زوال آورده اند که در آن
اوقات در خطبه که می خواند میفرمود که فرا کیرید از من مسایل خود را که شاید که نبینم شما را
بعد ازین سال منقولست که در خطبه بروز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی
فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چکونه زندکانی کرد با شما در جواب چه خواهید
کفت کفتند کواهی خواهیم داد که او ادای رسالت وامانت کرد وآنچه شرط ارشاد
ونصیحت بود بجای آورد پس آن حضرت انکشت سبابه خود را باسمان برداشت وبسوی زمین
فرود آورد و کفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا کواه باش وبعد از آنکه از حج مراجعت فرمود

در اثنای طریق نزول فرود آمد که آنرا غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه واقع است
و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد ازان روی بیاران کرد و گفت الستُ
اَولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه
گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمایی تو اولی بما از ما پس گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و روایتی آنست که فرمود که خدای
تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست علی گرفت و فرمود که هر که
من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس ازان پنج دعا در شان
مرتضی علی بتقدیم رسانید که اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را
دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله
و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد وادر
الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که باشد مرویست که فاروق برخاست
و دست مرتضی گرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکویی و خرمی باد ترا ای پسر
ابو طالب اصبحت مولای کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی و مولای همه مومنین
و مومنات شدی درین محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد نظم رو از برای
سر دین خویش تاجی ساز • ز خاک پای جوانمرد وال من والاه • ز دل عداوت او
دور دار تا نخوری • ز تیغ لفظ نبی عاد من عاداه • گواه پاکی اصلت ولای شاهی

دان • که بر کمال معالیش هل اتی است گواه • و بوقت نقل این حدیث در درج الدرر
آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم می شود که دوستی مهر سپهر لا فتی یعنی علی مرتضی
در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان میدارد
هر کرا هست با علی کینه • در سخن حاجت درازی نیست • نیست در دوستیش
آستین پدر • دامن مادرش نمازی نیست • و روایتی آنست که در همین وقت در غدیر
خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواهند برد و من اجابت نمودم بدانید که من در میان
شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل بیت به بینید و احتیاط
کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و غایت حقوق آن بچه کیفیت
بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر
بمن رسند فرموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر
وعده میداد و بعضی ازین امت جگر گوشگان آنحضرت را گرسنه و تشنه بشربت زهر
و ضربت قهر هلاک کردند نظم ای بجای تو او وفا کرده • تو مکافات آن جفا کرده
بوده بیگانه و ترا با حق • بنصیحت من آشنا کرده • مر ترا چون بحشر تشنه شوی
وعدهٔ شربت صفا کرده • در مکافات او حسین مرا • بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که جبرئیل ورا • هر کجا دیده مرحبا کرده • فاطمه از برای تربیتش
صد سحرگاه ربنا کرده • در مقتل نور الائمه آورده که وقتی امام حسین با کودکان

در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه صلی الله علیه وسلم از گوشه درآمد و قصد کرد
تا امام حسین را بگیرد وی در میان کودکان می گریخت و خواجه از پی وی می تاخت و او خود را بجانب دراست
می انداخت حسینا این چه گریز پاییست تا ما نمی گریزم ترا بجنبت و جو می آورم آری معشوق که
از جوینده پرهیز میکند فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز می کند القصه خواجه او را بگرفت
و تنگش در کنار کشید و دست دعا برآورد که [illegible] بار خدایا من حسین را
دوست میدارم تو نیز او را دوست دار در آن ساعت از عالم بالا پیام رسید که ای حبیب
من این جگر گوشه تو بر تابه گرم کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحان گلشن نبوت
باز خواهند گرفت و بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند در راه ما رخساره بخون آلوده
طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خورند لاجرم او و پدر او و برادر او
با سعادت شهادت بدرگاه خواهند آمد علی بجبر تیغ و حسن بشربتی و حسین بضربتی
آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر وان دیگر را شربت زهر عنا در کام دل دیگری
با حلق تشنه خورده تیغ آبدار خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل آورده اند
که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل
گفت ای برادر گویا مرا خبر دار می گردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت
یا رسول الله [illegible] هر آینه عالم بقا بهتر است از دار فنا آنحضرت
بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد و جهد می نمود و کلمات سبحانک

اللهم وبحمدك اللهم انك انت التواب الرحيم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله چون سنت
که این کلمات را بسیار می گویی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بالا
خوانده اند در گریه شد گفتند ای سید و سرور از موت می گریی و بتحقیق که آن از اراده
است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت
و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت یعنی این همه باید دید و می باید کشید و مقررست
که این سخن برای ارشاد و تنبیه ساکنان میفرموده و اگرنه آنحضرت ازین خطرات ایمن
و سالم بوده منقولست که چون سید عالم از فحوی سوره فتح و مضمون آیة
خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق
رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربك
بر نفس مقدس او تافت بیک ماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه
طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک بگشاد
و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده برای یاران که ایشانرا
تحمل بار هجران و طاقت آن جان و جهان چگونه تواند بود وداع یار و دیارم چو
بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالامال میان آتش سوزنده ممکن است
آرام ولی در آتش هجران قرار و صبر محال پس از سر اهتمام تمام بجهت
حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود فراخی عیش و دوام نعمت و کمال

جمعیت شما وصل باد وحیّاکم الله بالسّلام وتحیّت گوید خدای شما را بسلام
که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامتست [illegible] جمع دارد خدای شما را واز تفرقه محفوظ
سازد رحمکم الله رحمت کند خدای مر شما را ومهربانی درباره شما پاینده دارد
[illegible] شما را از آفات ومخافات نگه دارد جبرکم الله شکستگیهای شما
مبدل کناد [illegible] در همه حال یاری ونصرت دهاد رفعکم الله منزلت شما را
رفیع گرداناد [illegible] توفیق رفیق روزگار شما سازد قبلکم الله شما را شرف
قبول ارزانی دارد [illegible] شما را براه راست بدارد آواکم الله در کنف لطف
وپناه فضل خود جای دهد [illegible] نگهدار وحمایت کننده شما باد سلّمکم الله از هر چه باید
ونشاید بسلامت دارد [illegible] از خزانهٔ افضال بی زوال شما را روزی دهاد وصیت
می کنم شما را بتقوی وپرهیزکاری وترس کاری از حضرت باری وشما را بخدای میسپارم
وحق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود می گذارم ومی ترسانم شما را از عقاب رب الارباب
بدرستی که من از و نزدیکتر می بینم می باید که در طریق کبر وعلو بر بندگان خدا غلو نکنید
در بلاد فتنه وعدوان نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را
آماده کرده ایم برای کسانی که نخواهند تکبر وسربلندی در زمین وتباهی وطغیان
وعاقبت پسندیده ومطمح نظر است واصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد
که سید سادات یاران را وداع میفرماید واین همه مبالغه بواسطهٔ قرب سفر آخرت میفرماید

گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمّی کدام زمان روی خواهد
نمود که هنگام فراق نزدیک رسیده وزمان بازگشتن است بخدای ووصول
بسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای
آورد وبدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکسی که
بمن نزدیکترست گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده
ام اگر خواهید با جامهای مصری ویا حلّهای یمانی یا جامهای سفید گفتند یا رسول
الله که بر تو نماز گذارد وهمه در گریه افتادند حضرت نیز بگریست وفرمود که جزع
مکنید وصبر پیش آرید رحمت خدای بر شما باد وگناهان شما بیامرزد وشما را از
قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشویید وکفن کنید همچنان بر جنازه درین
خانه بر کنار قبر بگذارید وهمه بیرون روید وبدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد
دوست وبرادر من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل بعد ازان ملک الموت با
گروهی انبوه از ملائکه پس ازان فوج فوج در آیند وبر من نماز گذارند وابتدای
نماز مردان اهل بیت کنند بعد ازیشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند
یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین
ایشان شما را ببینند وشما ایشان را نه بینید پس حاضران را خبر باد کرد وگفت سلام
من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایب اند وهر کس که پی روی دین من کند

تا روز قیامت او را سلام من برسانید و بسلام من محظوظ سازید و تحف تحیه همه را
بنوازید بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آنروز فلک غلام باشد ما را
بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد
که ایام فانی این جهان بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده
فادخلی فی عبادی پیغام رسید تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال
یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه نمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم
آنحضرت بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت بجهت اهل مقبره بقیع توجه نمود زمانی طویل
استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بریشان که آرزو بردم که کاشکی من از
اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی انگاه روی بمن کرد و گفت
ای ابو مویهبه خزاین دنیی را بر من عرض کردند و مخیر ساختند میان آنکه در دنیی باقی باشم
و بعد از ان به بهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد از ان بهشت را اختیار
کن فرمود که من بتحقیق که لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم و منقولست
که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار
کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفتند که برو و برای
شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید
و روایتیست که بر شهدای احد نماز کرد بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود

مراد آنست که ایشانرا دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گویی وداع
احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر آنحضرت را صداع طاری گشته سر مبارک را بعصابه
بربست و آنروز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات
همه آنجا جمع بودند حضرت فرمود که فردا من کجا خواهم بود و این سخن را
مکرر می ساخت فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مشقت خواهد
رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزول کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان بخانه عایشه راضی
گشتند پس آنحضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن
عباس نهاده پایهای مبارک بر زمین می کشید تا بحجره عایشه آمد و در آنجا بستر مرض انداخت
و سایر زوجات آنحضرت آنجا بخدمت قیام می نمودند و مرض روی بشدت و
صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد عبدالله مسعود رضی الله عنه گوید من در آمدم نزد
رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی تب داشت که دست بر اعضای وی نهادم چنان
گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نداشت گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود
که آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد را از شما تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد
فرمود که آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو رسید الا آنکه خداوند تعالی گناهان ویرا بریزاند
چنانکه درخت برگهای خود را و منقولست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت

در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه
در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن آنحضرت رسانیم از روی
تعجب سبحان الله می گفتیم فرمود که بلای هیچ احدی از بلای پیغمبران سخت‌تر نیست
و بلای انبیا مضاعفست بر بلای امت بعضی از یشانرا حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و
درویشی تا بحدی که از ملبوس بغیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدندی قادر
نبودندی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان
درگاه را زحمتی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشد عین عطا
و کرم نظم المی کز برای دوست کشم • راحت جان مبتلای منست • زخم از
مرحمت بر دل من • درد او شربت دوای منست • در همین باب گفته اند • من خار
غمش بصد گلستان ندهم • خاک قدمش بآب حیوان ندهم • دردی که مرا در غم او
حاصل شد • آن درد بصد هزار درمان ندهم • مادر بشیر ابن البرا گوید که بر رسول
خدا صلی الله علیه و سلم در آمدم در مرض الموت و تبی داشت در غایت حرارت گفتم
یا رسول الله هرگز هیچکس را مثل این تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود که برای
آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند
گفتم یا رسول الله می گویند که مرض آن حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار
لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات

شیطانست و شیطانرا بر من استیلا نیست ولیکن این مرض اثر آن گوشت زهرآلود
که با پسرت در خیبر خوردیم و بهر چند وقت الم آن بر من زیاده می شود و این وقت انقطاع
رگ حیاتست و گویا حکمت دران این بود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از مرتبهٔ شهادت
نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سریست که معدن فتوت با بضعهٔ
نبوت قرین شد و در شاهوار پدید آمد [illegible] هر یکی میراث
پدری برداشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و سلم باثر زهر از
عالم رحلت فرمود و پدری دیگر که علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت
نمود حسن که فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین که فرزندی
دیگر بود بموافقت مرتضی الم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر هیچ
تریاقی مندفع نگشته و قرنها بر آمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده دیده‌های
دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینه‌های مستمندان از شرار آن تیغ بریان
نظم چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر • زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین رسول • چشم عیسی خون ببارید و دل موسی بسوخت
آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چهارده روز بیمار بود و در ان
ایام قضا متحقق گشته و ما بعضی از انها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آوردیم
اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم احدی را مانندتر برسول خدای

صلی الله علیه وسلم از فاطمهٔ زهرا از روی حسن وسیرت واستقامت منظر سکینه
ووقار در قیام وقعود چون فاطمه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور بر
خاستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واورا بوسیدی وبرجای خود بنشاندی
وحضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همین قاعده مرعی داشتی
دران خستگی فرستاد وفاطمه را بخواند چون بیامد فرمود مرحبا یا بنتی واورا
بر پهلوی خود بنشاند وبعد از ترتیب ضوابط تفقد وتهذیب روابط تعهد وتمهید
قواعد معاطفت وتشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد
بار با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان وخندان گشت عایشه گوید با فاطمه
گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم هیچ فرحی را بحزن نزدیکتر مثل امروز شنیدم غمی را بشادمانی
قرین تر از انچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد ازان
گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان واگاه باش
که هر سال از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یکنوبت بعرصهٔ زمین
می آمد امسال دو نوبت نازل شده برای ضبط آن مهم گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک
رسیده وشوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامید وعن قریب ازین منزل فانی
بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار وتا می توانی دست
از دامن وصلم باز مدار کاید روزی که خواهی ونتوانی از استماع آن خبر

موحش تالم بسیار وتوجع بی شمار بخاطر من رسید وقطرات عبرات بر صفحات وجنات
فرود وید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال بدید دیگر باره مرا نزد خود طلبید و
بطریق اختفا گفت ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژدگانی
دارم وزنگ الم بر آینهٔ خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان
اهل ایمان تو خواهی بود ودیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت بمن ملاقات خواهی نمود
من بیمن آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم
وبشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر بهجت وتبسم پرداختم وروایتی هست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان
مسلمانان که ذریهٔ او اعظم باشد واز ذریهٔ تو پس باید که صبر تو از باقی زنان
کمتر نبود ودرین سخن ارشادی بود فاطمه را بانکه در مفارقت آن سرور باید که جزع
نماید وصبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی از علامات مصاحبت
آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ● گفتی دلی که فارغ وصابر بود کراست در
دور دلبری چو تو اینها کرا بود ویکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک که از هفت چاه پر کرده
باشند که شاید خفتی یابم وبیرون روم ومردم را وصیت نمایم پس بدستوری

که فرموده بودم ترتیب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشاندند و آب از آن مشکها بروی ریختند
تا بوقتی که بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا
خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه منند و محل سر منند
بایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان
ایشان درگذرانید مگر در احدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند
که مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز بروز زیادت می شود در خانها
آرام ندا شتند و سراسیمه و حیران و سوخته و بریان گرد مسجد نبوی می گشتند
عباس رضی الله عنه درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و آن کلمه
معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم دست بر داشت و فرمود که آه یاران
آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند امیر المومنین علی گفت یا
رسول الله میگویند که می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم که بعد از وی
حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست و دستی بر دوش
علی و یکی دیگر بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول منبر نشست و عصابه
بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا
انصار و مهاجر را یکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها

بتطویل می انجامد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر
بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم که ایشانرا
وصیت کنم و بگو که این آخر وصیت است شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها
و محلهای مدینه منادی فرمود تمام مردم بزرگ و خرد چون آن ندا شنیدند
روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف
فرمود و بمنبر برآمده خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من
نزدیک رسیده است و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا
شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را هیچ
پیغمبری نبوده که جاوید مانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شما را نه جهاد
کردم در میان شما و دندانم شکستند و رخسارهٔ مرا بخون آلوده کردند و رنج
و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سخنان شنیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم
بستم گفتند یا رسول الله بدرستی که تو راهی بما نمودی که راستست و در راه خدا صابر
بودی و ما را از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضلترین جزای
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد انکه گفت پروردگار

خبر کرد و سوکند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نکذرد پس بخدای بر شما سوکند میدهم
که هر کس را آزرده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستم نموده باشم
و قصوری بعرض وی رسانیده مکافات آن از من طلبد و اگر مال وی برده باشم
حق خود را باز ستاند و نکوید که من می ترسم که اگر از رسول قصاص طلبم با من
عداوت پیدا کند بدانید که عداوت در طبیعت من نیست و من ازان دورم و دوسترین
شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد از من استیفای حق خود نماید یا
مرا بحل کند تا بخدای خود طیب النفس و پاک و سهل شوم و چنان کمان می برم که این
یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این سخن را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد
استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بکذارد و باز بر منبر رفت
و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و کفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم
است حضرت فرمود که ما تکذیب نمی کنیم و سوکند نمی دهیم ولیکن این سه درم بر
من از چه ممرست کفت یا رسول الله روزی درویشی بر تو بکذشت و سوال کرد مرا
فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم عوض بمن ندادی حضرت روی بفضل
عباس کرد و کفت سه درم بوی ده و در سیر امام اسمعیل خوارزمی رحمة الله علیه
مذکورست که در ان مجلس عکاشة بن محصن اسدی برخاست و کفت یا رسول الله ا
زانت که مبالغه کردی درین باب و الا من سخن نکفتمی اما چون تکرار نمودی اکر نکویم

عاصی شوم تو در سفر تبوک بودی و تازیانه بر آوردی که بر ناقه غضبا زنی بر کتف
من آمد و ازان الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای ترا خیر دهاد
ای عکاشه که این خصومت را تا قیامت نکذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا
دوستر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتکان
و مقربان درکاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود کفت
آری چوب دستی است ممشوق از خیزران بافته و در ادیم کرفته مانند تازیانه حضرت
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیاور
سلمان می رفت و ندا می داد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود دهد
پیش ازانکه بقیامت ازو بستانند بیت انصاف ده امروز که فرصت داری
بدهی به ازان بود که بستانندت • پس چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد
که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت کفت ای سلمان کجا
بودی کفت یا سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه کفت ای
سلمان پدرم تب دارد چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان کفت پدرت
بر منبرست و خلق را وداع می کند و ادای حقوق می نماید و میکوید هر کرا بر من
حقیت باید که طلب کند مکر روزی این تازیانه بر شتری زده بر کتف کسی آمده

است حالا انکس آمده و از انحضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش براورد و گفت ای
سلمان بخدای بر تو که انکس را سوگند ده که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حالست سلمان
بازگشت و فاطمه بفرمود که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان ما در جد شما در مسجد است
و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه
بزنند که انحضرت بیمارست و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیاید و تازیانه بمسجد آورد فریاد و فغان از صحابه برامد حضرت
فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه
تازیانه برداشت و هر یک از اکابر اصحاب بنزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه
ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در تب است مکن اندوه ما را زیاده
مساز و غبار ملال بر دل ما روا مدار حضرت ایشانرا عذر خواهی می نمود و میفرمود
که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند باخر امام حسن و امام
حسین گریان و خروشان بمجلس درامدند باری دیگر از صحابه خروش برامد شهزادگان
گفتند ای جد بزرگوار ما شنیده ایم که مردی از تو قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک
بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من
زده ام شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز بقصاص عکاشه گفت یا رسول
الله آنروز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت رسول

صلی الله علیه و سلم دست کرد و دراعه حشمت بر دوش افکند خروش از ملایکه بر خاست
فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر
وی درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانه انحضرت
نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را
ببینم و بعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید مَنْ مَسَّ جِلْدِی
لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد ازان
سید عالم از منبر فرود آمد و اخیرین موعظه که گفت این بود دیگر انکه چون بیماری
انحضرت روی بازدیاد نهاد و اشتداد پیدا کرد و صدای این معنی که جانا
بغیر پستان چندین نماند کس * بازای که در غربت قدر تو نداند کس * از عالم قدس
بسمع عالی انحضرت رسیده که نقطه دایره معالی بود روزی جبرئیل بیاید بفرمان
حضرت ملک جلیل و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده
است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی
ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر
خود را به پروردگار خود بازگذاشته ام تا هر چه خواهد بمن کند
اگرم خلاص جویی و گرم هلاک خواهی * سر بندگی بخدمت بنهم که
پادشاهی * بجی نمی توانم که حکایت تو گویم * همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی

ویکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت
بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد
نماز خفتنی بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا
رسول الله حضرت ثقیل بود و طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی
یا بلال خدای بر تو رحمت کند بلال زمانی دیگر توقف نمود و صلوا الصلوة در داد خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد
از بسیاری رحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت وَاغَوثاهُ وَانقطا
رجاهُ وَانکسار ظهراه آه که بفریاد من رسید که رشتهٔ امید بریده شد
و پشت تمنا شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون بزاد پیش ازین
بمردی و این حال حبیب حضرت ذو الجلال را مشاهده نکردمی • با من فلک از جفا
نکردی چه شدی • وز یار خودم جدا نکردی چه شدی • چون آخر کار بی تو می
باید زیست • اول بتو آشنا نکردی چه شدی • القصه شخصی نزد بلال آمد
و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجای آورد بلال نزد صدیق آمد
و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را
از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست خود را نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد و صحابه
فریاد بر کشیدند • زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم • بر چهره بجز اشک چو خونابه

ندیدیم • بی موی تو یکلحظه قراری نگرفتیم • بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم
و درین محل حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه با هوش آمده بود از فاطمه
زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم
مفارقت تو می گریند و می نالند پس مرتضی علی و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان
انداخته از خانه بیرون رفت و بمسجد آمده نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی کتب آورده
اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود حضرت لب مبارک می
جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه می گوید با حق مناجات می کرد و می گفت
الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان کن
من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود که ام سلمه بدرود باش از من که اندک زمانی
بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه
دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم
حالا وقت آنست که درگذرم و تو تنها بمانی یا علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد
رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم
دنیی اختیار کنند تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد
تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورقی مصحفی دارم

وازانجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند
دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند در اثنای این
حال حسن وحسین درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار هریک ما چنان در خواب دیدیم
که تختی در هوا می رفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده می رفتیم حضرت فرمود که ای
جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده
وگیسوهای مشکین پراگنده ساخته می روید ام سلمه رضی الله عنها می گوید که این واقعات
وتعبیر سید کاینات خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها
از شرر حرمان بریان گشت نظم جانها در آتش است که جانان همی رود • سیلاب خون
ز دیده گریان همی رود • یعقوب را ز یوسف خود دور می کنند • خاتم برون ز دست
سلیمان همی رود • آدم وداع سایه طوبی همی کند • خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
دردا که گوهری است گرانمایه صحبتش • دشوار دست داده و آسان همی رود • دیگر آنکه مرویست
که قبل از فوت آنحضرت بسه روز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت پروردگارت سلام
میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد
که وی داناترست بدان می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که یا امین الله خود را مکروب و مغموم می یابم باز روزی دیگر آمد و همین سوال کرد و همین
جواب شنود و در روز سیوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز

سیوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هریک
از انها بر صد هزار حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک
الموت است بر در ایستاده و دستوری می طلبد حضرت فرمود که ای جبرئیل
دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از انکه دستوری یافت درآمد و سلام
کرد و گفت یا رسول الله مرا حق تعالی بتو فرستاده و فرموده که فرمان تو بجای
آورم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر خواهی بازگردم
حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستی که خداوند تعالی
مشتاق لقای تست پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ملک الموت
بکاری که آمده مشغول شو که من نیز شوق لقای سبحانی دارم گویا از سرادقات
غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند بیت تو باز زروهٔ رازی
مقیم پرده رازی • قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی • وازابن عباس رضی
الله عنه منقولست که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه وتعالی
امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب من صلی الله علیه وسلم
و بپرهیز از انکه بی اذن وی بروی درآیی و از انکه بی دستوری او روح او قبض
کنی ملک الموت با هزار از اعوان خود بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بدر
و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از نزد

پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت
[illegible] دستوری دهید ما را که
از راه دور آمده‌ایم تا بحجره در آییم فاطمه بر سر رسول بود جواب داد که حالا ملاقات
میسر نیست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بحال خود مشغول است باری دیگر اذن
طلبید همان جواب شنید نوبت سیوم دستوری خواست با آواز بلند چنانچه هر
کس که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت با هوش آمد و دیدهٔ مبارک
بگشاد پرسید که شما را چه می‌شود فاطمه گفت یا رسول الله مرد غریب با صورت
مهیب و صوت عجیب در بیرون ایستاده اذن می‌طلبد سه نوبت عذر
خواهی کردم نمی‌شنود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت
خدا و رسول دانا ترند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این قاطع لذاتست قطع
کنندهٔ آرزوها و مراداتست جدا کنندهٔ جماعاتست یتیم کنندهٔ فرزندانست بیوه
کنندهٔ زنانست حریفی که بی کلید در بگشاید و بی حرب جان رباید اگر در بروی وی
در بندید از دیوار در آید و دود از دودمان برآرد این ملک الموتست بقبض
روح پدر تو آمده حرمت آستانهٔ ما نگاه میدارد و اگر نه اجازت خواستن
و رخصت طلبیدن اداب و عادت وی نیست درش بگشای فاطمه که این سخن شنید
گفت **وامدیناه خربت المدینه** ای دریغ مدینه خراب شد که سکینه از انجا

عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و رمانی
نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس پس وی از جسد مطهر مفارقت
کرد فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت
ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت دیده
بگشاد و گفت ای دختر من مگری که جملهٔ عرش از گریهٔ تو می‌گریند و بدست مبارک اشک
از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها می‌داد و دلداریها می‌فرمود و می‌گفت
بار خدایا او را بمفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا
قبض کنند بگوی [illegible] بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست
فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود و بعد از ان چشم بر
هم نهاد فاطمه گفت **واکرباه** حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه
به پدر تو نخواهد رسید یعنی کرب و اندوه این دنیی بواسطهٔ علایق جسمانی می‌باشد
و بجهت تعلقات و تفرقهای که لازم طبیعت بشریت اکنون چون قطع آن علاقه
خواهد شد و اتصال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال
و اندوه و کلال چرا باشد **بیت** مرگیست که دوست را رساند بر دوست آن کیست که
او بمرگ شادان نبود ۞ آورده اند که درین محل امهات مومنات حاضر شدند
وایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت که بسرانت را پیش آر

فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان کفشند و اویلاه مرکز مارا بدین
شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادها بسعی تمام روان شدند
چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هرکه از زن و مرد ایشانرا بدان صفت می دید
خروش و فغان برمی کشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند
و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را بدان حال دیدند گریه و زاری
آغاز کردند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هرکه در ان خانه بود بگریست
و چه جای آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان
می گریستند و می زاریدند و در وداع محبوب جانی اشک از دیدها می باریدند آیا کدام
دلست که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام وداع
تواند بود بیت دوستان روز وداعست دل ز جان برگیرید • دل بیکبارگی از جان و
جهان برگیرید • شمع خورشید باه سحری بنشانید • وز تف سوز جگر بادیگران در
گیرید آورده اند که امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و امام حسین
سر را بر سینهٔ با سکینهٔ آن حضرت نهاده و آن سرور دیدهٔ مبارک گشاده در ایشان
نگاه می فرمود و از ره لطف و شفقت در ایشان می نگریست و ایشانرا می بوسید
و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت می فرمود
و در مقتل نور الائمه هست که آن حضرت آهسته می گفت که ای دریغ ازین رویهای شما

که غبار یتیمی بران می نشیند افسوس ازین مویهای شما که بگرد غریبی آلوده می گردد ندانم که
تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادها
می گفتند ای جد بزرگوار بسا بوسه که بر رویها دادی و بسا سینه که ما را بسینهٔ خود
باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه می گفت
ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای
مونس غریبان و ای نوازندهٔ یتیمان و ای ملجای بی کسان و ای دستگیر بیچارگان ما بفراق
تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو مبارکت روز چسان توانیم کرد بیت در غم آباد جهان بی
یار بودن مشکلست • غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست • رفت دلدار و دل
خون گشته را با خود ببرد • ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست • راوی گوید که بعضی
از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ آن حضرت بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانچه
آواز آن گریه بگوش پرهوش آنحضرت رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول
الله گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که
[illegible] یعنی گریهٔ من نیست مگر برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال
ایشان بکجا رسد آنگاه بفرمود که بخوانید برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی
بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت و امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش
بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی

نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من
مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید
وحضرت وقوف یافت و اهل بیت را خبر کردانید که اوست فرمود بگویید تا در آید
عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا
سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که
ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجتست فرمود که
میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان برم
پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح حبیب مطهر من محمد را علیه السلام تا آسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح
مقدس صفی من بهشت را آراسته کردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید
که روح دوست من میرسد و ملایکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب
آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه وسلم می آید
وجبرئیل را فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد صلی الله علیه وسلم و مندیلی از
سندس بهشت برای او بر جبرئیل گریان نزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای
دوست من درین حال مرا تنها گذاشته جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم
و حالا بشارتها و خبرها آورده ام که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام است

جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرونشانده اند و
الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
و حورا و عینا بزینت و زیور محلی شده اند والملائکة قد صفت فرشتگان صفها
برکشیده اند [illegible] از برای روح مقدس تو بیت حجلهٔ قدس برای تو بیاراسته
اند خوش خرامان نظری کن بتماشاگه ناز * قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز برقع از رخ بفکن و
جمع ملک را بنواز حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این بشارتها همه نیکست و
لیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرامست
بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدانجا در نیایند حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که مرا مژده این بهتر و وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر
گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون
وی نهند و اول شفیعی که محشور و افسر قبول بر سر او دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر
وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از روح
ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در
غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمی دارد جواب
داد که ای برادر همواره غم و اندیشهٔ من جهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان
مغموم و مهموم ام که آیا در دینی بعد از من طالبان در معانی استخراج جواهر زواهر حقایق

از بحار اسرار قرآنی بکه برجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من
چگونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من چگونه بمنا برایند و در عقبی سرانجام
مهمات و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوش
دل و شادمان باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در دنیا در پناه خود خواهد داشت و
فردای قیامت چندانی از امت بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این
زمان خوش دل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بانچه ماموری
قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آنحضرت مشغول شد و آنحضرت دران حال
در سقف خانه می دید و دست خود را بر میداشت و می گفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست
مبارکش قابل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود بیت رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید اندر مشامش بوی عرش • شاه باز این قفس در هم شکست • رفت و خود
بر ساعد سلطان نشست • روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر
آنحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و می گفت [illegible] و از
علی بن ابی طالب نقل است که من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسیده
که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم انتقال نمود فاطمه بنیاد زاری کرد و گفت [illegible]
ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگاری که او را بحضرت خود خواند
یا ابتاه آنکس که جنت الفردوس ماوای و قرارگاه اوست

ای پدر عزیز [illegible] خبر تعزیت او با جبرئیل گوییم و اجر صبر بمصیبت او از ملک
جلیل جوییم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی
که وفات نمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود نظم کار
اوفتاد ای تو مرا با گریستن • عیبست عیب در غم تو ناگریستن • شب تا بروز کار
من و روز تا بشب • نالیدنست در غم تو یا گریستن • و ذکر مراثی که فاطمه زهرا
و بعضی از زوجات طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت گفته اند زیاده ازین
اوراق مجالی می طلبد و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و ناله و اندوه
و حیرتست نظم این چه سوزست کز و جان و جهان می سوزد • وز فراق تو دل
پیر و جوان می سوزد • این چه دردست کز و خون جگر می ریزد • شعله آتش هجران
هجران تو جان می سوزد • شرح این غم چه نویسیم که قلم می شکند • وصف این حال چگوییم
که زبان می سوزد • یکی از اکابر اصحاب فرمود که هر چشمی که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص با اهل زمان آنحضرت نبوده
بلکه جمیع امت اجابت تا قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و متحیر شوند و از درد
و فراق وی بگریند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه اهم است
و همه را درین مصیبت گریه ادای لازم باشد و اندوه حکمی متحتم بلکه جن و ملک و
زمین و فلک ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و نبات و اسجار و

وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه در تعزیت
مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله متألم بیت ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم
در عزای ماتم تو کن فکان بگریسته خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر
فلک با قدسیان بگریسته آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در فراق سید آخر زمان
بگریسته عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم و رزقنا
شفاء الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم الاعظم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات باید دانست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم را از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بود
از پسران یکی قاسم بود که آن حضرت را باو کنیت کرده ابو القاسم گفتند دیگری
عبدالله که طاهر و طیب لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بودند اما دختران
زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و فردتر همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه
فرزندان در زمان حیات حضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف
بسیار است بعضی بر آن اند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده بعد از واقعه فیل به پنج
سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد الخشاب در کتاب
موالید از امام محمد باقر علیه نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعث بوده به پنج سال

و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند
دختریست فاطمه نام و بر اتقی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش
نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاد که از قریش بیایند و از من کفایت
کنند آنچه زنان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب دادند که ای خدیجه تو در
ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی
بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد
ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند
خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس و خوف بخود
راه مده که خدای تعالی ما را فرستاده است و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگر
مریم بنت عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق
تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از
پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد و مطهره چون بر زمین آمد نوری از روی آن درخشان
گردید چنانچه بخانهای مکه در آمده همه را احاطه کرد و شرق و غرب زمین هیچ جا نماند
الا که بدان نور روشن نشد بیت بر آسمان رسالت هلالی ز نو تافت بوستان نبوت
گلی ز نو بشکفت نهال چمن احمدی صلی الله علیه و سلم برومند و گلشن سعادت

محمدی نفحه دل پسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدرت و حکمت
طهارت بنسیم جمال شمیم کمال پیراسته گشت **بیت** تبارک الله ازین دختر خجسته که گشت
ز نور طلعت او برج فضل نورانی ❀ مرویست که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجره
طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و با هر یک طشتی و ابریقی و در ان
ابریق آب کوثر بود پس آن زن که پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب
بشست و خرقه سفید بیرون آورد بغایت خوش بوی و ویرا در ان خرقه بپیچید و
رقعه دیگر پاکیزه با رایحه طیبه بطریق برپیر روی انداخت و گفت بگیر ای خدیجه ویرا
پاک کن و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند
خدیجه ویرا فرا پستند شاد و خندان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه
فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش
راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول زهرا و ویرا فضایل بسیار است و مناقب بیشمار
و در روضة الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود بر رسول صلعم
گفت فاطمه گفتند از مردمان گفت شوهر وی و به ثبوت رسیده که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم
در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چگویند مرتضی علی در آمد بخانه
و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که مردان
نه بینند پس مرتضی علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را با آن سرور بگفت فرمود که

از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که **بضعةٌ منّی** او پاره ایست از من
بصحت رسیده که حق تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی فاطمه آیا فاطمه
از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن خود محالست که بتول عذرا
از قاتلان فرزندان خود خشنود باشد و بی شک بریشان غضب خواهد داشت و غضب
فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ظالمان بخشم خداوند گرفتار خواهند بود و عذری
که درین باب گویند عذر مقبول نخواهد بود **نظم** قتل اولاد نبی انگاه عذر · بی شک این عذریست
بدتر از گناه ❀ در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه
بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه
بیرون آمده بخرماپستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف می گشت و درختان را تفرج
می فرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بحسین
افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جایی پنهان کرد روز بنماز دیگر رسید
و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی
گوید که هفتاد بار سیدة النسا بر در حجره آمده بود و بازگشته و کسی پیدا نشده که
او را طلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادرت
کن که دل مجروح من می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه ام می افروزد
حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خرماپستانها می گشت و می گفت

یا حسین بن علی یا قرة عین النبی این انت تو کجایی و چرا دیدار عزیزت به برادر نمی
نمایی بیت دل ما تمام بر روی رخ خود نمی نمایی ٭ ز کجات جویم ای جان ز که پرسمت کجایی
حسن نعره می زد و جواب نمی آمد ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بر زبان حسن جاری شد
یا ظبی هل رایت اخی حسینا ای آهو برادرم را دیدی آهو بفرمان حضرت الله و
به برکت و میمنت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر
و ای سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه گرفت و
خباه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی و این جوهر را
در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانه صالح برآمده آواز داد
صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم
را بگویم تا یک یا رب بسحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا هیچ یهودی بر روی زمین
زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهودان نابکار برآورد و از جدم
درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص برکشیده در کمان یقین نهد و بهدف قاب
قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شوند
صالح از این گفت و گوی متحیر و در ان جست و جوی متعجب فرو مانده گفت ای پسر مادر
تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه حضرا صفوت خانواده رسالت و واسطه
قلاده عزت و جلالت دره صدف عصمت غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب

و مفاخر طلعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش سیب بهشت سرشته و در قباله آزادی
عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر سم نهاده از زهرا و اهل
عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم
شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده
بر اهل عدوان بدو قبله با مصطفی نماز گذارده و در شب غار خود را برای سید انبیا
و جان فدا کرده و جبرئیل او را بجوانمردی ندا کرده خداش علی نام کرده و رسول
در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب فخر فلک مواهب علی بن ابی طالب صالح گفت
پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از
درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تجلیل آویخته از ذروه عرش ملک جلیل
در مکه نماز خفتن گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده و در زیر عرش بنماز وتر قیام
نموده حق سبحانه بر وی سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده و بمقام قاب
قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای
حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده
این ادا می نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آینه دل صالح می زدود و آب ندامت از
دیده می بارید و بدیده حیرت در روی حسن نگاه می کرد نظم ای آفتاب عالم جان
ماه روی تو صد دل اسیر سلسله مشکوی تو کردی سخن ادا و صدف وار گوش من

پردرشاهوار شد از گفت و گوی تو • پس گفت ای جگرگوشهٔ رسول خدا و ای نور دیدهٔ
علی مرتضی و ای سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مُهر مهر جدّ
بزرگوارت بر نگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام
را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن اسلام برو عرض کرد و صالح از روی
اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفت و دست حسین گرفته بیرون آورد و بحسن سپرد
و طبقی از زر سرخ و سپید بر سر ایشان نثار کرد و حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند
و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود • آمدی وز
قدمت جان بتنم باز آمد • روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شده
بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشید و محاسن سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا
می مالید و می گفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا در خانهٔ خود بردم از آن
حرکت پشیمان شده کفر را بگذاشتم و از سر صدق مسلمان شدم از سر گناه من درگذر
فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم اما ایشان فرزندان مرتضی
اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت
کرد و صورت حال باز گفت امیر المؤمنین علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از
گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت اند و نهال حدیقهٔ جلالت
جگرگوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم برو بنزد آنحضرت

واز و عذرخواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمد گفت
یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگرگوشهٔ تو جفا کرد او را بی اجازت
مادر و برادر بخانهٔ خود برد و چون بر آن واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون
کمر اسلام بر بسته ام و بر عتبهٔ متابعت شرع و سنت نشسته توبه و انابت پیش آورده
و بر آنچه کرده بودم حسرت بسیار میخورم هیچ روی آن دارم که بر من رحم آری و گناه
مرا درگذرانی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای صالح از بهرهٔ خود درگذشتم اما
ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود شود زیانهای تو همه سود گردد صالح
بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری که خدایا گناه کرده ام و حال خود تباه کرده ام
و نامهٔ اعمال خود بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعی یا رب بدر تو عذرخواه آمده ام
بگریخته بوده ام براه آمده ام • اکنون زپی عذر گناه آمده ام • بپذیر که با حال تباه
آمده ام • هفده شبانروز می گریست و در صحرا می گشت و نفیرش از منزل ثریا می
گذشت روز هجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت
سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی را قبول کردیم
و از گناهان او درگذشتیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نموده قلم عفو
بر جریدهٔ جرایم او کشیدیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار گناه
کرد که امام حسین را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه دردی او

سخنی سختی گفت بعد از آن کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه
تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه و تعالی از وی خشنود شود آن ستمکاران که جگر
نور دیدهٔ زهرا را بزهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را بتیغ
بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا بآتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان
چگونه خواهد بود نظم ای کربسته بخونریزی اولاد رسول بیحجت آخر خداوند جهان شرمت نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه از آندم که کند فاطمه
از جور تو داد مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود آمدیم باز ذکر مناقب فاطمه و اخباری
که وارد شده چنین آورده اند که حذیفة بن الیمان رضی الله عنه گفت روزی مادر من از
من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین گاه است مرا خواری کرد و دشنام
داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم
که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت نماز شام و خفتن گذاردم
و چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم در عقب او
روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره با وی سخن گفت و
غایب شد باز آن سرور روان شد و من نیز از پی رفتم آواز پای مرا شنود
فرمود که این کیست گفتم حذیفه است پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من
و مادرم آمرزش طلبی فرمود که [illegible] پس گفت این شخص که مرا در راه

پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که پیش از این بدنیا نیامده بود از پروردگار خود
دستوری طلبیده که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت
و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از انس مالک رضی الله عنه
منقولست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی از آنها که
بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری علیه السلام
نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت ممکن گردانید ایشان در
روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم
بحوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده و لوح وجود هیچکس رقمی زیباتر از تو نزده
حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا را بفردوس
اعلی در آوردند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف نشسته تاجی از
نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و تمامت بهشت از نور روی وی
رخشان گشته ع نور رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل و
ای دوست من این دختر کیست بدین زیبایی که ریاض جنان از نور او چنین
نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و سلم که از فرزند
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است

گفت آن دو گوشواره چیست در گوشهای وی گفت فرزندان وی حسن و حسین است
آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان
موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال نظم
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم • آدم هنوز محرم خلد برین نبود • آندم که ما به بار
امانت درآمدیم • جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود • و از عایشه بصحت رسیده
که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در بر کسایی بود از پشم حسن پیش آمد
وی را در زیر آن کسائی درآورد حسین بیامد او را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند
ایشان را نیز دران کسائی درآورد پس گفت اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که بر
دارد از شما رجس را و پاکیزه کرداند شما را پاکیزه کردنی و در شان چهار کس فرمود که
انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان
حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه
ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی کتب آورده
اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله ع م در مسجد الحرام نشسته بود و پشت
بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادمان
در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اگر چه بملت از تو بیگانه

یم اما در نسب و قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم و نمیخواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم
از تو بریده کردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زنان می سازیم و فلانه را که جنس
تست بفلانکس میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی
بجای آورده بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه
تامل فرمود آنگاه سر براورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند
و حضرت سید صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق
ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر مقابل سازیم نظم جنگ باید کرد
پندارید صلح • زهر باید خورد و انگارید قند • امروز خواتونان عرب نزد پدرت آمده بودند
و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول
کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه فرمود که حکم مر خدای و رسول را ست من بندهٔ
فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی • بهر چه حکم
کنی بر وجود من حکمی • ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان می روم اما متحیرم که
کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس کردم که ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و
خود را با لبسهٔ قیمتی بیاراسته باشند و اگر چون مرا جامهٔ خلقانه و چادر کهنه به بینند طعنه و طنز پیش
آورند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و زن شیبه و خواهر ابو جهل با زنان
فضول پیشه و بد زبان کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر بزرگوار تو لاف گزاف

دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می انداخت و هند زن ابوسفیان
که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی پرداخت در آن مجلس ای پدر بر ضمیر منیر شما روشنست که
اینها همه با تزیین آستان خانه مادرم خدیجه می رفته اند برسم ملازمت امروز جمله
با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی نشسته باشند و زیورهای
بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده
من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چند رقعه بر آستین
و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند نگویند که این دختر را
چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دخترش
جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که
دانند که درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت
سر بالا کرده بجامهٔ زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان
همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمی نگارند بیت آه کان صورت
پرست از حال ما آگاه نیست • آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست • ای پدر چه
بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه نشدی و این خیال از خاطر
سر بر زدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزانه فراقش چون عندلیب
بر بوی گلزار می زارم و از خار خار خواتونان عرب که بر حضور انفعال مند در هجران

مادر زار زار می نالم بیت هر که دلم از غم دلدار بنالد • از نالهٔ زارش در و دیوار بنالد
عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم • کانرا که فراقیست بناچار بنالد • فاطمه این میگفت و قطرات عبرات
بر رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو
و اندوهناک مباش لباسهای فاخر و زیورهای مکلل بنزد ما قدری و قیمتی ندارد دیدهٔ
تاج بر سر دارد گو می دار که رایحهٔ کبر او مشام را بیالاید اگر طاوس لباس خلع پوشیده گو
می پوش که پای سیاه او را رسوا می سازد امروز از آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده اند
و در چمن تکبر جلوه می کنند فردا مانند خار بی قیمت همه آتش دوزخ خواهند بود خواهر
ابوجهل بوجهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین در گردن خواهد
داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه می زند در آخرت بر عتبهٔ عذابش باز
خواهند داشت ای دختر ما از فخر بکلیم فقر است که موسی کلیم با کلیم محرم ذروهٔ تقرب قبهٔ طور شد
ما و کلیم فقر که تاری از آن بهست • از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری • ما و لباس عجز که در دیدهٔ خرد
زیباتر از اطلس خضرست و عبقری • ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل رسید و گفت
یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو که در آن عروسی حاضر شود که
آنجا بقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید وی
خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم گفت ای جگرگوشه من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی و طاوس ملائکه

از ایشان سدرة المنتهی رسیده و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگوی که بدان
محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر و ای سید بشر و ای شفیع محشر من نافرمانی نمی کردم
این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم و اندوه است و در سرای ماتم عروسی عجب
می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه
نقر بر سر افکند و چادر عصمت پوشیده از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنها بی دایه
و حاجبه روان شد **الشمس بحجاب السماء فریدة** چه غم خورشید تابانرا اگر تنها
رود در ره * چه غم سرو خرامانرا اگر یکتا برون آید * آورده اند که حضرت عزت بحفظ
عصمت او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان
عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه و سلم درآید با خرقهٔ کهنه و
مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل ما بپسند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی درآید هر اینه از رشک
آب اندوه از دیدهٔ او روان شود و از حسرت آتش غم در دلش زند ایشان درین اندیشه
که آواز برآمد که اینک فاطمه درآمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار
خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت
بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **ع** کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید * حاضران
آن مجلس را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید
حله که چشم روزگار چنان ندیده در پا می کشد و تاج مرصع بدر شاهوار و لعل درخشنده

و فیروزهٔ درخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر و دست
برنجن از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان
نرسیده و درست رشتهای مروارید از اطراف جامه اش درآویخته زیبایی حله و حلیه
آداب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان
شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد دیگی
دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گردی بروی ننشیند دیگری مروحهٔ
صفا در دست گرفته او را باد می کرد دیگی مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام
عالمیانرا معطر سازد دیگی جهت دفع چشم زخم اعدا اسپندی می سوخت و دیگری برای
سلامت جمال و پستان دعا می کرد بدین عظمت و دبدبه و دارات بگه فاطمه بدان خانه
درآمد و زبان زمان بدین کلمات مترنم **بیت** تو از در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی * دری باشد
که از رحمت بروی خلق بگشایی * بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا * تو سیمین تن چنان خوبی
که زیورها بیارایی * ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد * در آن ساعت که چون
یوسف جمال از پرده بنمایی * چشم خواتین عرب که برگوهر صدف خلق و ادب افتاد
دیدهٔ ایشان خیره شد و آینهٔ فهم شان تیره گشت از جای خود برجسته با یکدیگر گفتند
آیا این دختر کدام سلطانست و محرم حرم کدام خاقانست **نظم** این کیست این این
کیست این در حلقه ناگاه آمده * این نور الله است این از نزد الله آمده * این بخت و دولت

راکه این لطف و رحمت را نگر • در جادهٔ بد اختران باروی چون ماه آمده • این کدام
خاتونست که نور چهرهٔ وی چون آفتاب و ماه غلبه میکند این جامها از کیست که در خزانهٔ
ملوک عرب چنین جامها نباشد مگر این جامها را چرب دستان مصری یا اسکندریه بافته
اند و پودش هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان نه دانسته شد که فاطمه است
لرزه بر اعضای ایشان افتاد پیشگاه و سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشهٔ
سر انفعال در پیش انداختند نظم هر نازنین که برمه و خورشید حسن میفروخت • چون تو در
آمدی پی کار دیگر گرفت • جمعی کافران که مدد توفیق از ایشان منقطع شده بود از آن
مجلس فرار نموده آن صورت را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حمل کردند
و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذرخواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا
تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطر تو نشسته باشد حکمی فرمای که بدان قیام
نماییم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم و از شربتها کدام مهیا کنیم فاطمه گفت
خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرموده اَجُوعُ
یَوْمَیْنِ دو روز گرسنه می باشم وَاَشْبَعُ یَوْمًا و یک روز سیر می شوم اگر خشنودی من
میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از کدورت کفر بیرون
نهاده بفضای روشنایی فرای ایمان آیید و با یگانگی خداوند آشنا شده
از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کراماتی معاینه دیدند

جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمهٔ طیبهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
بر زبان راندند و از برکت قدم فاطمه باین سعادت رسیدند نظم آرام دل و زندگی جان
زدم اوست • هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست • و در شواهد آورده که این صورت
در مدینه بوقوع رسیده و یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا
و یا خود کراماتی دیگر بوده مر فاطمه را علیها التحیة والدعا در خبرست که چون از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم یکسال بر آمد و فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد و بقولی چهارده
ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب و سال دوم
از هجرت یا در ماه صفر یا در همان سال در ماه رمضان وی را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه دادند
و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیارست و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده
می شود و مرویست که از اکابر اصحاب هر یک فاطمه را خواستگاری میکردند و سید عالم
صلی الله علیه و سلم میفرمود که من در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم و در کتاب ابو المؤید
خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی باسناد خود از حسین بن علی که
روزی رسول صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها که بر وی ملکی فرود آمد
که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تهلیل
می گفت حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و کف دستها و کشاده تر بود از هفت
آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پنداشت جبرئیل است گفت یا برادر

توهرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا صرصائیل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور بنور حضرت
فرمود که ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه
فاطمه را بحضور روی بعلی داد بگواهی جبرئیل ومیکائیل وشیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین
روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی
در بشره مبارک وی ظاهر شد وچون وحی منجلی شد فرمود که انس هیچ میدانی که جبرئیل
برای من از نزد خدا چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه
پیغام آورده بود فرمود که پیغامش اینست إنّ الله تعالى يأمرك أن تزوّج فاطمة من عليّ
بدرستی که خدای امر میفرماید که فاطمه را بعلی ده ای انس برو واشراف مهاجر چون صدیق
وفاروق وذو النورین وطلحه وزبیر وجماعتی از اکابر انصار چون سعد معاذ وسعد
عباده واسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده آنحضرت
عمل نمودم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد وثنای حضرت
حق جل وعلا وترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا فرموده که فاطمه را بعلی دهم
او را بزنی بعلی دادم ومهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم
یا رسول الله ودر روایتی آنکه امیر را فرمود که خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان
فاطمه وعلی بتقدیم رسانید وگفت جمع کند خدای پراکندگیهای شما را واسعد

جدّكما وبسعادت قرین سازد بخت شما را وبرکت دهد مر شما را وأخرج
منكما كثيرا طيّبا واز شما بیرون آورد ذریه بسیار واولاد بی شمار همه پاک وپاکیزه
روزگار ودر کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیثی واقع شده خلاصه‌اش آنکه جبرئیل
نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وقدری از سنبل وقرنفل بهشت بیاورد
وحضرت آنرا فرا ستد وببوئید وگفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل وقرنفل چیست
جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرده بهشت که خود را بیارا
پس بهشت آراسته شد وفرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی وحلل وحکم شد تا حور
وعینا خود را بیاراستند وملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند
وآنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا وعلیه السلام بر وی خطبه خواندی ودر روز
عرض آسمان برای ملایکه وامر الهی براحیل که یکی از ملایکه حجاب ربوبیت است رسید که
بران منبر بالا رود وخطبه خواند ودر میان ملایکه شیرین کلام تر از وی نیست پس
راحیل بران منبر برآمد وحق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانچه اهل آسمانها
فرحان ومسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر مرا بعلی پس راحیل عقد
کرد ومیکائیل گواه شد با جمعی از ملایکه دیگر وکاتبان دیوان قضا این مهم را بهمین وتیره
ثبت کردند آنکه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت
درین وصله حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم ومن این را بخاتم

مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید
من این قدر تحفه آورده ام از انجا انکه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند
طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند
تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستداران اهل بیت
از زنان و مردان و هر ملکی که حاضر بوده از ان یک رقعه برداشته و نگاه میدارد تا
در قیامت آن رقعه را بدان کس دهد که نام او در انجا مذکور است و مضمون رقعه این
باشد که فلان یا فلان از اتش دوزخ خلاص اند و آزاد از برکت فاطمه و میمنت
علی بیت دوستانرا رسد براه نجات * دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا بموجب دلخواه * فیض یابی زوال من والاه * بگذر از دشمنی که تا ناگاه
نخوری زخم تیغ من عاداه * پس جبرئیل گفت که مرا حق تعالی میفرماید که تزویج کن
تو هم در زمین فاطمه را با علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس حضرت سید
عالم صلعم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختر مرا بخانه علی برو بد و بسپار
و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگذارد
کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در انجا انداخت و
معوذتین و دیگر ادعیه بدان خواند روایتی انکه مقداری از ان آب بر سر فاطمه
و میان هر دو پستان وی باشید و گفت اللهم انی اعیذها بک وذریتها

بارخدایا در پناه تو در می آرم اورا و فرزندان اورا از شر دیو
رانده یعنی ابلیس انگاه مقداری دیگر از ان آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی
باشید و همان دعا گفت و درباره وی انکه گفت اللهم منی بارخدایا این هر دو
از منند و من نیز از ایشانم اللهم ای بارخدایا
همچنانچه رجس را از من بردی وطهرنی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود که برخیزید و بجای خواب خود
روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست
تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلعم فرمود که ای
دختر چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش
و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده
و در روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بکای فاطمه را مشاهده
نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم و کسی را شوهر
تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست و سوگند میخورم بخدایی که جان من در
قبضه قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سید ست در دنیا و آخرت متعرست
که گریه فاطمه از جهت آن بود که از خدمت پدر دور می افتد چنانچه جمعی خیال
بندند که گریه فاطمه از ان بود که علی مال نداشت چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود

وازپدر همه مراسم وقواعد فقر شنیده ودیده ومی دانست که پدر بزرگوار او را
فخر ومباهات بفقرست نظم مژدهٔ الفقر فخری درطریق معرفت   هست از باب تسلی دل ارباب
فقر   هر نهال ای دل که دارد تازگی از آب فقر   میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد   در اخبار
آمده است که جهاز حضرت فاطمه از ثبات ومتاع وارثات البیت دو جامهٔ برد بود ودو
باهو بند نقره وقطیفه که تمام بدن او را می پوشید وقدحی ویک آسیای دست وآرد بیزی
ودو سبو ومشک آبی ومشربه ودو نهالی از کتان مصطبر حشو یکی از لیف خرما وحشو دیگی
از سختیان وچهار عدد بالشت که دو تا از آن به پشم ودو دیگر را بلیف خرما
پرکرده بودند امام سیف النظر ابو بکر الطوسی رحمه الله علیه در کتاب سنن الجامع للطایف
البساطین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد وگفت ای
علی تو معدن فضل وادبی وشجاع ترین مبارزان عربی چرا زنی خواستی که جهازش
بشام نمی رسد اگر دختر مرا بخواستی من چندان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو
شتر بر شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیرست نه بتدبیر الحکم
لله العلی الکبیر مرا نظر بر مال ومتاع دنیی غدار نیست ومقصود ما جز رضای حضرت
آفریدگار نیست تفاخر ما باعمالست نه باموال ومباهات ما بکردارست نه بدرم ودینار
همت ما را نظر بر درم ودینار نیست * مقصد ومقصود ما جز پرتو دیدار نیست   چون مرتضی
رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در بهشتش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت

خدا بینی وجهاز دختر مصطفی ببینی وقدر وحرمت فاطمهٔ زهرا مشاهده کنی علی سر مبارک بالا
کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نوردیده ودر زیر عرش میدانی وسیع
در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در وگوهر ومشک وعنبر
بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان وزمام هر شتری بدست غلامی چون سرو خرامان ندا
میکردند که [illegible] صلی الله علیه وسلم این جهاز فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وسلم مرتضی علی
از مشاهدهٔ آنها خوش وقت شد روی از منافق بگردانید وبحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن
فاطمه را خبر داده بودند وچون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من میگویم امیر المومنین
علی گفت تو بگوی فاطمه گفت اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی
ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم * دولت باقی وملک جاودانی آن ماست * بی سر وسامان
پیش ما را که در ملک دو کون * هر سروسامان که بینی ز سروسامان ماست   در معارج آورده که
روزی خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام برای دختر
خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو وبرای داماد تاجی ساخته وبهفتصد گوهر مکلل
ومرصع گردانیده امیر المومنین علی کرم الله وجهه این خبر از پیغمبر شنید بخانه آمد وپیش
فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید که علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار
وحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از او بزرگوارتر وعالی مقدارترست دختر آن پیغمبر را آن همه
جهاز وپیرایه بود دختر این پیغمبر ندارد ولی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه واین

داماد را احتیاجی بدین مرتبه تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت فاطمه این سر در دل مبارک نگاه داشت
و با هیچکس آشکار نکرد تا وقتی که درگذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت و بر تختی
بجواهر نشسته و حور او عینا بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و
جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایه‌های بایسته و طبقی جهت نثار بر دست
گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر
کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز که حکایت
جهاز او را از زبان پدرم نقل کردی اندیشه آن در خاطرم خطور کرد امروز او را در پایه
خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد
خود ترتیب داده حمد لوای الحمدی برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمی است که خاصه حضرت
رسالت است صلی الله علیه و سلم و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضه آن
از نقره بیضاست و سنان آن از یاقوت احمر و زجه او از زمرد اخضر و او را
سه زاویه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته
شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری [illegible] و بر سیوم
لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات حاضر کنند و منادی
ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمی
[illegible] خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست

گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین با بسیار صدیقان
شهیدان و صالحان و کافه مومنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه
فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم من دونه تحت اللوا آمده
چون علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان انس و جان نهند
و لباسی از حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براقی حاضر سازند تا شهسوار میدان
سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله بیارند و آن گروه سواره
روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد و علم بر دست مرتضی
علی دهد و او پیش میرود و گفته اند که آن بهیات تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند
که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر
فاتحه خویش روایت می‌کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه در آمد دید که فاطمه
ملول و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی
گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما
طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده اند و از غایت جوع گریه می‌کنند مرا از گریه
ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان داشتیم اما امروز از حسن و حسین
سخنی شنیدم که طاقت من طاق شد می‌گفتند آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که مایم

جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده خواهد که با خداوند خود در مناجات
گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فرزند خداوند
تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز بگذارد
چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت الهی خداوندا
تو میدانی که زنان را مقدار پیغمبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدر سری هست توهم
تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت
فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از
زمین برداشته در کنار گرفت رایحهٔ گیسوی مشکبار حضرت رسول صلوات الله
وسلامه علیه بمشام وی رسید باهوش برخاست و سر در پیش افگنده پیش پدر
بایستاد حضرت دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان
فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیز مپنداری که اگر
ایشان نزاد نهی بایستی بدیشان ندادی اما ایشان باختیار خود در ریاضت را مسلوک
می داشتند والا دعای آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در معارج
آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه درآمد و پرسید که

ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است
که از طعام دنیوی نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک
برآورده دعا فرمود اللّٰهُمَّ أَنْزِلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَى مَرْيَمَ ابْنَةِ عِمْرَانَ
خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرستادی بر مریم بنت عمران
بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدع خود درای و نگاه کن که چه چیز می بینی فاطمه روان
شد حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ترید و قطعه
گوشت پخته بریان بر بالای آن نهاده و از وی بویی میدمید مثل بوی مشک فاطمه کاسه را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
[illegible] بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وسلم پس نبی و داماد و دختر
و دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند و در روایت آمده که هفت شبانروز
آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سید انام چاشت و
شام از آن نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمده لقمهٔ از آن
گوشت در دست داشت زن یهودیه آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا
رسیده حسن فرمود که از عالم بالا بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که نوالهٔ بمن ده از آنجا
که کرم جبلی حسن بود دست دراز کرد که آن لقمه بدان زن یهودیه دهد آنرا از دست وی در
ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر

اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانهٔ فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی در خانهٔ شما هیچ هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم برهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه ایست بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه در آورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا کرده دید آنرا در جفنه نهاده سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روانه گردانید و روایتی آنست که جفنهٔ خالی نزد فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخار از آن جفنه بیرون می آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را بنزد آنحضرت فرستاد و شاهزاده از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد و باندک زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور حضور وافر السرور آرایشی تمام داد

نظم

دمید صبح سعادت که یار باز آمد ز غم چه باک چو آن غمگسار باز آمد

و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو لذیذ لطیف

فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست و طایفه حمد احد جَلَّ ذِکْرُهُ وَعَمَّ بِرُّهُ و مراسم درود محمدی صلی الله علیه و سلم بتقدیم رسانیده خواجهٔ عالم بدین عبارت زیبا پرسید که أَنَّی لَكِ هٰذَا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول ترنم این جواب ملهم شد هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزدیک خداوند است إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بدرستی خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب الی شمار از کثرت بعد از استماع این کلام رخسار سید انام از شادی بر افروخت و فرمود که سپاس مر خدایرا که از راه فضل ترا پسندیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانیده که هرگاه حضرت الله تعالی او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی [illegible] پس رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه فرمود که علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائدهٔ مبارک تناول نمودند و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و فایدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید

نظم

در مقدم مبارک سلطان کاینات اضعاف این چنین برکتها غریب نیست
در منزل مبارک زهرا و مرتضی این صورت ار وقوع پذیرد عجب نیست

و چون فضایل

بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا • نه محیطیست که پایان و کناری دارد • بتحریر و تقریر شمه
از اوقات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان
صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت
چنان در نیافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گذشت فزعی
در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد نالهٔ پریان بگوش آدمیان رسید فغان
ملایکه بذروهٔ عرش مجید رسید اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از این غصه غرقهٔ خوناب گشت
الم فراق سید عالم اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و مشرب صافی اهل البیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت نظم آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند • بر طرف باغ زیب
گل و یاسمن نماند • یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد • از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند
درین محل نزدیک فاطمه مرتضی آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی که
تا من از تو خشنود باشم آواز خود کس مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبری کن تا شب در آید
آنگاه بسر قبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد و چون شب
در آمد مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی
صبر کرد تا با هوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت
ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم امیر المومنین علی گفت
بیرون آی اما با آواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت و

بسر روضهٔ مقدس آنحضرت آورد چون فاطمه را نظر بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد
بنالید و گفت ما لک و التراب ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چه کار نظم در خسوف دل
خاک آن رخ چون ماه دریغ • آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ • پس خود را بر تربت پدر افگند
و روی در خاک می مالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود بیت زین مصیبت بی غم
دل در جهان یک جان کجاست • در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست
عالمی همچو سکندر در سیاهی مانده اند • ای خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست
امیر گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است
خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت اینست
شعر صبت علی مصایب لو انها • صبت علی الایام صرن لیالیها • یعنی بر من ریخته
اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه چون شب تیره شدندی و نقل
آنست که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت برداشت و بر
چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد • نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو
می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو • ور بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو • و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد
از وفات پدر خندان ندیده بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه
او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری

وبشب بیارام تا ما را آرامشی باشد یا شب گریه کن وبروز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد فاطمه بعد ازان شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی
تا از غایت اضطراب وگریهٔ او مهم بدانجا رسید که امیر المومنین علی برفت و در گورستان
بقیع خانه بنیاد کرد جهت فاطمه وآنرا بیت الاحزان نام نهاد و فاطمه دران خانه قرار گرفت
وبگریه و ناله مشغول شد تا مردم مدینه را از گریه و نالهٔ او زحمتی نباشد وحالا هنوز
آن خانه دران گورستان هست و هرچند کسی سنگین دل و بیرحم باشد بدان مقام رسد
چون چشمش بران بیت الاحزان افتد خود را از گریه نگاه نتواند داشت و بیخود گریه کند و
واز امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند
که کسی زیاده ازیشان نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از
انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخسارهٔ وی
پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیوم
یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همهٔ اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند و زلیخا فرمود که غرفهٔ علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت
و می گریست و آواز او بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که چندان
در فراق پدر بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه
بدرستی که ما را رنج پریشانی به بسیاری گریهٔ خود حضرت بتول برفت و در بیت الاحزان

ساکن شده می گریست وبعضی اوقات بمقابر شهدا می رفت و می نالید دوم امام زین العابدین
علی ابن الحسین بود که بعد از واقعهٔ کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعام پیش وی
نیاوردند که چندان نگریست که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق نشدی و آن حضرت
را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند می گریی می ترسم
که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا
که پدرم را با برادرانم و عمانم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور
من شهید کردند نتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل منست
بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهدهٔ ان گریه نباشد **نظم** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی * صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی * دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من هم حال من بگریستی * انچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی * آورده اند که چون دو ماه و نیم وبقولی
سه ماه و پنج روز وبروایتی شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات والتسلیمات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود وجز غم فراق پدر هیچ
المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده تا نان پزد
و مقداری گل تر می ساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامهٔ اولاد و

امی د بزرگوار عالی مقدار خود می کرد امیر المؤمنین علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت
ای مخدومهٔ دو جهان و ای معصومهٔ آخر الزمان ای حنهٔ دو یحیی و ای مریم دو عیسی ای بلقیس
حجرهٔ تقدیس و جلال و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه
ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون جملهٔ اعزاز ای
ستارهٔ راه قبول و ای ستارهٔ جلوه گاه رسول ای بضعهٔ احمد و ای بضاعت محمد
یَا زَهرَةَ الزَهرَآءِ فِی اُفُقِ العُلَآءِ وَالدُرَّةِ البَیضَآءِ فِی صَدَفِ النُهی ای در
درج نبوت گوهر عالم فروز • وی تو بر برج ولایت زهرهٔ روشن جبین • ای برفعت مریم
ثانی که مهد عفتت • از ترفع جای دارد بر سپهر چرخ برین • ای نهال روضهٔ عصمت که هست
از روی قدر • سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین • رشتهٔ از معجر عصمت شعارت آمده
حوریان گلشن فردوس را حبل المتین • ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه • مادر سبطین و
نور چشم خیر المرسلین • درین مدت که ترا می بینم هرگز از تو شاهده نکرده ام که در یک روز
دو کار دنیی پیش گرفته باشی امروز می بینم به کار اشتغال می نمایی درین چه حکمتست فاطمه که
این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی
و ای شهسوار [illegible] لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبهٔ هارونی ای طراز
حلهٔ صفا و ای رازدار حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ای شیر بیشهٔ شریعت و
ای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای نواختهٔ لقب اسد الله الغالب

نظم ای ولی پاز وال من والاه • وی عدو سوز عاد من عاداه • کاتب نقش نامهٔ تنزیل
خازن گنج خانهٔ تاویل • مهتر و بهتر زمین و زمن • معدن جوهر حسین و حسن [illegible]
[illegible] دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز بآخر رسید شب
مهاجرت روی نمود بیت هنگام وداع و افتراقست امروز • با درد و فراق اتفاقست
امروز • ای دیده وصال یار دیدی بگذر • خونبار که نوبت فراقست امروز
ای علی دوش پدر بزرگوار خود را در خواب دیدم که بر بالایی ایستاده هر طرف نگاه می کرد
چنانچه گویی منتظر کسیست فریاد برکشیدم که یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته
و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجا یم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر کی
فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بپایان
رسید وقتست که قفس تن درهم شکنی و دل از علایق دنیی بر کنی و خیمه از مضیق سفلی
بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیی به بوستان عشرت فزای
عقبی آری فاطمه بیا که تا نمی آیی نمی روم گفتم ای پدر من نیز آرزوی لقای تو دارم
و همیشه تمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود پس شتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول این شب آینده رحلت
خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من

گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان بجهت آن می شویم که ندانم بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید
و رضای دل یتیمان من که جوید می خواهم که سر فرزندان شانه کنم معلوم نیست که پس از من
غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که بر موی فرزندان او نشیند اندوهناک
بود آیا اگر بدیدی مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب
وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چسان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی نظم
موی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین ◦ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ◦ آنچنان بگریی
کز گریهای زار او ◦ ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ◦ اما چون امیر المومنین از فاطمه
سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت
بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم
رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد نظم مردم زمانه داغ نو هم بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغی دیگر نهد ◦ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری ◦ آن داغ را
گذارد و داغی دیگر نهد ◦ فاطمه فرمود که در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت شکیبایی
پیش آر و زمانی غایب مشو که نفسم بشماره افتاده است و وعدهٔ دیدار بدار القرار این
می گفت و جامهٔ شاهزادها ترمی کرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان نظر می فرمود و آه
حسرت از دل بر می کشید و آب از دیدهٔ اندوه می بارید و می گفت کاشکی بدانمی که بعد از
من با شما چه خواهند کرد و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخنان مادر

بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را
دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر شیر خدای تکیه کرده علی را گفت که بنشین که وقت
وداع است علی گفت آه و اسفا بیت دلها کباب میشود از آتش وداع ◦ یارب که بر
فتد ز جهان رسم انقطاع ◦ آری وداع یاران با موت در مقام مساوات است و باز هیچ
اگر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسمای بنت عمیس را طلبید گفت طعامی
مهیا ساز که چون فرزندان من باز آیند تناول نمایند و چون در آیند ایشان را در فلان
موضع بنشان و طعام پیش آر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده
نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن موضع
که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشاند و طعام حاضر گردانید شاهزادگان فرمودند که
ای اسما هرگز دیدی که ما طعام تنها خورده باشیم و بی ملازمت مادر دست بطعام دراز کرده
باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما گفت مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام
تناول فرمایند گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست و برخواستند و بحجرهٔ مادر در
آمدند ویرا دیدند تکیه زده و مرتضی علی بر زبر سر وی نشسته چون مادر ایشان را
دید گفت ای علی یکزمان ایشان را بروضهٔ پدرم فرست تا با خدای راز گویم و نیاز عرضه
دارم امیر المومنین فرمود که جانان پدر لحظهٔ بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور
است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر

وسرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده بیت بیمار غمت ز نفس باز پس استاین ◦ پاس
نفسش دار که آخر نفس استاین ◦ مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن
این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که بضرورت
می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن مرا گوش
کن و شربت تلخ فراق بناکام نوش کن رباعی بنشین بگر از دلم غمی برداری ◦ یا از سر
آتشم دمی برداری ◦ جانم ز فراق بعدم خواهد رفت ◦ هان تا بود از عشق قدمی برداری
علی بنشست و سر فاطمه دمی در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران
غم و سیلاب دیده پرنم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده
باز کرد علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت گفت یا سیدة
النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت
تو صورتی صادر شده که غبار ملال بر خاطر طاهر تو نشسته باشد آنرا عفو کنی و مرا بحل
فرمایی علی گفت حاشا که درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع شده باشد که
موجب آزار دل من باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه
آفت روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار
وصیتی دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر
گوشگان من فرو نگذاری و دست شفقت از سر ایشان بر نگیری و عذر گستاخی که از من

صادر شود در پذیری سیوم شب مرا دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر
بر قد و بالای من نیفتاد در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از
زیارت من باز نگیری که من با تو خو کرده ام و مونس اوقات صبح و شام من بوده و حالا
بناکام از تو دور می شوم بیت ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری ◦ خود که باشد که بکام
از تو گزیند دوری ◦ مرتضی علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم
اما تو هم کرمی کن و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت داری گفت اول آنکه اگر در
خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو فرمایی دوم چون پدرت را در روضه منیر در
یابی و بنور حضور آن حضرت مشرف شوی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی
رسانی سیوم از من بآنحضرت شکایت نفرمایی فاطمه فرمود که حقا که در زمان
مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردمی
و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام بیت
ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی ◦ چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
ایشان درین سخن بودند که بیکناگاه خروش واویلاه و ناله وامصیبتاه از در حجره بر
آمد حسن و حسین می گفتند ای در مدینه رسول خدا در حجره بگشا وای پدر بزرگوار ما را
بخانه درار تا دیدار مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم امیر المومنین برخاست و
در خانه باز کرد و شهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت ای جانان

مادروای نور چشمان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت کفتند
ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود روید همین که بنزدیک روضه رسیدیم
خروشی بکوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میکوید که یتیمان زهرا آمدند
اینک اسمعیل ذبیح میکوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب میفرماید جکر کوشکان ما آمدند
وچون سلام کردیم و بروضهٔ مقدس آنحضرت درآمدیم از مرقد آنحضرت آواز آمد که ای
فرزندان من وای نور دیدکان من باز کردید تا دیدار بار پسین والدهٔ خود دریابید
ما باستقبال مادر شما آمده ایم وجمعی انبیا همراه اند ما بازکشتیم وآمدیم پس خودرا دران
خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست وپای وی افتادند و در زمین می غلطیدند
وبزاری تمام می نالیدند روی درکف پای مادر می مالیدند و می کفتند ای مادر چشم مبارک
باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظری دیگر بنواز و از کفتار شکربار خود
بهرهٔ حوالم کن بیت نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت * سخنی کو که زهجرت جکر ما بکداخت
چون آواز ایشان بکوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشاد و ایشانرا در بر
کرفت وکفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا برسد
واز دشمنان شما چه جفاها رسد دختران را طلبید و به برادران سپرد همه را دیگر باره
بمرتضی علی سفارش نمود و در روایتی آنست که علی وحسن وحسین را فرمود که شما باز کرد
بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید وکفت برای من آبی

مهیا ساز تا غسلی کنم ام سلمه کوید ترتیب نمودم فاطمه غسلی فرمود که مرکز ندیده
ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس کفت جامهای پاک مرا بیار بیاوردم و در پوشید
آنکه فرمود فراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم آنحضرت بیامد و بران فراش
تکیه کرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخساره
راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید وکفت ای اسما روزی جبرئیل نزد پدر من آمد
صلی الله علیه وسلم در وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت و پارچه حنوط بیاورد
و پدرم آنرا به سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد وکفت یک قسم
ازان تست و یک قسم دیگر ازان علی ای اسما آن کافور در فلان موضع است
آنرا بردار چهل مثقال که ازان منست مرا بدان حنوط سازید و باقی را مضبوط سازید که
ازان علیست اسما بموجب فرمودهٔ آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که بیرون
رو و مرا تنها بکذار تا اندک زمانی با خدای خود راز کویم و امیدی که در دل دارم
بحضرت قاضی الحاجات باز کویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز
کریهٔ فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میکرید و با حق سبحانه مناجاتی می کند
اسما کوید کوش فرا داشتم می کفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی صلی الله علیه وسلم
وبشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد
وبسوز دل حسن وحسین که در مصیبت من خواهند داشت و بنوع دختران نورسیده

من که از ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گنهکاران امت پدرم رحمت کن
و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست
اسما را دید گفت ترا نگفتم که مرا زمانی تنها بگذار و برو در بیرون منتظر باش و بعد
از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد پروردگار خود رفته‌ام
و به پدر بزرگوار خود ملحق شده‌ام پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگه
آواز داد که یا قرة العین رسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النسا
یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش درکشید دید که از حجره
عنا و کلبه فنا بحجله بقا رحلت کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد
قرب وصال آورده اسما از پای درافتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و می‌گفت
ای بتول عذرا چون بروضه دیدار پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین
محل حسن و حسین از در درآمدند گفتند ای اسما مادر ما چونست اسما را تحمل نماند دست
کرد و مقنعه از سر درکشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان
روی بمسجد نهادند امیرالمومنین با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین
بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر می‌گریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران
شدند و بیامدند و آب بروی وی افشاندند تا باهوش آمد و پیش حسن و حسین
باز آمدند و گفتند که ای مخدوم زادگان شما را چه می‌شود و چرا می‌گریید گفتند چگونه

نگرییم و برای چه ننالیم دل شد از دست دوست را بچه جوییم نطق فروبست حال خود
بکه گوییم درین وقت میزبان جان عزیز زهره زهرا و بتول عذرا را از مهمان خانه
قالب شریفش مثل دعوت سرای وَاللّٰهُ یَدْعُوا إِلَی دَارِ السَّلَامِ فرمود موج
روح بزرگوارش بجاذبه ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ از شاه راه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
بمعموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوره متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت
حضرت سید المرسلین پیوست دوست بر دوست رفت و یار بر یار اصحاب بزرگوار
از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم تازه کردند و مرتضی را در مرثیه آنحضرت ابیاتست از آنجمله اینست
لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِیلَیْنِ فُرْقَةٌ یعنی مر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است
وَكُلُّ الَّذِی دُونَ الْفِرَاقِ قَلِیلٌ و هر نخل وصلی را خاری با وی و هر بلایی که باشد
بغیر بلیه فراق اندکیست و نیست شدت فراق از هزار یکی وَإِنَّ افْتِقَادِی فَاطِمًا
بَعْدَ أَحْمَدٍ بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجرت حضرت صلی الله علیه و سلم
دَلِیلٌ عَلَی أَنْ لَا یَدُومَ خَلِیلٌ دلیلی ظاهر و علامتی باهر است بر آنکه هیچ دوست در عالم
دایم نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت باقی نی بلکه عادت روزگار غدار
و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته بتیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی
را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد

فلک را غیر ازین خود نیست کاری • که گرداند جدا یاری ز یاری • بهر جا دوستان
بپیوندیم آواز • نماند هم نغمهٔ دوری کند باز • و بروایت اثبت وفات آنحضرت
شب سه شنبه بود دسیوم ماه مبارک رمضان سنه عشر من الهجره در روضه
مدفونست رضوان الله علیهم اجمعین

باب پنجم

در ذکر فی اخبار امیر المومنین علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده
که امیر المومنین علی امام اولست از ائمهٔ اثنی عشر و شمایل فضایل وی از آن بیشترست که بتقریر زبان و تحریر
بنان استیفای آن توان کرد امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک صحابهٔ کرام
رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی رسیده است و ولادت او
بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمة الله
علیه آورده است که در یمن مردی بوده که روی توجه او بمحراب عبادت بوده و بعد
تقوی و زهادت پشت بر دنیی دنی و متاع فانی کرده بیت بکویی رفته و بکنجی نشسته
ز چشم خلق چون گنجی نهفته • نام وی مثرم بن وعیت الشیقام و برا هد من مشهور
بود صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت نفور و
ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای تیر
دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن رفته بود توجه نمود
و بزیارت وی آمد مثرم چون ویرا بدید تعظیم تمام کرده بسیاری پرسید و در

پهلوی خویش بنشاند انگه استفسار که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهامه گفت
از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ هاشم بن عبد مناف زاهد
دیگر باره برخاست و سر و روی ابو طالب به بوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای
مرا رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست
گفت ابو طالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام
که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدای و پدر او را عبد الله نام باشد و یکی
ولی خدای و پدر او را ابو طالب نام بود و چون نبی خدای سی ساله شود ولی خدا متولد
شود ای ابی طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد
و بیست و نه سال از عمر وی گذشت گفت ای ابی طالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی
از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای زاهدان بود ای ابی طالب چون
بمکه باز روی آن برادر زادهٔ خود را بگوی که مثرم ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی
میدهد که خدا یکی است و بجز وی خدایی نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر
تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگوی آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین
گفته است که تو وصی پیغمبری با آن حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا گردد
او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب گفت من حقیقت آنچه میگویی بچه
دریابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمایی مثرم گفت چه خواهی که از خدا در

خواهیم تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درخت
اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهیم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی
زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی آنچه از پیغمبر نبی و ولی گفته ام مرا ازین درخت انار
ده فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گل نار برد
پیدا شد و دو انار لطیف بربست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش
ابوطالب نهاد چون بشکافتند دانهای وی همچو لعل رمانی سرخ بود ابوطالب از آن
دانه چند تناول نمود و رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخ روی امیر از آن بود القصه
ابوطالب شادان و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه وی
از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه بنت
اسد روایت میکند که در طواف خانه بودم اثر خاص بر من ظاهر گشت و در شوط
چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدید گفت ای ما در ترا چه بوده است که رنگت
متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کرده گفتم نی فرمود
که طواف تمام کن اگر آنست که درد تو زیاده گردد در خانه کعبه رو که ستر خداست در
کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب
و جمعی از بنی عبد العزی در بازار بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد
درآمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال

نموده ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد
نماند گفت ای خداوند این خانه بحرمت بانی این خانه که ولادت را بر من آسان کن راوی گوید
کردیدم فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت
و ما خواستیم که بخانه درآییم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را در دست گرفته
امام ابوداود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی
در اندرون خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی الحرم المعظم
امه * وطاب ولیدها والمولود * گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود * آمد میانه
حرم پاک در وجود * فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورد و در مهد
نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی
را ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی
وی را بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت
و روی مادر را نیز بخراشید ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او
راست به پنجه شیر میماند گفت او را بنام پدر خود تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را
زید نام کرده ام بنام قصی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و
بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره را پاره کرده اما چون خبر
ولادت برسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اید بعرض

رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام
خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه که این سخن بشنید گفت بخدا که من از هاتفی
شنودم که نامش علی نه اما پنهان میکردم و روایتی آنست که میان پدر و مادر در نام
کردن مجادله می رفت باتفاق شبی بدر حرم آمدند فاطمه روی باسمان کرد و رجزی
آغاز فرمود که یک بیتش اینست **نظم** یا رب لنا بحکمک المرضی ۰ ماذا تری من اسم ذا الصبی
یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی می شنودند که کسی
میخواند در جواب ایشان که یک بیتش اینست **شعر** فاسمه شامخ علی ۰ علی اشتق من العلی
پس برین نام قرار دادند **بیت** کام دهن و زیب زبانست این نام ۰ آرام دل و راحت
جانست این نام ۰ آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آمد و نزدیک
مهدش تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر نزدیک این گهواره مرو که
این فرزند شیر خصلت است روی پدر و جهره مرا بخراشید مبادا که نسبت بحضرت بی ادبی
کند سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی مرا گزند این شیوه پیش نبرد انگاه
فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین معنبر
آنحضرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود **نظم**
بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست ۰ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست
وچون نظر علی بر جمال باکمال سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات افتاد

در روی آنحضرت بخندید **بیت** اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را ۰ یافتم خرم دل
اندوهگین خویش را ۰ آنحضرت ویرا از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی
بر روی وی نهاد و زبان در دهان وی کرد علی مدتی زبان آنحضرت می مکید و
از رشحات لعاب آن دهن سرچشمه اسرار وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بود شربتی که
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ می چشید و گفته اند نکته آنکه ابوطالب را نگذاشت که ویرا
بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت رسالت باشد
وانکه شیر مادر نگرفت بجهة آن بود که در مبدا حال آب حیات از سرچشمه دهان سید
دوجهان بنوشد **بیت** مفرحی بجگر خستگان عشق رسان ۰ ز کیمیای سعادت که
در دهن داری ۰ پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را غسل
داد و علی در طشت بر گردید بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
چون این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود
که گویا می بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من هم پیش او میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند
و در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان
بود که در محلی که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور
انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت از دستی
بدستی میگردید و در شواهد آورده که آن حضرت تربیت علی میفرمود و پیوسته از وجر میگرفت

داو در بغل وکنار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرورش یافته وچون قریب به پنج
سالکی رسید دران وقت تنگی وبی برگی درمیان قریش پدید آمده بود وبجهت
خشک سال بعسرت تمام میگذرانیدند وابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باعم خود عباس گفت که تو توانگری وابوطالب فقیرست وعیال
بسیار دارد ومردم ببلای قحط درمانده اند ع پیش آی ورحم کن که محل رحمت
بیا تا برویم وهریک فرزندی از فرزندان او برداریم تا سبک بار شود ومؤنت
او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود وباحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابوطالب
آمدند وصورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
باقی را شما دانید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی را قبول کرد وعباس جعفر را
در پذیرفت وعلی در کفالت حضرت رسول می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد
بوی ایمان آورد وهمچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا آنکاه که فاطمهٔ زهرا را
بوی داد وحجره بجهت ایشان تعین نمود اما کنیهٔ علی ابوالحسن بود وابوتراب وآن
کنیت او را خوشتر آمدی ودر سبب تکنیهٔ علی بدین لفظ چند واقع شده در شواهد آمده
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه درآمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید
که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان وی ومن چیزی واقع شده خشم کرده بیرون
رفت ونزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست

آنکس آمد وگفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت
وی را دید خفته وردا از دوش وی دور افتاده ودوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلعم
آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد ومی گفت قُم یا اَبا تُراب قُم
یا اَبا تُراب ودر روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره
واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را ابا تراب کنیه نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه
گوید که در غزوهٔ عشیره من وعلی در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان
حضرت ببالین ما آمد وما را بیدار کرد وبا علی گفت قُم یا اَبا تُراب بعد از آن فرمود ای
علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرده دیگری
آنکه روی ومحاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت ودست حق پرست را بر سر وروی
وی می کشید وکنیتی دیگر مر او را ابو ریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر
رضی الله عنه نقل میکند که شنیده ام از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه روز
پیش از وفات که علی را گفت یا اَبا رَیحانَتَین وصیت میکنم ترا بنگاه داشتن دو ریحانه
من که مراد حسن وحسین اند وبدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو در هم شکنند واز جا
برود وچون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود که [illegible]
یک رکن من این بود که برجای نماند وبعد از وفات فاطمه گفت هذا رکن الثانی این رکن
دوم بود که در هم شکست ودر اخبار آمده است که امیر المؤمنین فرمود که من محنت بسیار دیدم

و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت و پناه من بود و چون آنحضرت در
گذشت دل من بر آتش حسرت بریان و دیده‌ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من
بدین مقال تکلم نمود بیت ای همنفسان آه که بی یار بماندم • در دست غم هجر گرفتار بماندم • آن گنج
رسالت چو شد از دیدهٔ من دور • من با صدف چشم گهربار بماندم • دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من
یعنی فاطمه که سکوت دل پرغم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار غمگسار من
بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد
فریاد ز دست فلک بی بنیاد • هرگز گره بستهٔ کس را نگشاد • هر جای دلی دید که داغی دارد
داغی دیگرش بر سر آن داغ نهاد • سیم خبر جگر گوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا از شهادت او خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای
کربلا رسید گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضع است فرمود
این جاییست که قومی را بکشند که بی حساب بهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل
سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المومنین حسین واقع شد والحق از شرار نیران
آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوخته است و موقد حسرت در کانون
سینه‌های امت سید انام آتش قلق و اضطراب برافروخته بیت شد بساط خرمی طی

در جهان زین واقعه • زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه • اما القاب علی مرتضی بسیارست
چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال
اینها و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست میداشت و در
جزء سابع از مسند امام حنبل رحمة الله علیه مذکور است که حضرت رسول صلوات الله
و سلامه علیه دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا [illegible] دوست دارد با من باشد
روز قیامت و در درجهٔ من در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده
که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه
نفع نرساند در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود
علی بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد
المطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری
گفت ای عم نعم او را دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از من دوست میدارد
و بدرستی که حق سبحانه و تعالی ذریهٔ هر پیغمبری را در صلب وی نهاد و ذریهٔ مرا در
صلب علی ودیعت فرمود امام ترمذی رحمة الله علیه در سنن خود آورده
که سلمان را رضی الله عنه گفتند که چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا
دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد حضرت رسول در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا

دوست دار هر که علی را دوست گیرد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است
نظم دوستی علی بحق خدای ٭ دست گیرد ترا بهر دو سرای ٭ بهر او گفته مصطفی باللاه
کای خداوند وال من والاه ٭ بغض او موجب زیان داریست ٭ سبب خواری و زیان کاریست
دشمنی وی افکند در چاه ٭ هم برهان عاد من عاداه ٭ در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمة
الله علیه نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت در خواب دیدم شبی که قیامت قایم شده
و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا درگذشتم
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین مردمان را
آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگو که مرا آب دهند آنحضرت فرمود که ترا
آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که
علی را مذمت میکند و بد میگوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد
هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که وی را منع توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم
کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و او را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز
گشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه گفتی بجای آوردم
آن حضرت فرمود که وی را آب دهید امیر المومنین حسن مرا آب داد من کاسه از
دست مبارکش فرا گرفتم نمی دانم که خوردم یا نی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار

ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آوازی از مردم
برامد که فلان کس را بجامه خواب کشته اند کاشتکان حاکم حکم آمدند و همسایگان را
گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست
ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام مردم ازین بی
گناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای
عزوجل آنرا راست کرده گناه من چیست و خواب را با وی عرض کردم گفت جزاک الله
خیرا برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم هم بی گناهند و الحق حاکم راست می گفت که گناه
آنکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا می گفت نظم ناسزا هر که گفت و هر که شنید
بسزا و جزای خویش رسید ٭ و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین علیهم التحیة و
الرضوان آورده که وی فرمود که ابراهیم بن الهشام المخزومی والی مدینه بود و هر
روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع می کرد و خود بمنبر برامده در امیر المومنین علی افتاده ناسزا
می گفت در یکی از جمعها آن مدبر بر منبر برامد و بکار خود مشغول شد من پهلوی منبر بودم
در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت بشکافت صلی الله علیه وسلم و از آنجا مردی
بیرون آمد جامه سپید پوشیده مرا گفت یا ابا عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه
این شخص میگوید گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالی
با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاده هلاک شد

نظم ناکسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد • دست ساقی فنا زهر بلاکش میدهد
حال او امروز این نوع هست فردا روز حشر • می ندانم من که از خشم الهی چون رهد

وچنانچه حضرت رسالت او را دوست میداشت چنانچه در غزوهٔ خیبر منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که فردا من این رایت را بدست کسی دهم که یحب الله ورسوله دوست دارد خدا و رسول را ویحبه الله ورسوله و دوست دارد خدا و رسول وی را او مرتبهٔ قرب امیر المومنین علی بدرگاه الهی جلت عظمته وعلت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصرهٔ طایف علی بن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز سخنان گفت و زمانی نجوی آن حضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما انتجیته ولکن الله انتجاه بیاض یعنی من با خود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود واین حدیث در صحیح مذکور است ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی می نمود یعنی او گفته بود مرا که با وی راز گویم و محرم راز الهی شان ز قرب حضرت پادشاهیست

نظم محرم او بوده کعبه جانرا • محرم او گشته سر یزدانرا • کاتب نقش نامهٔ تنزیل • خازن گنج نامهٔ تاویل • هم نبی را وصی و هم داماد • جان پیغمبر از جلالش شاد •

اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آن حضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک و وهم بیرون است وشمهٔ از حقیقة حال حقیقتش بر ضمایر صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است

بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی • مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است •

فضایل ذرات ساطعة اللوامع ومفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار رواذ بان کضوء النهار ونور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید [illegible] قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند • ز وصف صورت امداحش نکات معنی را • خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر • بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده می شود و از جملهٔ شرف نسب عالیش را از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همهٔ علمای عالم روشن که کیفیت دانش او از نکتهٔ کاملهٔ انا مدینة العلم وعلی بابها معین گشته حکیم ثنایی فرماید • خوانده در دین ملک مختارش • هم در علم و هم علمدارش

در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی نیز مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش [illegible] پرسید از من ماورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستی که میان دو پهلوی من علمهای بسیار است این لعاب رسول خدا است صلی الله علیه وسلم

در دهان من و این آنحضرت که ذوقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلعم
بخدایی که جان من بقبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر تورات و انجیل را که سخن
گویند من و ساوات وضع کنم و بر آن نوشته خبر دهم و بدانچه دران دو کتابست و آن
هر دو کتاب مرا تصدیق نمایند و شک نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب و
لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول خدای صلعم
هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف شد شیخ عطار
فرماید بیت نبی در گوش او یک علم در داد • وزان اندر دلش صد علم بکشاد • چو شهر
علم دین پیغمبر آمد • در آن شهر بی شک حیدر آمد • ازان آب حیات ای دل که جان خورد
ز دست ساقی کوثر توان خورد اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت وی آواز تکبیر
احرام می شنودند و رای تکبیرات فرایض و سنن اما علمش را برین وجه نقل کرده اند
که غلامش در پس دیواری ایستاده بود و حضرت امیر هشتاد بار او را نعره زد و او
جواب نداد باخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را بدید گفت ای غلام آواز من شنیدی
گفت آری فرمود که چرا جواب مرا باز ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم گفت من
انکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود
برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر منست و این غایت
بردباری و نیکو کاریست نظم آراسته بود جانش از زیور حلم • بر فرق مبارکش

نهاده بود افسر علم • و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت که از بقیه
مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم بمعاملات
خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی میکردند وی میفرمود که
راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه برای وی خالی میکردند و
در روایت آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از
خدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیر المومنین این بار بمن ده که بردارم فرمود که [illegible]
[illegible] اَنْ يَحْمِلَ پدر عیالان سزاوارترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه
زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا يَنْقُصُ
الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُهُ اِلَى الْعِيَالِ از کمال مرد هیچ کم نکند باری عیال میکشم اما سخاوتش
در مرتبه اشتهار دارد و بمجموع صغار و کبار مخفی و بر همه چون روز روشن است امام
واحدی در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه از متاع دنیی چهار درم داشت و از خرج لابد خویش باز گرفته در راه
رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز
نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد الَّذِينَ يُنْفِقُونَ [illegible]
وَعَلَانِيَةً وعلی را بتشریف این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت
جلوه داد حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه پرسید که علی ترا چه بران داشت

که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طرق صدقه را بیرون ازین چهار ندیدم
جهت رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنا آنکه یکی ازینها شرف قبول
یافته بموقع رضا رسد و مقصود من حاصل آید که آن خشنودی معبود است حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که یابن ابی طالب الا ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب
تو بود یافتی و بر آنچه می جستی واصل شدی و قصهٔ روزه و ایثار وی و اهل بیت
وی طعام خود را از مضمون ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا برهمه عالمیان
واضح است اما زهادت مرتضی علی و ترک دنیی و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه بانوار
مشاهدهٔ صفات حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رحمة الله علیه فرموده
که ندیدم در دنیی زاهد تر از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که مطلق دیدهٔ همت از متاع فانی
دنیی فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مجموع ترانی نشسته در اخبار آمده
است که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان سیر نخوردی و می گفت حسبی [illegible]
بس است مرا از طعام آنمقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار
من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در آنجا زر
و نقره جمع آمده بود بدانها نگاه کرد زمانی نیک تامل فرمود آنگاه گفت یا صفرا
ویا بیضا غری غیری ای زر زرد رخسار و ای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا فریب دهید
و جز مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شما نیستم و بدرستی

که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و دست تصرف بدامن شما
رسانیده ام نه بر و بال بیت چگونه عشوهٔ دنیی مرا فریب دهد که من بدیدهٔ همت در و
نمی نگرم چو کرد خرمن خود خوشه چین بود پروین سزد که مزرع دنیی بنیم جو نخرد
اما کرامات وی از حد حصر متجاوز است در شواهد آورده و بروایات صحیح ثابت شده
که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگرش
بر رکاب می رسید و بروایتی بر بالای مرکب که راست می ایستاد ختم تمام می فرمود
و هم در شواهد نقل فرموده که اسمای بنت عمیس رضی الله عنه از فاطمه روایت کند که
گفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا شنیدم که زمین با وی
سخن میگفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت
سجدهٔ دراز کرد پس سر براورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل
بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاده شوهر ترا بر بسیار خلایق و زمین را فرمود
که با وی اخبار آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب بگوی و هم در آن
کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب وی آب محتاج شدند و هر چند
از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندکی از جاده بگردانید
و بروی ظاهر شد که در میان آن بیابان دیری هست چون بنزدیک آن دیر رسیدند
جمعی از ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفتند ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب

کفتند یا امیر المومنین اجازت ده تا بآنجا رویم شاید که پیش از آنکه قوت نماند باب
رسیم امیر فرمود که حاجت بدین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی
اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنکی بزرکی بدید آمد که هیچ
آلتی بران کار نمی کرد امیر فرمود بر بالای آن سنک جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند
اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت
امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد بیازو نورد ید و انکشتان
مبارک بزیر آن سنک در آورد و زور کرده آن سنک را از بالای چشمه دور انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از آن آب نخورده بودند
همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنک
را برداشت و بر بالای همان چشمه نهاد و فرمود که از آن خاک بانباشتند چون
راهب آن دیر آن حال را ملاحظه کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد
و پرسید که پیغامبر مرسلی فرمود که نی پس کفت تو فرشتهٔ مقربی کفت نی کفت پس
تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر آخر الزمان ام محمد بن عبد الله راهب کفت دست
مبارک که مسلمان می شوم مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید
که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید در دین خود بودی امروز ایمان آوردی کفت

ای امیر المومنین بنای این دیر برای کنند این سنک است و پیش از من بسیار کس درین
دیر بوده اند و ما در کتب خود خوانده ایم و از علمای خود شنوده که درین موضع چشمه
ایست و بر بالای آن سنکی که آنرا اندانند و کندن آنرا نتوانند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری
پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و هر چه انتظار آن می
بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از آب
دیده تر شد بعد از آن کفت پس سپاس مر خدایرا که من نزدیک نفس وی نبودم و
در کتب وی مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام
مقاتله کرد چنانچه شهید شد و امیر بروی نماز کذارد و ویرا دفن کرد و برای وی
از خدای آمرزش طلبید و غیر ازین کرامتهای ایشان ع از دایرهٔ شرح و بیان
بیرونست اما جلوه جرأتش بر هیچ بینایی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانای
مخفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از برکت معاونت
سید مختار و مقاتله با زمرهٔ کفار دران باب همین نکته کافیست که لَا فَتٰی اِلَّا عَلِی
لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَار در حرب خندق عمرو بن عبد را که روی زمرهٔ احزاب بود
بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنک خیبر بیک ضربت شمشیر دو
نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلها
مسطورست و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور نظم ای جان سخن ز دست و دل بو تراب کن

آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ○ با هر چه آن جناب کرفت انس انس کیر ○ وز هر چه اجتناب
نمود اجتناب کن ○ و سهم در باقی اوصاف چنین خواهد بود و چنین مطاوی این اوراق کنجایش
تفصیل صفات مرتضوی نداشت و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای
اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد بیت هر چه کفتیم در اوصاف کمالیت او ○ همچنان
هیچ نکفتیم که صد چندانست ○ و حال شهادت ایشان بران وجه بود که چون بر سریر
خلافت متمکن نشد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته وقع
شده و قصهٔ حکمین وجود کرفته چهار کس از عباد و زهاد از لشکر امیر بیرون رفتند
لا حکم الا الله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و منزل نحرو را ساختند و
ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میکویند مرتضی علی ابن عباس را
رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن
او را قبول نکردند و کفتند علی بحکمین راضی شده ما از و برکشتیم ابن عباس باز آمد و
امیر المومنین علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود
عمرو بن یربوح و حرقوص بن زهیره کفتند یا علی کناهی بزرک کردهٔ توبه کن و سپاهی
ترتیب ده تا بحرب شام رویم امیر کفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید
که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان کفت ما با تو
حرب خواهیم کرد علی کفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بنهر شهری

فرستادند و مرد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید
و التفات نمی فرمود و لشکر ترتیب می نمود که بشام رود و آخر خبر رسید که خوارج فساد
می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و میکویند که چون علی بشام رود
ما رویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر کفتند یا امیر المومنین ما را نخست کار خوارج بباید
ساخت که اکر متوجه شام شویم مبادا که ایشان خان و مان ما غارت کنند و زن
و فرزند ما را باسیری برند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید دیکر باره
عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد و مهم بجایی رسید که امیر خود نزدیک ایشان
رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای مخوف ساخت تا هشت هزار کس روی
با میر نهادند و التوبه التوبه می کفتند و بزاری و نیازمی کریستند تا بلشکر اسلام
پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج
رجوع کرده نزدیک مرتضی علی آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را
که ذو الشدیه کفتندی امیر خود ساخته رو بنهروان نهادند و امیر در عقب ایشان روان
شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود که [illegible]
خواهی کرد با جماعت مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان یک شخص باشد که
بجای یک دست او یک پاره کوشت باشد بیک دوش او چون پستان زنان و بران
کوشت پاره موی باشد چون دم و پر مرغ و او ذو الشدیه بود مهتر خوارج و شریک

ابن وهب راسبی در امامت ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد
درست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم
و او چیزی قسمت میکرد و مردی از بنی تمیم که اورا ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله
عدل کن حضرت سید صلوات الله علیه فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم
فاروق گفت یا رسول الله دستوری ده درین تا گردن ویرا بزنم حضرت فرمود که ای عمر
بگذار که اورا یارانند که هر یکیا ز شما را حقیر شمارند ونماز خود را با نماز ایشان و روزهٔ
خود را با روزهٔ ایشان کشایند وقرآن خوانند و نفاق چنبر گردن ایشان تجاوز نماید
بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود وپیشوای ایشان
مردی بود سیاه ویکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان بود وبیرون آید بر بهترین
فرقهٔ از آدمیان ابوسعید رضی الله عنه می گوید من شنودم این سخن از رسول خدای صلی الله
علیه وسلم وگواهی میدهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این گروه ومن با وی بودم
پس بفرمود که آن مرد که پیشوای ایشان بود بجویند وبیاورند وچون حاضر شد ونظر
کردم وبر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر داده بود بیت
زبان مصطفی معجز نشان بود • خبر از هر چه میداد آنچنان بود • آورده اند که لشکر
امیر المومنین در راه نهروان بر دیری میگذشتند بر ترسایی بر بالای دیر بود دغره
زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگویند که نزدیک من آید خبر باامیر رسانیدند

عنان مرکب بدان طرف معروف گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای
سردار لشکر کجا می روی گفت بحرب دشمنان دین می روم پیر گفت هم اینجا توقف کن
ولشکر خود را فرود آر ومتوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان در هبوط
است وطالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر وشکیبایی پیشه گیر
تا آن کوکب هابطه روبصعود نهد وطالع مسلمانان قوت یابد امیر المومنین فرمود که تو دعوی
آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت که حقا که من هرگز نام این ستاره
نشنیده ام سوال دیگر کرد پیر جواب آن نیز ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمان چندان
وقوفی نداری از حالات ارضی چیزی بگوی همانجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو
چه مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد دینار ونقش سکهٔ او
بدین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجا می گویی گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم
مرا خبر داده ودیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی واز لشکر تو کم از ده کس
کشته گردند واز لشکر ایشان کم از ده کس بگریزند وبیرون روند پیر از آن سخنان
متحیر فروماند وبفرمود تا زیر قدم وی بشکافتند وآن ظرف بیرون آمد ودینار
های او بهمان عدد که مرتضی علی گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد وبر دست
امیر مسلمان شد وامیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تمام وشوکتی لا کلام بیت
تایید بر یمین وی وفتح بر یسار • اقبال در رکاب وی وبخت هم عنان • ودر شواهد

آورده که جندب بن عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ
شک نبود در آنکه حق بجانب ویست اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که
آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و نیک مردان اند کشتن ایشان بس
کار عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آبی داشتم جایی نیزه
خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن قرار گرفتم ناگاه مرتضی
علی بدانجا رسید و پرسید که هیچ آبی همراه داری مطهرهٔ که داشتم پیش آوردم بستد و چندان
دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته در سایهٔ سپر نشست
ناگاه دیدم سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر المومنین ترا میجوید این سوار گفت
ویرا بخوان بخواندم گفت یا امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند امیر گفت
کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشته اند امیر فرمود کلا
ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر
گفت که نگذشته اند آن شخص گفت که والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان
جانب آب امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای
ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم
که الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حالی این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعیست
دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلعم

چیزی شنیده پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند
اول کسی که با این مرد محاربه کند باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل
خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتم دیدم که رایات ایشان همچنان بحال
خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته ناگاه امیر پشت مرا بجنبانید و گفت
ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود که بکار مشغول
باش یک تن را از ایشان بکشتم و دیگری را هم بینداختم پس با دیگری در آویختم
و ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و
بردند و با خود نیامدم تا آن وقت که محاربه بآخر رسید راوی گوید که چون سپاه
شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سپر بازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و
بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی
بیت همه چو کوه شمشیر غرقه در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن با لشکر
ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ غضبان انداخته بودند
از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر گونه معایب مکدر ساخته
با سر پر جوش از سودای خام و باد دماغی پر بخار انتقام در مقابله آمده راه مقاتله
گشودند **نظم** چو ابر هوا در هم آویختند چو باران ز تن خون فرو ریختند مخالفان
هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور نموده بودند

منعکس گشت بیت برداشتند دل ز امیدی که داشتند • بربند اشتند زخمی که
کاشتند • لشکر امیر از مهب وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ نسیم عنایت بوزید و گل
مراد از گلشن فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بدمید بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ازان چهار هزار ناکس هزار و نود و یک تن عرصه
تلف شدند و نه کس گریخته جان ازان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و از لشکر
مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی ازان دریای
خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از و نشان داده بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد
و از معرکهٔ حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمی گویم و با
من دروغ نگفته اند او را کشته می باید شد دیگر بار ویرا بجستند و در زیر چهل تن
از کشتگان یافتند بهمان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم روایت
کرده بود پس مرتضی علی گفت کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفه برد ابن ملجم
مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود
که برو که کار خود خواهی ساخت برانند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان
که بقتل ذو النورین آمده بودند پس ازان بکوفه افتاده و در لشکرگاه امیر المومنین
علی بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده

بود و او از یمن باده تن آمده بود و ابن ملجم نامردی بغایت زشت روی و با سیکلی مهیب
و صورتی سهمگین بود نظم ازین ناشسته رویی تیره رایی ددی بد طلعتی ناخوش لقایی
و هر یک ازان مردان تحفه و تبرکی پیش می آوردند و آنحضرت قبول میفرمود ابن ملجم
شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی رو ازو بگردانید و تحفهٔ او
معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است
که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و اینچنین شمشیر قیمتی
که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانندش نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر
از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع
بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من
گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام
و دل از اصحاب و احباب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح
دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم
متمکن نشسته بیت حاشا که دلم از تو جدا تاند شد یا با کسی دیگر آشنا تاند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد • امیر گفت صورتیست
واقع شدنی درین خلافی نیست و امریست بودنی ازان تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت
بر آینهٔ الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیهٔ نافرجام نفاق خواهی گریخت

بیت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست * هرچند شرط و عهد کنی باز بشکنی * ابن
ملجم گفت یا امیر المومنین اینک من در پیش تو ایستاده‌ام بفرمای تا سر و دو دست مرا ببرند
و اگر بتحقیق فرموده که این صورت از من واقع خواهد شد حکم فرمای تا بقصاصم
برسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق
قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و می‌دانم که قول او راست و سخن او حق
است و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم بنهروان آمده بوده
و مجال بیرون رفتن نیافته در لشکر امیر بمانده و بر سر تقدیر چون امیر از حرب خوارج
فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبیده که از پیش برود و مژده فتح و
نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می‌گشت و بآواز
بلند خبر فتح امیر با مردم می‌گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عوام می‌رساند
بیت خورشید ظفر از افق صبح برآمد * وز پرتو او نوبت ظلمت بسر آمد
در آینه تیغ شهنشاه ولایت * رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد * ناگاه در محله بدر سرایی
رسید و آواز دف و نی شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت
پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از سرود و غنا منع کرد و عجب
حالتی که اول کارش نهی بود و آخر عملش ثبت بود از خمر و بسبب آن صعب‌تر

کاری و زشت‌ترین امری شد و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی
موشح گردانید بیت ز نقش نابکار و طبع منحوس * بزندان شقاوت ماند محبوس * القصه
جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون
و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل
زدندی چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پر کینه آتش
برافروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت نظم لشکر کشید عشق و دلم ترک
جان گرفت * صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت * آخر بدست وقاحت پرده حیا از
پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قبیله جواب داد که
از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند القصه ابن ملجم گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم گفت رغبت کنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی
قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی‌یابم ابن ملجم گفت اکنونکه یافتی
اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیه بود دل قطام بجانب او میل کرد بیت ذره کاندر همه
ارض و سماست * جنس خود را همچو کاه و کهرباست * گفت همراه من بیا تا با اولیای خود
مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرائی رسید قطام بمنزل خود درآمد
و فرمود تا در سرا فرو بستند و جامهای بتکلف پوشیده پیرایهای ظریف بر خود بسته
بیت تو بی پیرایه دلها می‌ربودی ز کسان ندانم * که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری

پس جلوه کنان ببالای غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را
یکبارگی گرفتار خود ساخت و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای
من رغبت نمی کنند که در عقد تو درآیم الا بمهری گرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون
توانی آمد ابن ملجم گفت که تعیین مهر نمای تا دران باب تامل کنم قطام گفت مهر من سه چیز است یکی
آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم کنیزکی جمیلهٔ مغنیه بیاری سیم قتل علی ابن ابی طالب اختیار
نمایی پس ابن ملجم گفت قصهٔ درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب
ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مغرب و مشرق و شکستهٔ گردن کشان
عرب است نظم چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ٭ ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلای دلیران و گردان شود ٭ قطام گفت من
مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی نمی گذرم تا کینهٔ پدر و برادر از و نخواهم آرام
ندارم این زمان کابین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگر
نه پندار که مرا هرگز ندیدی ابن ملجم این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیت
اش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راست و درست است و آنچه مرا گفت اینک آثار آن
پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامدم الا بکشتن علی پس گفت ای قطام من بدین عزیمت
بایستادم و کمر بقتل او بربستم اگر بیک ضرب که بروی زنم راضی شوی زود این مهم
کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا یاری دهند

و مددکاری کنند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن پیش من
برهن نه تا از شرط در نگذری و زود باز آیی ابن ملجم شمشیر خود را بدو داد و روی
بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه درآمده بودند و امیر را تهنیت می گفتند و مبارک باد
می نمودند بیت لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ٭ مردم چشم جهان چون ز سفر باز آمد لله
الحمد که از وصل مسیحا نفسی ٭ بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭ اما امیر میراند تا در مسجد
کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک
در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و
اعیان کوفه حاضر بودند مرتضی علی ببالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا فرمود پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را
دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان
بود شاهزاده فرمود که سیزده روز گذشته یا امیر المومنین پس بجانب چپ منبر نگاه
کرد چشمش بر امیر المومنین حسین افتاد فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه
چند روز مانده گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بمحاسن مبارک خود فرود
آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین امت
و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ مراد و من بوی نیکویی
میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد و بنا

و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المومنین از آنچه بمن گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمایی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت تا کشته را قصاص نتوان کرد ولکن رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا از بهر مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود نرسید ابن ملجم همچنان استبعاد می نمود امیر گفت من ترا از چیزی خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه تو و هیچکس از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زنی جهود بوده گفت بلی یا امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت ترا از آن پس که ناقه صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ می ترسم لیکن همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام بیت

مرگ ما را زندگی دیگریست • زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست
مرگ سازد مرد را صافی ز پوست • تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی مبتلا نید و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران غایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر ایشان بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و آب از دیده ببارید که دیده گریننده آتش غضب ربانی

را فرو نشاند هر که درین روز ها از پی لذت نفس برخیزد و بماتم فرزند رسول ننشیند و گل اندوه در باغ سینه نشگفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملامت بنغمه در آرد امید نیست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امیدش شکفته گردد و رخساره حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد نظم

هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد • باشد از اندازه بیرون شادی فردای او
ای عزیزان گریه از حال حسن یاد آورید • کشته تیغ از زهر دشمن لعل شکرخای او
پس براندیشید از قتل حسین ابن علی • وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل • در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او

القصه امیر از منبر فرود آمده شبی در خانه حسن افطار کردی و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر المومنین چرا زیاده طعام نمی نوشی فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم همان شب بخانه قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم نیز با شبیب بن اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل امیر راضی ساخته پس هر سه خارجی دران شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم گفت تا شمشیر او را زهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی

وکشتی [illegible] والله که هرکز رسول خدای صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز
بازمیدارد کشنده مرا از کشتن من و برهمین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود
وضو تازه کرد و میان دربست در حال میان بستن فرمود اشدد حیازیمک للموت
فالموت لاقیک میان را سخت بربند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد ولا
تجزع من الموت اذا حل بوادیکا وجزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود در صحیفهٔ
حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات
نچشانیده بیت آری اساس خانهٔ عمر استوار * دور فنا محل ثبات و قرار نیست * پس چون
امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود و بمیان سرای رسید مرغابی چند که دران خانه
بودند پیش آمدند و فریاد درگرفته دامن آنحضرت را گرفتند و نمی گذاشتند که بیرون
رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که
ایشان نوحه کنند کانند بر من و در روایتی آمده است که فرمود صوائح تتبعها
نوائح حالا اینها فریاد کنند کانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در
خواهند آمد آن شب امیر در خانهٔ امام حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت شاه
زاده فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی واین چه حدیثست که می آری که دلهای
ما دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهد
که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان بطریق وداع کلمهٔ میگفتند

وگویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد بیت رخت بربستیم و
دل برداشتیم * صحبت دیرینه را بگذاشتیم * وقت شد کز غصه و غم وارهیم * بر غم و
شادی عالم پا نهیم * تا بکی بار دل دنیا کشیم * تا بکی خونابه زین ماوا کشیم * صدر جنت
بهر ما آراسته * ما درین زندان محنت کاسته * پس امیر روی بمسجد روان شد و می
گفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مومن مجاهد
را در راه خدای که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز
گفت و مردمانرا برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز بایستاد اما آن سه
خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و دران وقت مست خراب
افتاده چون قطام آواز بانگ نماز شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که
وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند
نهاد زود برو و حاجت من رواکن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود برگرفت
و گفت بروم تن بهلاک و بدبخت باز آیم بدیدهٔ آنچه نتوان دید که من دی روز از
علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که بدبخت ترین
پیشینیان غدار بن سلف بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان
کشندهٔ علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان
خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و

کرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد ابن ملجم بروی خفته بود پسر پای بر وی زد
و گفت قُمْ صَلِّ یعنی بیدار شو و نماز بگذار و از و درگذشت و باز پیش محراب آمد و در
نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت که برخیز که فرصت فوت می شود
و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبر مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز می گفت که آن سه
خارجی بدر مسجد آمدند و شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یک از طرفی و گفتند
هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون
مسجد رو و اگر ما را کاری بدست بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد
قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بزد بر طاق مسجد آمد بشکست و وردان هم تیغی فرود آورد
بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت [illegible] همین زمان مردم در رسیدند
و ما را بگیرند شمشیر بکشید و در پیش محراب آمد امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای
آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع
آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضرب بمحل آن ضرب
رسید تا مغز سر مبارک آنحضرت شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که فُزْتُ وَرَبِّ
الْكَعْبَة یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد
بیرون گریخت و آوازه افتاد که [illegible] اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن
و حسین که این خبر شنیدند جامه چاک کرده و عمامهٔ شکیبایی از سر برداشته بمسجد آمدند

پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارکش
بر دیدهٔ روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا می گرفت و در
روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدا را ببینم بدین صفت
فاطمهٔ زهرا را ملاقات کنم بدین هیئات عمم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت
دیدار برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم حسن و حسین می گریستند و اعیان کوفه
وَاوَيْلَاه وَامُصِيبَتَاه می گفتند بیت

افغان که راحت دل و آرام جان برفت
شاه جهان و قدوهٔ اهل جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
وان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود
که صبر کنید که همین ساعت از در مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد
کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد و یرا گفتند مگر تو ضرب زده خواست
که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان ویرا در روی افکندند و لگد بر وی میزدند تا
هلاک شد و [illegible] گریخته بود و بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد
که پسر عمش در آمد و ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا بر
زبانش برفت که نعم پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون گریخته [illegible]
یکی از قبیلهٔ همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده می رود آن مرد قطیفه در دست
داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش

برسته بمسجد آوردند امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم
شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندان مرا
یتیم کردی و رخنه در خاندان من انداختی و من با تو نیکویی کرده بودم گفت بلی اما
واقع شد آنچه واقع شد وَکَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا امیر فرمود که ویرا بزندان
برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه من میخورم ویرا همان دهید و خورش از وی
باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آورم و اگر نه در گذرم
او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زیاده نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند
و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت سری دیگر حسین چون حضرت امیر را از مسجد بیرون
آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق
بدارید چنان کردند فرمود که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدای که بفرمان
او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم خواست باید که
چون تو صادقی براستی گواهی دهی که از انروز باز که با رسول خدای در اول جوانی
خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته دیده و من ترا نا آمده یافتم انگه سجده کرد
و گفت بار خدایا تو گواه باش کَفیٰ بِاللهِ شَهِیدًا که فردای قیامت که صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند
گواهی بدهی که ازان ساعت که بدست حبیب و صفی تو ناظر بمت شدند ایمان آورده ام

هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه ازان نهی کرده مباشر آن نشده ام و خلاف
سخن تو و سخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند
خروش برآوردند و فغان از کوفیان برآمد نظم دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد
جانها ز بیم سلسله اضطراب شد لب تشنگان بادیه اشتیاق را دریای صبر و
بحر سلامت سراب شد اما چون امیر را بخانه آوردند وَا اَبَتَاهُ وَا عَلِیَّاهُ
از روی زمین بچرخ برین رسانیدند شاید ار شور در جهان فکنم غلغلی در
جهان جان فکنم رستخیزی ز جان برانگیزم گریه بر پیر و بر جوان فکنم
یک یک از فرزندان امیر می آمدند و می گفتند ای پدر این چه حالست که
مشاهده می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی
دادی ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بر سر
روضه بشرح باز می گفتیم این چه حالت که ما را افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع
شده راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر را آتش حسرت برافروخته
شد بمثابه که دلهای حاضران بسوخت و هرکه ناله ایشان می شنید خون از دیده
می بارید هر کرا چشم ازین سوز و الم میگرید هر کرا یابم ازین آتش و غم میسوزد
امیر یک یک ازیشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و می گفت
صبر کنید و شکیبایی پیش آرید که بنزدیک جد شما محمد مصطفی و نزد مادر شما فاطمه زهرا

میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که باستین
مبارک غبار را از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این لات
بران می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر
قدسیان برآید بیت حجاب چهره جان می شود غبار تنم   خوشا دمی که ازین چهره پرده
برفکنم   زمانی برآمد عمر بن نعمان جراح را از در حجره در آوردند چون دیده جراح
بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت
این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدای
دریغ چون تو پیشوایی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی بیت دریغ چون تو امیری
دریغ چون تو امامی   برای شرع عشری برای ملک نظامی   دیگر باره فریاد
از خاندان امیر برآمد و در روایت آمده که پیش از آمدن جراح ام کلثوم بدر
آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را
ازان زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه ساز کن که من آن شمشیر را
بهزار دینار خریده ام و هزار درم صرف کرده ام تا بزهر آب داده اند فرضا اگر این
زخم بر اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی
چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب بیست و
یکم درگذشت و دران دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان او وداع فرمود و

و چون شب یکشنبه درآمد فرمود که وی را بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت
[illegible] ای دختر من در بروی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد
و در فراز کرد و حسن و حسین در بیرون بنشستند ناگاه آواز هاتفی برآمد امن تلقی
فی النار خیر امام من تاتی امتنا یوم القیمة و شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد
[illegible] [illegible] راوی گوید که چون امیر را دران حجره بردند و در فراز
کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان طاقت نداشتند در باز
کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده
که امیر المومنین حسین روایت کرد که چون حضرت امیر وفات کرد شنیدم که قایلی
میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم و از
درون خانه آوازی آمد که محمد [illegible] [illegible] درگذشت و وصی او شهید شد
نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد ولی روی کند
چون آواز ساکن شد درآمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز
گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید
مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستان خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و بجای
حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت
بگیرید و روان شوید تا آنجا که سر تابوت بر زمین آید آن موضع را بکنید تابوتی از

ساج بدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکورست که حضرت امیر حسن و حسین را وصیت
وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریر نهید و بیرون برید و بغرّین رسانید
که آنجا سنگی سفیدی خواهید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که در
آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را بشب در
همین موضع که حالی بنجف مشهورست دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساخته با زمین
هموار ساختند و کس بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده
بود تا زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید شکارکنان بناحیت غرّین
رسید آنجا پشتهٔ بود آهوان بدانجا پناه بردند و هرچند چرغ بریشان انداختند و
سگان بریشان سر دادند بازگشتند و بر آهوان در نیامدند هارون ازان صورت
متعجب شد و بفرمود تا پیرانرا از مردم آن دیار حاضر کردند و از سرّ آن معنی
پرسیدند ازان میان پیری گفت از پدران ما چنین رسیده که قبر امیر المؤمنین
علی آنجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود
هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را
بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت کرده بود دفن کرده
بازگشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافتند از عقب وی میرفتند چون دیدند که
امام حسن و امام حسین می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند و می گفتند

ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین را چه کردید امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب
ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو **بیت** شهر بیت پر ز حسرت و غم شهریار کو کار بیت
پس خراب خداوندگار کو ◦ او روزگار دولت و روز امید بود ◦ آن روز خوش
کجا شد و آن روزگار کو ◦ پس آن جماعت بسیار تاسف خوردند و هرچند دران صحرا
بگشتند تربت امیر را نیافتند و ازان نشانی ندیدند راوی گوید که دران وقت که
امام حسن و امام حسین از دفن پدر بزرگوار بازگردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند
از میانهٔ ویرانهٔ نالهٔ زاری شنیدند و بر اثر آن ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند
دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده می نالید و می زارید
گفتند چه کسی و چنین زار چرا می نالی گفت مردی غریب و مهجور و عاجز و رنجورم هیچ
کار در مانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم نه برادری
نه زنی نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند تیمار تو پس که می کند گفت یکسال
است که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق
مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی
گفت نمیدانم گفتند هیچ بار ازوی پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با
نام من چه کارست من تعهد حال تو از بهر خدا می کنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند
ای پیر رنگ و روی و هیات او چگونه بود گفت من نابینایم ازان نشان

نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و مرا چیزی نیاورده ندانم تا ویرا
چه افتاده پرسیدند که ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت نشان او
آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز بتسبیح برداشتی گویا درهای
آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملایکه بگوش من می آمد بلکه از در و دیوار و سنگ
و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من نشستی گفتی مسکینٌ جالسٌ
مسکیناً درویشی است که با درویشی همنشینی میکند غریبٌ جالسٌ
غریبی است که با غریبی مجالست می نماید شاهزادگان در هم نگریستند و گفتند این نشان
بابای ما علی ابن ابی طالبست پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست
گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود
و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را
بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آن که امیر المومنین علی تعهد حال من کند
حسن و حسین آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و می گفت
بیت ندانم چه کار افتاد یا رب • که آن دلدار ما را زار بگذاشت • درین ویرانه
این پیر حزین را • غریب و عاجز و بی یار بگذاشت • پس گفت ای مخدوم زادگان
بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس شما سوگند شما که مرا
بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر گرفت

و حسین دست چپ ویرا و او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس پس امیر آن پیر بروی افتاد
و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت
فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد و فی الحال بر سر روضه امیر
جان بداد بیت ذره بود بخورشید رسید • قطره بود بدریا پیوست
حسن و حسین بروی بسیار بگریستند و بتجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه اش
دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیر در آن وقت شصت و سه ساله بود
و از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن علی در مسجد کوفه بمنبر بر آمد
و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند و هر که نداند أنَا ابنُ البشیر
النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و من فرزند علی مرتضی ام و مادر فاطمه زهرا است جدم شما را براه راست دعوت
میکرد و پدرم شما را بدین خدا میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله
بن عباس برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام رهبر شماست
بوی بیعت کنید و بامامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید
مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند
و با امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگه فرستاد تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند
و در پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین امت چه بود که کردی و رخنه در دین

افکندی ابن ملجم سپر برآورد و گفت ای حسن بود بی بود ❁ کنون ناله و آه و افغان
چه سود ❁ مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بود و حالا دشمن تست بکشم حسن او را
بسخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینهٔ وی فرو برد و فراپشتش کوذش
کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان
ویرا از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت
و شاهزادگان بتعزیت مشغول شدند و مردمان می‌آمدند و اهل بیت را تعزیت
می‌گفتند بیت زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ❁ دامن گردون ز اشک گرم
آلاید بخون ❁ لیک با حکم قضا جان را چو می‌افتد رجوع ❁ مرجع دل نیست جز انا الیه
راجعون

و بعضی احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است
از ائمهٔ اثنی عشر و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه
بوده در نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلاث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام ویرا بهدیه
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و در صحیفهٔ رضویه مسطور است
که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابلهٔ فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر
تابندهٔ وجود حسن از برج ولادت طلوع نمود و گوهر درخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج
عصمت و طهارت ظهور فرمود بیت مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش

کمر چون تو امان بستت خورشید جهان آرا ❁ فلک تا مهد اطفال فلک را می‌دهد جنبش
نخواباند ازین ماهی درین گهوارهٔ مینا ❁ خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد
پیچیده بیاوردم و در کنار حضرت رسالت نهادم آنحضرت خرقهٔ زرد را بدور
افکند که با شما عهد نکردم که فرزندانرا در خرقهٔ زرد مپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید
بیاوردم و حسن را برداشته دران رکوی پیچیده در کنار حضرت نهادم پس سید
عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ
وی و از امیر المؤمنین علی پرسید که ویرا چه نام کرده امیر گفت یا رسول الله
من نه آنم که پیش گیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند اما در خاطر می‌گذرانم که اگر اجازت
دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که گفت او را مسمی باسم عم خود حمزه کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من آن نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام
نهادن او درین حال که جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلی ترا سلام میرساند
و میگوید علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبر نخواهد بود پس
این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام
پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که ای جبرئیل زبان من عربیست و این اسم عبریست گفت معنی شبر بعربی حسن است

پس او را حسن نام نهادند و در روز هفتم عقیقه کرد بدو کبش املح کبش املح گوسفندی
باشد سفید که اندک سیاهی با آن آمیخته باشد یا سبزی بغایتی که بسفیدی زند و ران
کبش را بقابله داد و سر او را تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام
حسن شبیه ترین مردمان بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم از حسن ابن علی
مرویست که روزی در مرض موت فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول صلعم
آورد و گفت هذان ابناک ایشان فرزندان تواند فورثهما شیئا پس
ایشانرا میراث ده چیزی حضرت فرمود حسن را بهره سیرت و سیادت منست و نصیب
حسین شجاعت من در صحیحین مذکورست مرفوع به براء بن عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم و حسن علی بر دوش وی بود و آنحضرت می فرمود
اللهم انی احبه فاحبه بارخدایا من او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی که ویرا
دوست دارد و از ابوهریره منقولست که هرگز حسن را ندیدم که از شادی او آب
از چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بقینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید
زمانی بر آمد حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بدرون
محاسن مبارک آنحضرت در می آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک
بر دهان وی می نهاد و می گفت اللهم انی احبه واحب من یحبه و در شیخ

عطار قدس سره در کتاب گل و نوروز آورده بیت امامی کو کرامت را حسن بود
حسن آمد که جمله حسن بود • همه حسن و همه خلق و همه حلم • همه لطف و همه جود و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده • ز رویش ماه روشن خیره مانده • لبش قایم مقام حوض کوثر
که بودی چشمه نوش پیمبر • چنان نوشی بزهر آلود کردند • دلش خون جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره • ز غصه گشت خونین سنگ خاره • و در سنن ترمذی مرفوع
با بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حسن
را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبیست که سوار
شده ای پسر حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نعم الراکب هو و او نیکوتر
سواریست و در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر بر آمد و حسن
با وی بود گاهی بمردمان نظری کردی و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است
و زود باشد که خدای تعالی اصلاح بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان کند
و احادیث صحیح در مناقب حسن و حسین بسیارست و همین یک نکته که هما ریحانتای
من الدنیا مستبصر مقابل را کافیست و خبر الحسن والحسین سیدا شباب اهل
الجنة دلیلی قطعی واضح وافی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری
آورده که منقولست از ابن عباس رضی الله عنه که ما نزدیک رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بودیم که فاطمه بیامد گریان و حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا

گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند
و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مگری ای فاطمه که خدای که ایشانرا آفریده بدیشان
مهربان ترست پس آنحضرت دست بدعا برآورد و گفت بار خدایا اگر چه در بیابانند ایشانرا
نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت ایشانرا بکنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ
غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیی و بزرگانند در آخرت و پدر
ایشان بهترست از ایشان و حالا ایشان در حظیرهٔ بنی نجارند و حق سبحانه دو فرشته
بریشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت
برپای خاست و ما با او برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی نجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم
دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود در افرش ساخته و بدیگر بال ایشانرا
پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را
و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه و سلم هر دو را برداشته است ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را بمن ده تا تو سبکبار شوی
گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیی و آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان
و مرا بنه امروز مشرف سازم ایشانرا بچیزی که خدای شرف ارزانی داشته ایشانرا
پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد

و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول است و جدهٔ
ایشان خدیجهٔ بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر
و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی
طالبست و مادر ایشان فاطمهٔ بنت محمد ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم
بن رسول است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر
بن ابی طالب است و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب (نظم) کی ست در همه عالم این
شرف نسبی * و چه نیکو گفته اند (شعر) هست بر اهل معرفت روشن * صفت حضرت
حسین و حسن * آن یکی اختریست تابنده * وین دگر گوهریست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی * وین دگر شمع جان مرتضوی * روی آن صاف تر ز طلعهٔ بدر
گیسوی آن نمونهٔ شب قدر * آن یکی ماه آسمان کمال * وین دگر سرو بوستان جمال
و امیر المومنین حسن را فضایل بسیار بود و از آنجمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر
رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده
بود نزول فرموده بودند خادمان از برای امیرالمومنین حسن در پای یک نخلهٔ
خشک فرش انداختند و بر آنجا قرار گرفت و زبیری نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک

بامیرالمومنین حسن وگفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود
که خرمای تر میخواهی گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که
کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ براورد و خرمای تر بار ور شد شتربانی
که با ایشان بود گفت والله که این سحر است حسن بن علی گفت سحر نیست لیکن دعاییست
مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بر آن نخل بالا رفتند و آنچه بار آورده
بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیرها
از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطور است و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای
آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوض نموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی
ایراد کرده اختصار نموده می آید بیت اگر عمری بیارایم سخن را ٭ نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست ٭ سزای وصف اخلاق حسن نیست ٭ سخن گر بگذرد بر چرخ اخضر
هنوز از وصف او باشد فروتر ٭ کمالش گر چه بر ذرات ظاهر ٭ زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زینت ٭ نظیر او را اگر جویی حسین است ٭ راوی اخبار گوید که
چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حسن بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان
مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت
و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته و عیسی بن مریم

را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او این امت را بخدا دعوت می کرد و من
هم بطریق هدی میخوانم القصه مردم بر آن حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام
در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری
بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت رسیدند
و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار کس بعزم تسخیر ممالک عراق
عرب روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون
آمد و به دیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد از سواران
نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون به ساباط مداین رسیدند در آن موضع
توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان
چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست
و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و صلاح و ذات البین نزد من دوستر است
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین سبب سپاه بروی شوریدند و
بسراپرده وی درآمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر وی
درکشیدند و ردای وی از گردن مبارکش برداشته بردند آنحضرت سوار شده روی
بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین لشکر نشسته بود بیکبار
بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید و عبید بن فضل

طایی بایک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده اورا پاره پاره ساختند و آنجناب
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی
چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد
صلح کرد و هرچند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و از ملامت
مردم اندیشه نافرموده همه را ناشنیده انگاشت و با خواص خدم و حشم خود روی
بمدینه نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول
الله با والی شام صلح نمی بایست کرد امام حسن فرمود که خاموش ما خازنان گنجهای
خداییم نه بزر و سیم ولیکن اسرار علم اورا ما دانیم آنچه غیر ما نداند و من که مصالحه
کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نشود زیرا اهمال نهاد دل ایشان
در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمعی از شیعه من در معرض تلف آیند
و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدرم را بکشتند و بارگاه مرا غارت
کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند بخدای سوگند که اگر ایشان با من می بودند
بلکه با تمام جبال و اشجار بجنگ میرفتم عاقبت این امر را بدو تفویض می بایست کرد
چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم بران دلالت می کرد که در شواهد
آورده که امیرالمومنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلعم نمود

دیدایشانرا که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بروی دشوار آمد خدای
تعالی سوره انا اعطیناک الکوثر بدو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا
کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود که لیلة
القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک
ایشان حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی
شد زما دشام (?) صلاح وقت دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیه
فوات نهد بتهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از رنود و لواید (?) بصره
برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده
سی و هشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بتبارزد (?)
التجا بردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از
اهل شام استشمام نموده طریقه خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال
واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و اورا سعد موصلی گفتندی فی الحال که از
قدوم امام حسن خبر یافت با نزل و علوفه بسیار بملازمت شتافت و در پای
آنحضرت افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست
که ساعد سعد شد رباعی شد بخت نکو مساعدتهای بدل کو گشت بوصلی و صالت
وصل گفتم که بوصل تو بسپارم دل اینک من و اینک دل و اینک موصل بعد

از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم شام ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان
و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع
فرمود و باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل افتاد و اورا در موصل دوستی بود که دعوی
یکجهتی و هواداری کردی و لاف برادری و وفاداری زدی حسن در خانهٔ وی نزول
کرد و قبل از وصول حسن اورا بمال دنیی فریب داده بودند و شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده
تا بوقت فرصت در مطعومات یا مشروبات بخورد امام حسن دهد و آن بی سعادت برای
حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را در بازار غرور و خسارت بمتاع هستی
چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته و آن کار را قبول کرده بود و چون امام حسن بخانهٔ
وی نزول کرد میان خدمتکاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید و کارگر
نیامد شاهزاده از آن رنجور می شد و چیزها بخاطر مبارکش میگذشت و بر بیوفایی
میزبان دلایل روشن مشاهده می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود بیت
از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند • بنشین غریب وار که یک آشنا نماند • حرمت کرانه
کرد و وفا از میان برفت • زین هر دو دل ببر که در ایام ما نماند • چندانکه بنگری
بجهان گزاف کار • جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند • القصه هر بار که شاهزاده
رنجور شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده
بباعث آن قضیه نامه نوشت بحاکم شام که من سه نوبت ویرا زهر دادم و کارگر

نیامد این بار نامه بوی نوشتند و مقداری سم هلاهل فرستادند و در نامه ذکر کردند
که سعی کن تا ازین زهر قدری بوی بچشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد همه
جانوران آبی بی جان شوند قضارا آورندهٔ نامه بپای درختی رسید و از شتر
فرود آمد و طعامی بخورد و درد شکم بر وی مستولی شده بیخود گردید درین محل گرگی سیاهی
گرسنه از بیابان درآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درختی
پیچید و همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جایی می آمد بدین موضع رسید
و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست و جوی نموده نامه
و شیشهٔ زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
نهاد و آنجناب نامه را مطالعه کرد تا کس بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان
نشود و در زیر مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغیری
عظیم در وی پدید آمده هرچند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این
شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم
نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود
که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب کرده نامه را بیرون آورد بعد از
مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای امام حسن را ببوسید و گفت
یا بن رسول الله مارا دستوری ده تا این میزبان را بپرسیم که صورت این واقعه

چه نوع است امام حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهة آنکه سبب خجالت و انفعال
وی می شود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از وی واقع شده شرمندگی
از جهت من بوی رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت
آنحضرت ویرا طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگو
تا چه پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با تو جفا کرده است
آنکس گفت که بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا که از وی بمن جفا رسیده
باشد گفت امیر المومنین را دیده از وی چه کشیده و در باره تو از وی چه جور صادر شده
گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز غباری ملالی از وی بخاطر من ننشست سعد گفت پس چرا
با فرزند و جگر گوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوتها می کنی و مانند این قصد نامی
اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه نوبت ویرا زهر دادم و کارگر نیامد
و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و
گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و می زدند تا
هلاک شد و امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه
دران وقت مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر
دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی بود و در
هلاک وی می کوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزک رومی الیسونیه نام در

مدینه دلالی میکرد و بهمه خانها آمد و شد می نمود بمنزل مروان در آمد مروان ویرا پرسید
که ای الیسونیه بخانه حسن علی آمد شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی
داری گفت بلی و این جعده در مدینه باسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان
خواهم نهاد اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار بدهم
و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر الیسونیه چون زر دید
و وعده جامه شنید سوگندان غلاظ شداد خورد که افشای سر او نکند و هر مهمی
که او را فرماید در اتمام آن بجان بکوشد پس مروان گفت می خواهم که دل اسما را
از حسن بگردانی و گویی آوازه حسن و جمال و طنطنه غنج و دلال تو بشام رسیده نظم
نادیده ترا کسی که نام تو شنید • دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید • با نقد غمت صبر و خرد
را بفروخت • جان و دل خود بداد و مهر تو خرید • پس او را بگو که اگر زن یزید شوی
عراق و شام در تحت تصرف تو در آید و ملکه عالم شوی اگر بینی که اسما سر بدین کار
در نمی آرد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس از آنجا برخاست
و بیرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد قضا را امام حسن با برادران بمنزل عقیق
رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه در آمد و از هر جا سخنی در میان
آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات فریبنده ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب
کشید بیت زنان ز افسون و ز افسانه خویش • فرو ریزند نوش صافی از نیش

که مردم فریبی از دم گرم * همی سازند سنگ خاره را نرم * ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند
بیک داو دغا صد نقش بازند * وفاداری مجوی از خوی ایشان * وفا را نیست ره در کوی ایشان
یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است
که ان کید الشیطان و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطور است که
ان کیدکن عظیم
شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان * در مکر و حیل اما شاگرد
زنان باشد * از مکر زنان دون بسیار کسان بینی * کین جامه دران گردد وان نعره
زنان باشد * القصه ایسونیه بمقدمه افسون آتش فریب برافروخت و برشته
دمدمه وصله دل اسما را بر جامه محبت یزید دوخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و
تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید
نوش کرده حق صحبت دیرینه حسن و حسن معاشرت او را فراموش کرد نظم مبادا کس
که از زن مهر جوید * که از شوره بیابان گل نروید * ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر
او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال باز گفت مروان دیگر باره پیغام
فرستاد که تا امام حسن علی در حیات است این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق
دفع او نمی دانم و مباهرت برین صورت اقدام نمودن نمی توانم القصه قدری زهر بدو
فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی را با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری
با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصه ظهور بجلوه آمد بیت ای دل قدح زهر

و ما دم می کش * گر پیش رسد بلا و گر کم می کش * چون نیست شکر جام هلاهل می نوش
چون دست نمی دهد قدح غم می کش * پس امام حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه
شب قی می فرمود و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید بسر روضه مقدسه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را بعتبه علیه
مالید و شفای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی
نمی خورد بلکه از خانه قاسم یا از خانه جبین چاشت و شام می آوردند تا روزی
بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند
اگر میل داری بیارم و شاهزاده بخرمای تر میلی تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت و طبقی
رطب آورد و بعضی را بزهر آلوده و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را
همچنان بحال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن فرمود که ای اسما تو هم
در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمایی که بزهر نه آلوده بود میخورد و شاهزاده ملاحظه
نانموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش
بهم بر آمده دست از آن باز کشید و بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد
و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت بیت پادشاها درگهت دار الشفای
رحمتست * دردمندانیم اینجا بهر درمان آمده * بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار
خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعده

از دی روز که در خانهٔ تو رطب خورده‌ام در خود حالتی عجب مشاهده می‌کنم اسماء بهم برآمد
و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما در خوردن مشارکت نمودم ندانم
تا چه حالتست امام حسن خشم آلود برخاست و از آن خانه بیرون آمد و بلسان الحال می‌گفت
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم ✱ بس درهم و بسته کار و باری دارم ✱ غرقه شده‌ام میان گرداب بلا
با آنکه ازین جهان کناری دارم ✱ پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا
من درین شهرم یکروز تندرست نبوده‌ام حالا میخواهم دو سه روزی بموصل روم و آب
و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید
پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون اهل
شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند موالیان مبتهج و نازان و اعادی محزون و
گدازان گشتند و در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام
حسن بموصل آمده با خود گفت که این دشمن و دشمن‌زادهٔ منست و من جز بقتل وی راضی
نیستم و کس بمن گمان فتنه نمی‌برد و هیچ به ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی
فکنم و بوقت فرصت کاری که بمقصود من باشد بکنم پس سنان عصایی که داشت بزهر
تا بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام
حسن آنجا نماز می‌گذارد و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام
حسن نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهانهای بکر بستی و پیوسته

درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانم
و آن زهر در بدن او نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی
شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمده بر دکان مسجد نشسته پای راست
بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شده آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون
آمده چنان ره عامی گفت و سر عصا بر زمین می‌نهاد قضا را آن سنان بر پشت پای حسن
رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هرچه تمامتر آن سنان را
بر پشت پای وی فرو برد امام حسن آهی کرد و بیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد
و خون روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند تا بزنند امام فرمود که بگذارید
که همچنانکه بچشم ظاهر کورست بدیدهٔ باطن نیز نابیناست و روز قیامت نیز کور مبعوث
خواهد شد چون کور را بگذاشتند بتعجیل تمام در راه افتاد و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده
از درد پای آغاز فریاد کرد و می‌گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا
و کید اعدا برآسایم خود هر جا که میروم محنت قرینست و بلا و رنج همنشین بیت غم همه
بی قدم ما قدمی ✱ سبحان الله زهی وفادار غمی ✱ امروز چو خود سوخته می‌طلبیم
تا همدرد بدرد دل بنالیم دمی ✱ پس جراح را آوردند چون چشم جراح بر زخم افتاد گفت
این آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن
رسول الله نگذاشتید تا ما آن کور را بزنیم و جزا برسانیم امام حسن گفت او خود مکافات عمل خود

خواهد دید ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بدکنش را بکردگار سپار تا ازو
انتقام بستاند القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهرها را از
عروق شاهزاده بکشید و یاران بطلب کور افتادند و او در جایی پنهان شده بود تا چهار
ده روز بگذشت و صبح پانزدهم بود که بیرون آمده براه دمشق میرفت قضارا عباس علی در آن
محل متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چون چشم
عباس بروی افتاد از خشم بلرزه در آمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی
میزد تا پاره پاره گشت غلامانرا فرمود تا پیرهنش باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در
موصل افتاد و سعد با برادرزادهٔ خود عمار بیامد و مقداری هیزم بیاوردند و آن کور دل را
بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا
سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانهٔ
اسما رآمد شد نمی کرد دیگر بار ابسونیه مقدار الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان
نزد اسما آورد و آتش او را تیز کرد و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده
که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نمی شود و سودای
شوق بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نمی یابد بیت شبها که در
هجر تو ای ماه می کشم تا روز ناله می کنم و آه می کشم زودتر بهی بساز
و از کار حسن بپرداز تا نسیم راحت از گلشن مراد و عشرت در وزیدن آید و صبح

مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست
دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب منست بر وفق مراد دل محصل گردد
ای اسما جهدی کن تا ازین الماس قدری در آب یا جلاب بوی دهی که بی شک
از دغدغهٔ او باز رهی اسما چون درج جواهر و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید
در کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند می کوشید
و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که بجهت وی منظری ساخته
بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری
الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم که
مرا بیش ازین طاقت هجران حسن نیست بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود
بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر بر آمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده
است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزان در پایان پای
وی خفته اند و همه در خواب رفته جعده آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر بالین
امام حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را برکویی بسته اند و مهر کرده آن الماس
را بران رکو ریخت و با انگشت بمالید تا برکو فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید آنگاه از
منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید اما اندک زمانی را امام حسن از
خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حالی جدم مصطفی صلی

الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار
تا وضو سازم وخود دست فراز کرد و آن کوزهٔ آب که بر سر بالین او بود برگرفت و
نگاه کرد بمهروی بود دمی آب درکشید و گفت آه این چه آب بود که از حلقم تا بناف
پاره پاره شد پس کس فرستاد و حسین را بخواند چون امام حسین بیامد امام حسن بغل باز
کرد و برادر را در کنار گرفت و گفت بدرود باش که دیدار با قیامت افتاد بیت ما بار
فراق بر نهادیم و شدیم • صد چشم ز خون دل گشادیم و شدیم • کام دل ما تو بودی اندر
عالم • ما کام نیا کام بدادیم و شدیم • ای برادر حالی جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که
دست من گرفته بودند و جدم می گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی
و از رنج اعادی برکران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز
آبی بیاشامیدم از حلق من تا ناف من بر هم برید حسین کوزه برداشت تا ببیند که چگونه آبست
امام حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع
که آب بدو رسید بجوش درآمد و شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک
درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب برآمد تبی بروی افتاد طشتی در پیش وی بنهادند
و پاره پاره جگر وی از حلق مبارکش برمی آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره
جگر و بقولی صد و هفتاد پاره جگر در طشت افتاد و ابن حسام فرماید نظم که ریخت سودهٔ
الماس ریزه در قدحش • که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن • در اندرون صد و هفتاد

پاره شد جگرش • همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن • برنگ گونهٔ الماس پارهٔ زمرد
فام • مفرح لب یاقوت آید از چشم حسن • جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ز حسرت
جگر خستهٔ فگار حسن • لبش که مایهٔ تریاک بود شد پر زهر • فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند • جراحت جگر و چشم اشکبار حسن • بباغ عترت پیغمبر
از خزان ستم • بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن • بنفشه پس سر حسرت نهاده
بر زانو • ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن • اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک
حسن سبز شد حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی مایل شده امام
حسن روی بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آری
دو دست در گردن برادر کرد و روی بر روی مبارکش نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند
و خروش از حاضران برآمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده حسن فرمود
که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات الجنات در آوردند
و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر
بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع او چشم را خیره میکرد و دیگری از
یاقوت سرخ که صفای آن چون آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان
پرسیدم که این کوشک از آن کیست گفت یکی از آن حسن و یکی از آن حسین گفتم چرا هر دو
بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمی گویی جبریل گفت

یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند
و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و
در روز آخر رخسارهٔ او بخون سرخ شود حسن این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و
روی در روی او می مالید و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند که
هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود حاضران نیز باتفاق گریه میکردند و گویا در و دیوار
دران گریه زار موافقت می نمودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند
بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران • کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
الحق در مثل چنین وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گرینده را
معذور توان داشت آیا کدام دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام
دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت جان سوز بیرون تواند آمد بیت گر بقدر
سوزش من چشم من بگریستی • مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی • حال یاقوت
لبش گز زهر شد زنگار فام • گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی • زان جگر کو پاره
پاره گشت اگر آگه شدی • مرغ زاری کردی و هر مرد و زن بگریستی • و در شواهد النبوة است
که در وقت وفات امام حسن برادرش امام حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای
برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت
آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب خدای از همه سختر است

اگر نباشد دوست نمیدارم که بی گناهی را برای من بکشند حضرت خواجه پارسا قدس سره
در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن را شش بار زهر دادند هیچ بار بر وی
کار نکرد و در بار هفتم کارگر آمد و حسین ببالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی
که ترا زهر داده خبر ده تا ترا اگر کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی
غماز نبود و مادر ما فاطمهٔ زهرا غمز نکرد و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم غمازی
نفرمود و جدهٔ ما خدیجهٔ کبری بغمز شهرت نداشت و از اهل بیت ما غمز نیامد و از ما
غمازی نیکو نماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم • با هیچکسی حال دل خویش
نگفتیم • اما در خبر آمده که اسما را در خلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من و
ای یار بی وفای من وای خاتون جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و برادران و فرزندان
خود را بر حال تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بالمحکمه
قیامت گذاشتم از خدا هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر
دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند
رباعیه ای دوست کسی بی سببی یار کشد • و آنکه چو منی یار وفادار کشد • تو دوست
مگو دشمن خود گیر مرا • کس دشمن خویش را چنین زار کشد • پس روی از و بگردانید و
گفت دانم که بمراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس امام حسین را آواز
داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیه فرمود و نقلی هست که

ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر
گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را بیاوردند حسین وی را در بر گرفت و روی بر روی
او نهاده بهای های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست امام حسین داد
و گفت ای برادر فلانه دختر را نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری
و نظر پدری و شفقت از وی باز نداری پس چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر در آمد حال
بر آنحضرت بگردید دیدهٔ مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه
جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت
ای حسین برادران و فرزندانرا بتو سفارش میکنم و ترا بخدای می سپارم و کلمهٔ شهادت
بر زبان مبارک راند و نص وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ را نصب العین خاطر عاطر داشت
و رایت [illegible] وحسن مآب بر افراشت ع دوست بر دوست رفت و یار
بر یار بیت واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ◦ یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ◦ وز هجر روش آب رخ نسترن برفت ◦ یعقوب وار
دیدهٔ نرگس سفید شد ◦ کز مصر باز یوسف گل پیرهن برفت ◦ بتجهیز و تکفین وی
قیام نموده و بر سریر کرامت نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد
دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک زیاده هم گفته
اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی مرد غیورست

تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت اگر اسما را بگیرد اسما از ترس خود
گوید که زهر و الماس مروان فرستاده امام حسین و بنی هاشم در خروش آیند
و این فتنه گردد که بهیچ تدبیر تسکین نیابد و آتشی افروخته شود که بآب محیط فرو
نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین
در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود
نمیداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانهٔ مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک
بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را نهان کنید و زنهار او را جائی
فرستید که کسی او را نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر
باره بیدار شود و شمشیرهای در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید
کرد که اسما این کار آشکارا نکند و پنهانیها را برملا نه افکند اما چون نامه و اسما بدمشق
رسید و تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها را در
بستند و درهای دروازهٔ شهر سیاه کردند و خود با همهٔ اعیان و اعاظم ولایت
سیاه پوشیده سه شبانروز تعزیت بزرگانه بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت
احوال باز پرسید اسما در استاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن و تا آخر
الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و
بجهت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت

خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول صلی الله علیه وسلم نه اندیشیدی
و بر گیسوان بافته تافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی
سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق صحبت یزید باشی تو آخر با جگر
گوشه رسول خدای صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی و معلوم است که با یزید
چها کنی بیت جز جور و جفا نیاید از تو • جز فعل خطا نیاید از تو • از تو طلب وفا محالست
الله وفا نیاید از تو • آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر پیش افکند و از روزگار مصاحبت
حسن براندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجالست یاد آورد و زار زار بنالید
و بگریه در آمد و والی شام فرمود که اکنون که خود را بدوزخ افکندی و خدا و رسول را بیازردی
گریه می کن که تا چشمت از گریستن نابینا گردد راوی گوید که سه شبانه روز گریست که نه آب
خورد و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیی خود بدست نیامد و نفرین شان مرا
اثر کرد و رقم خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَة ذٰلِكَ هُوَ الخُسْرانُ بر صفحه حال من کشیده شد ع
ازین غصه گر خون بگریم رواست • بعد از سه روز چهار کس را بفرمودند تا او را در دم اسب
بسته میزدند و می بردند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بر بسته در دریا
اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و باد غبار آمیزی ظاهر
شده او را در ربود و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد ع وانرا
که چنان کند چنین آید پیش بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد • بی شک

و محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم

در مناقب امام حسین و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده
که وی امام سیوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیه وی ابو عبدالله و لقب وی
زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان
و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است پس
شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خویش خوردتر بوده • در
وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار لَوْلاكَ
[illegible] بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت مطهرات
و عصمت و طهارت جا داد از نسیم هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا بشکفت روایح
ارتیاح بر جان پاک مرتضی وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی رسید نظم
طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال • فرخجسته رخ و اختر مبارک فال • ازین نهال شرف تازه
گشت گلشن دین • چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال • مژده قدومش بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسیده بخانه فاطمه تشریف آورده اسمای بنت عمیس را طلبید و فرمود
که فرزند مرا بیار اسما او را در خرقه سفید پیچیده در کنار حضرت نهاد سرور عالم صلی الله
علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و فرمود که یا
علی این پسر را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آن که بر شما سبقت کنم نبود امام ار

خاطر می گذشت که او را حرب نام کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی کردانم حضرت
فرمود که من نیز در تسمیهٔ او بر حق تعالی سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر هارون مسمی گردانیدی این فرزند
را هم باید که بنام دیگر پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون چه نام
داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانه و تعالی عربی کرامت
فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل گفت که معنی شبیر بلغت عربی حسین
است پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند
چنانچه از برای برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره
تصدق فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را
فرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از ادای تهنیت او را خبر ده از قتل
حسین و تعزیت آن نیز بوی رسان چون جبرئیل بیامد حسین بر کنار حضرت رسول بود صلعم
و آن حضرت بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیده
نمود حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست
جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات
مادر و شهادت پدر وی را بتیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواهد
رسانید حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید

المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و این خبر آورده
چون مرتضی علی خبر قتل فرزند خود شنید او را نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده ریختن
گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای
پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت
این گریه از شادیست بفرمای و اگر از غمست موجب آنرا باز نمای مرتضی علی فرمود که
ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است که پدرت خبر قتل او از زبان جبرئیل علیه السلام میدهد
فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر سر افکنده بحجرهٔ پدر
بزرگوار آمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل تقریر فرموده
اید که جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق نورانی حسین را بتیغ جفا مجروح
گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه
کرده باشد که در طفولیت بروی چنین ظلمی رود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت
در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه علی و
نه برادرش حسن دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر چون در آن زمان
پدر و مادر و برادرت نباشند که تعزیت و مصیبت تو بدارد و بشرایط آن قیام نماید
کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید هاتفی آواز
داد که ماتم او را جمعی از مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت هر سال چون آن موسم

درآید که ویرا شهید کرده باشند ایشان تعزیت ویرا تازه کردانند و شرط مصیبت او بجای
آورند اشک ندامت از دیده ببارند و آه جگرسوز از سینه برکشند بیت زین مصیبت
داغها بر سینهٔ سوزان ماست • زین عزا صد شعلهٔ غم در دل بریان ماست • شیخ مفید
آورده که در وقتی که جبرئیل تهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین
افتاده زار زار می نالید جبرئیل نزد او آمد و اورا بشناخت که از ملائکه آسمان سیوم
بود مقدم هشتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که
بر تو می بینم گفت ای روح الامین حضرت حق سبحانه مرا کاری فرمود اندک تهاونی در آن
واقع شد برق غیرت درآمد و پر و بال مرا بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم
و امروز درین مهلکه مذلتم بیت دی روز کسی نبد ز بالای من • امروز کسی نیست برسوایی من
ای جبرئیل تو کجا می روی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده
اند جهت تهنیت مولودی که اورا واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود بری
شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بالم بمن باز رسیده بمقر خود باز روم جبرئیل اورا
همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه اورا بعرض رسانید و دران
محل حسین بر کنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فطرس بیا و خودرا
در حسین من مال فطرس بیامد و خودرا در وجود مبارک حسین مالید و پر و بال
اقبال یافته نموده پرواز نموده بصومعهٔ عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت

حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت آلهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود
بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع یافت
حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم شوید و صبح و شام
بر وی گریه کنید و ثواب آن آب دیدهٔ خودرا بدانها که در مصیبت وی گریسته باشند
بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه اورا فرموده بودند مشغول گشت نظم
زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست • زین غم دل مهر بر فلک بریانست • در شواهد آورده
که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و رخسارهٔ وی
بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا به پای شباهت بود بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و حسن را از فرق تا بسینه مانند بوده بدان حضرت صلوات الله علیه وسلامه و در سنن
ترمذی بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه مذکورست که شنیدم از حضرت رسول صلعم
که فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست
دارد حسین سبطیست از اسباط و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه حسین را بسیار
دوست داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از
یاران در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آنحضرت فراز رفت و از آن
میان کودکی را برگرفت و بوسه بر پیشانی او میداد و اورا بر کنار نشاند برخی
از یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز شد

نمی دانیم کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و در چشم خود می مالید من از آن روز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود و چنانچه حکیم آلهی فرماید بیت

پسر مرتضی امام حسین * که چو او نبود در کونین *
مصطفی خود و را کشیده بدوش * مرتضی پروریده در آغوش *
عقل در بند عهد و پیمانش * بود جبریل مهد جنبانش *

شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمة الله علیه آورده و شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول فرمود مر حسن را که بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگتر را می گویی که خرد را بگیر آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل حسن را میگوید بگیر در عیون الرضا از امام حسین روایت می کنند که روزی بنزدیک جد بزرگوار خود بر فتیم و ابی کعب رضی الله عنه نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی کعب بدان خدای که مرا برانگیخته است به پیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگترست از آنکه در زمین و او همین مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد حسین

وادعیه اثبات است و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من مرا چرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نمود و گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشت استاد آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مؤمن است روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده نظم

سبطی رسول الله صدر منور * وجهما فی حبة القلب بزهر *
هر دو سبط نبی است سینه ام روشن هوای هر دو شده جای گیر در دل من *
دو درج کرامت دو بدر برج کمال دو اوج مهر هدایت دو صدر پسندیده تن
فلک متابع این و ملک ثناگر آن * جهان منور از آن و زمان مزین ازین *

در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد در آمد آهو را دید بدان میل کرد حضرت صلعم آن آهو بره را بحسن داد زمانی بر آمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد

وبا او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد حسین در
مسجد دوید و گفت یَا جَدَّاهُ برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد
و رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه او را دلداری می نمود و در تسلی خاطر او می کوشید
تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که بگرید ناگاه غریو از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی
دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو بروی میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت
رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد
و یکی با من مانده بود و بدو خرسند بودم و حالا او را شیر میدادم ندایی بمن رسید که
بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین
در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملایکه بجهت نظاره او از صوامع
طاعت سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب
و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان شود این بره را برای وی ببر یا رسول
الله راه دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله که
هنوز اشک بر روی حسین فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول آن آهو را
دعا کرد و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره درآمد و صورت واقعه شمه
بعرض فاطمه زهرا رسید ای عزیز ملایکه مقربین و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک
بر چهره حسین روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی

روان ساختند چگونه خواهد بود بیت رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد · بخاک و خون
شده پنهان کجا روا باشد · کسی که چشمه کوثر عطای جد ویست · بدشت کرب و
بلا تشنه لب چرا باشد · روا بود که جگر گوشه رسول خدای · فتاده غرقه بخون
سر ز تن جدا باشد · اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین
در آن مرتبه است که بدست یاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت
و به پای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت نظم خامه وهم
هوس کرد که تصویر کند · صورت مدحت او بر ورق گویایی · خردش گفت چنان
پایه رفعت که وراست · تو بدین فهم کی از عهده بیرون آیی · سخاوتش که بازنامه
حاتم طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ
ساخته شمه از آن در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت و در جراید اخبار مذکور است که آتش
قهرش چون برافروختی بشراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی
و آب سرچشمه لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم وافر از صفحه حال گنه کار محو فرمودی
و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه حکایتی در تفسیر
تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده
کرده شده است از برای پرهیزکاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنان که نفقه می کنند فِي السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی با توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان

خشم وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست
میدارد نیکوکارانرا مضمون آن حکایت راجع است باین که روزی آن نوباوهٔ بوستان
ولایت و حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین علی با جمعی مهمانان از اشراف
عرب و عظمای با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمی با کاسهٔ آش گرم بمجلس در
آمد از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و
بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه
از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود ناگاه
بر زبانش جاری شد که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شاهزاده فرمود که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که وَاللّٰهُ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و امام حسین در مقابلهٔ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت
معیشت تو بر ذمهٔ خود گرفتم و آن کرم را بر خود لازم گردانیدم بیت آنکه در وی سرشت
نیکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭ نیکی مردم نه نیکوروییست ٭ خوی نکو مایهٔ
نیکوییست ٭ حضار مجلس ازان خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که
اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای میداند که چه میباید داد و بکه میباید داد و جناب
ولایت اسما خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را آورده
فرموده که مناقب آن کسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشند و خدای

تعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که به پاشان رسید ع کان و دریا کی رسد اینست ٭ و مقصود از
جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایلش
اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده
حسن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت
آن والی خطهٔ ولایت گر رفت ٭ زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت ٭ والی شام خواست که
پسر خود را ولی عهد کند پس از اهل شام و عراق بیعت فراستد و داعیه نمود که اشراف
حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف نمودند و قضایای
عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت
شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت
داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسین علی دوم عبد الرحمن
ابی بکر سیوم عبد الله عمر چهارم عبد الله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت
کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجایی نرسید و رفقای
اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکهٔ مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و والی شام
از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت و احوال برین منوال
می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعهٔ چشیده رخت

از خاندان دنیا بدار الاخری کشید ع رفت و منزل بدیکری پرداخت ارکان دولت یزید
اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند و ندای امارت او باستماع خاص و عام
اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی کفتند اکر میخواهی که
مملکت بر تو قرار کیرد و نعمت و حکومت پایدار بماند همان چهار کس بزرک حجاز را که در زمان
حیات پدرت از بیعت تو ابا کرده اند و با امارت و ایالت تو سر فرو نیاورده برنوع
توانی به بیعت خود در آور و اکر در مقام عنا و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و
جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید عتبه که دران اوان
والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی
بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات خلیفهٔ خود کردانید و من از جرأت اولاد ابو
تراب و سبک دماغی شیخ و شاب می ترسم باید که چون بر محتوی این مکتوب واقف
شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعهٔ دیکر نوشته بود مشعر بر آنکه از حسین علی و عبد الله عمر
و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت بستان و درین باب اهمال نمایی که محل تسویف
و هنکام تاخیر نیست بیت فرصت غنیمت در جهد برکشای * چون وقت فوت شد نتوان اندران
رسید * فرصت چو در کذشت و محصل نشد مراد * تا چند پشت دست بدندان توان کزید
و اکر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان بدار الملک شام فرست اما چون نامهٔ یزید بولید
رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت کفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه

چه کار افتاد از بیم فتنه تعجیل تمام مروان را که دران زمان در مدینه ساکن بود طلبید
و او را بر کماهی حالات مطلع کردانیده دران باب با وی مشاورت نمود مروان حکم
کفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و به بیعت تکلیف نمای اکر متابعت نمودند فهو
المطلوب و الا تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان کردان خصوصا در طلب حسین
و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت
یزید را محکم کردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد
مدینه با یکدیکر سخن می کفتند فرستادهٔ ولید کفت امیر شما را میخواند اجابت کنید کفتند
تو برو ما از عقب برسیم فرستاده بازکشت و عبد الله زبیر از حسین پرسید که هیچ
میدانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین کفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است
چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نکونسار شد و آتش در سرای وی افتاد و حالا
این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر کفت اکر حال
بدین نمط باشد تو چه خواهی کرد امام حسین کفت من نشنوم که او خمار و زمارست و
ما بقیهٔ آل رسولیم چکونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن
بودند که فرستادهٔ ولید آمد که امیر انتظار شما می کشد امام حسین بانک بر وی زد
که این همه تعجیل چیست اکر هیچکس نیاید من خود می آیم قاصد بازکشته صورت حال با ولید
تقریر کرد مروان کفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید کفت خاموش

باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند بیت کو ملکی بر صفت
آدمیت ❊ اوست که پی تا قدمش مردمیت ❊ تاج وفا بر سر او افسرست ❊ افسرش
از فرق فلک برترست ❊ آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت
رعایت می نمود و چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان
خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین متوجه منزل خود شد و
سی کس را از غلامان و موالیان مرتب و مسلح گردانید فرمود که با من بدار الامان
آیید و بر در سرای ولید نشینید اگر آواز من بلند شنوید در آیید و تا بر شما روشن
نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول
خدای بدست گرفت و روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را با
موالی خود مکرر ساخت و دران خانه درآمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده
برسید تعظیم کردند و امام حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه
بود ایشان صورت حال از وفات [illegible] یزید و بیعت تمام در میان آوردند امام حسین جواب
داد که مناسب نیست که چون من کسی بتنهایی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد
و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا
اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف ارزانی فرمای
مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نگردی

او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع فرماید بفرمای تا سرش بردارند امام حسین از روی
غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت
من بخاطر گذراند تو امر میکنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون
او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت
ایم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکه است و یزید کی شراب میخورد و علانیه
انواع فسق از وی صادر می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد
بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز امام حسین بلند شد مردمی که
بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الامان نهاده دست بردی نمایند
آنجناب این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول خانهٔ ولید مانع
شده بمنزل شریف خود شتافت مروان با ولید گفت ای امیر بسخن من عمل نکردی و
حسین از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت ویحک
یا مروان مرا کشتن حسین می فرمایی والله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون
او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی
باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مشابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب
بنظر رحمت در وی ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند نظم
روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی ❊ بی شبهه لایق درکات جهنم است ❊ بس کور دل که کند قصد

سروری • کو نور چشم سید اولاد آدمست • مروان بعد از استماع این سخنان خاموش
شد و ولید پس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد
با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب او فرستاد و
بدو نرسیده باز گشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت و جواب آمد که متمردان را
بار دیگر دعوت کن و دست از عبدالله زبیر باز دار که هر جا که رود اثر سخط ما بوی
خواهد رسید و سر حسین را مصحوب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد
که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت چون رقعه بولید رسید گفت لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد من در
خون فرزند رسول خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک
ندارم آورده اند که ولید بدست خود مضمون نامه را نوشته بمحرمی داد و بنزد حسین
فرستاد و پیغام داد که یا بن رسول الله زمان زمان نامه یزید میرسد ولی در
پی بقتل تو می فرماید و من درین قضیه حیرانم و درین بادیه سرگردان بیت
بحال خویش فرو مانده و پریشانم • ره بیرون شدن از کار خود نمی دانم • امام حسین
چون ازین حال آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بروضه مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم پسر فاطمه پسر دختر تو منم
آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نگه

اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فرمان ترا [illegible] انگاشتند و
مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از بیوفایی و جفاکاری
که گفتیم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست
و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت نمود و شبی دیگر باز بر
سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد • هزار جان گرامی فدای
روضه او • و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان سر خود را بر قبر اقدس
آن سرور نهاده بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با
فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشت و حسین را بسینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه
داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عن قریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند ایشان
در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و برادر تو همه ملول و محزون
نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش من
خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیرالمؤمنین
حسین در جواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیی احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبر
اندرون آور آن حضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیی چاره نیست تا شهادت یافته
بثواب عظیم برسی امام حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت

ومژدهٔ وصول بدرجات علی در گوشش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل بر کند،
سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود
واقربا و احباب حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام
حسن رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمده گفت
السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است و این آخر زیارتست از بالای
روضه آوازی شنید که وعلیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر آنجا زمانی
بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله
سلامه علیه آمد تا شرط وداع بجای آورد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز
گذارد خواب بر وی غلبه کرد دیگر باره حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید
که بیامد و پسر وی در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده‌ام
و بضرورت از زیارت تو محروم می‌مانم و چنان می‌بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت
فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می‌بینم که تشنه و گرسنه بخاک کربلا افتاده و تن نازنین
تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش
و بسی نگذرد که تو نیز همچو پدر معصوم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی
اما برخوان بهشت نشینی و مایهٔ جزا از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت
میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد

و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشته من بترسیدم و گفتم یا رسول الله
این چه حالست که بر شما پدید آمده گفت ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من
این نشانهٔ خاک کربلاست پس امام حسین از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته
عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم رمضان سنه ستین از مدینه بیرون آمد از
راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی موسی کلیم الله و فرار او از
خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت میخواند که فخرج
منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان
و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین
روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میری جواب داد که من باختیار نمی‌روم بیت
بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت * کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت * و کلامی که
شاهزاده درین باب فرموده اند ترجمهٔ مضمون آن این سه بیت است نظم بمراد
دل خود من ز بر قبر نبی * بسوی هیچ سفر دان که بمقید نروم * گر خزاین سویم از لعل و زبرجد
آرند * من بدان لعل و زبرجد ز بر جد نروم * لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام
بایدم رفت و گر نه بدل خود نروم * و در بعضی منازل عبدالله مطیع که از مکه می‌آمد بوی
رسید و گفت یا ابن رسول الله نظم کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد * فضل حق از همه
آفات نگهدار تو باد * بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری امام

حسین فرمود که یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر بیرون آمده و وطن و
مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم وَمَن دَخَلَهُ
آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و المی بمن میرسد بیت گردون همه اسباب غمم می سازد
وز من بکسی دیگر نمی پردازد ‧ از خاک در جد خودم دور انداخت ‧ چون باد بگرد عالمم می
تازد ‧ حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار
باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
ملازم خادمان این حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت یار تو بادا ‧ توفیق رفیق روزگارت
مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروهٔ عرض رسانم امام حسین فرمود که دوست
منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله امروز
تو سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را
بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان
فریب نیابی که پدر تو در ان دیار شربت شهادت چشید و با برادرت وفا نا کرده
انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند خواند و اگر بروی
ترا تنها بخواهند گذاشت و طریقهٔ وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت مصرع
که در جبلت این کوفیان مروت نیست ‧ امام حسین سخن او را تصدیق نمود و در باز داد
دعای خیر کرده وداع نمود چون منازل و مراحل بپایان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد

هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمداین یاد کرده بتلاوت این آیت که
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود
اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال شتافتند
و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال
بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند بیت دولت وصل تو دایم ز خدا میخواستیم
کعبهٔ کوی تو از راه صفا میجستیم ‧ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ‧ دست برداشته
بودیم و ترا میجستیم ‧ طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست ‧ گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم
و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین
علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت
مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعد بن خاص بود و موذن
امام حسین هر پنج وقت نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم با وی نماز میگذاردند از
سعد بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از جوانب و اطراف جمع شوند و هوا
داری امام حسین او را هلاک کرده بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی نوشت و از
آمدن امام حسین بمکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنودند
که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید ابا نموده و چون
اقامت وی در مدینه متعذر بوده بمکهٔ مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده

هواداران امیر المؤمنین در خانهٔ سلیمان صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت
ای یاران یزید حسین را به بیعت خود میخوانده او ابا کرده از وطن خود جلا نموده بطرف
متوجه مکه شده آنجا قرار گرفته و شما شیعهٔ پدر وی اید بیائید و وی را یاری دهید تا
حق را در مرکز خود قرار دهیم پس هشتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعه
بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و فاء فارب و محمد اشعث و عبدالرحمن
بن مخنف و عبدالله عفیف و طارق اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال
ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند
و امام حسین را با امامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز
مندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام ما لا کلام میرسانند و میگویند
که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که
دوستان تو و شیعهٔ پدر توئیم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیهٔ آن
داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم بنفس و اموال خود را فدای ذات بی بدل
تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه باید شد بفرح و سرور و بهجت و حضور که تو امام
سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفهٔ واجب الاتباع و حالا پیشوای ما
و حاکم ما نعمان بشیر است و او مرد ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه مجمع او میرود
و نه درویشی سخن او می شنود تنها در قصر امارت نشسته و غیر از عید و جمعه درهای

منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی دارید و بقدم کرم بدین صوب تجشم نمائید
ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با لشکری ساخته و پرداخته رو بشام آریم بیت ز تو
رایت و دولت افراختن • ز ما لشکری بیکران ساختن • سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست • چو با تیغ آهنگ خون آورند • ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین افکنند • سر آسمان بر زمین افکنند • و هر که از غایت سرکشی چون
خیمه پای در دامن طاعت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده سر کوفته
بزمین فرو بریم و هر که قلم وار در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد دو
و بسیاهی سپاه ظفر پناه نیاورد آب در چشمه چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم بیت
آنجا که گردنان جهان سر بر آورند • جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست • دشمن گهی
قتال سوالی اگر کند • غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست • القصه مبالغهٔ بسیار در
طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده بیت
ای آرزوی جان دل ما در هوای تست • جانم اسیر سلسلهٔ مشکسای تست • ما جان
فدای خنجر تسلیم کرده ایم • خواهی بدار خواه بکش رای رای تست • پس آن نامه را
بعبدالله بن سبع همدانی و عبدالله مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت
فرستادند چون امام حسین نامه را مطالعه فرمود از لا و نعم هیچ نگفت و جواب
نامه نیز ننوشت بنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت نمودند اشراف و روسای کوفه

بشر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان
قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور الایمه خوارزمی آورده
که اهل کوفه صد و پنجاه نامه بامام حسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان
دیگر بار هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را با مکاتیب بسیار بمکه روان
کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمر بن الحجاج و جمعی دیگر
که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن
عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت
پناهی سر افراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکتوبات قریب بمضمون
مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر رازی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود
از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن ابیات **نظم** هیچ راحتی نیست ما را جز وصال روی تو
هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو ° بر عدو بکش کین و ز دوستان نصرت طلب
ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو ° اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد
افراط رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما
بود نسبت من اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار
شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و
انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن

عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر
حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد بزودی متوجه آن جانب
شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب
خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند
که عبدالله عباس با امام حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد
امیر المومنین حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم
صلی الله علیه و سلم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصه عالم پسر
دختر رسول خدای صلی الله علیه و سلم نمیدانم و پسر دختر پیغمبر برادر تو بود و اکنون
بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر
امت فریضه است امام حسین فرمود که یا ابن عباس تو چگویی در حق جماعتی که مرا
از خان و مان و منشاء و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم
صلوات الله و سلامه علیه مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در
هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس رضی الله عنه این آیت
برخواند یُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمره
ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم
شنودم که می گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در

میان هیچ قوم نکشند که ایشان نتوانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان
دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید اورا درین جهان
هیچ حظی و نصیبی نباشد امام حسین گفت بار خدایا گواه باش ابن عباس رضی
الله عنه گفت جان من فدای تو باد ای حسین سخن تو بدان می ماند که از وفات خود مرا خبر
می کنی و از واقعه خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمایی
بخدا سوگند که اگر در پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده
باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم که بیایی و بر سر تربت
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه قرار گیری امام حسین فرمود که مراد دشمنان
کی گذارند که قرار گیرم و اگر من آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی واز آنجا
بیت
وصال روی محبت خانه فراق نهادمی پیدا لا نزاینت ره در عشرت آباد وصال
بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه ابن عباس گفت ای حسین التماس مرا در توجه
مدینه رد می کنی باری بر سپل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بوعد کاذبه ایشان از حرم
محترم بیرون مرو امام حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل یک
جهت گشت و چندانچه عبدالله عباس مبالغه کرد بجایی نرسید چه فایده قضا زمام
خاطر عاطر آن حضرت را با اهل بیت بجایی می کشید که سعادت در آن صوب بود بیت
با قضا بر نمی توان آویخت • با قدر بر نمی توان آمد • اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته

بمدینه رفت و بشام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود
یزید را عرق عداوت ازلی در حرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت
و با اهل رای و تدبیر دران باب مشاورت فرمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت
یزید با امام حسین دو نوع بود صوری و معنوی که منشا آن ارواح است و در روز میثاق
بوده و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقه فرع تبع وصول باشد و صور
تابع معانی و بواسطه منشا ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده
و مخلص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان
مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان
و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه
را توجه باصل خود است که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب
معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت
میانه ایشان در روز میثاق واقع شده درین دنیا میانه اشباح ایشان الفت پدید
می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهرند و تناسب قرب میثاقی دارند
اشباح ایشان نیز بمقدار تفاوت ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که بما تعارف
ایتلف اما چون میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان
ارواح کفار و اهل بدع و ابرار قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر

را شناخته اند و بر وفق آن شناکر امروز در میانهٔ ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر
اند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ و بسبب این اختلاف آنچه در هر طایفهٔ مضمر ست نسبت به یکدیگر
بظهور میرسانند و فی المثنوی بیت دوستی و دشمنی در هر نهاد • ز اختلاف روز میثاق
او فتاد • چون جهان کون در هم بشتید • جنس با جنس اندر و پیوسته شد • رومیان هر
رومیان را طالبند • زنگیان هم زنگیان را راغبند • وانکه جنس هم نبودند از نخست
این زمان در دشمنی پیوسته حجت • و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار
و مهاجرت فساق با صلحا همه از ینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه ثابت لاجرم
چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت فرصت یافت با امام حسین که ضد او بود
کرد آنچه کرد و گفته شده که مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این صوری
دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل
این قضیه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان
بودند یعنی بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند
از هم جدا نمی شدند تا آخر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای
عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه در میان اولاد
ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت
و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق بذیرفت و آنچه میان هاشم و بنی امیه که پسر عبد الشمس بود

و سه هزار درم بدو داده گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان
بدیشان نمای و بگوی که یکی از دوستداران حسین علی ام و مبلغی از برای
مسلم آورده ام توقع که مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش به بینم و آن زر را بدست
خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون
این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا
بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حوضهٔ تصرف خود در آورده از نزد
پسر زیاد بیرون آمد و بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه دران امر
شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار
نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که
شیعه جامهٔ سفید می پوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست که این شخص ازان
طایفه باشد بیت آنرا که نشان عشق مولاست • بر چهرهٔ او چو نور پیداست •
پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد انگاه نزدیک او رفته سلام
کرد و گفت جَعَلْتُ فِدَاكَ جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام و خدای
تعالی بر من منت نهاده بمحبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده
و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که بدین شهر آمده و بدعوت امام
حسین که فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم اشتغال می نماید و اگر مرا بدو راه نمای

تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه
مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و
صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیتی آن مرد ساده
دل پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من
مسلم عوسجه است بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من
ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد که هر سری که بمن
سپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد
صاحب خویش برم و خانهٔ خود مرا او را نشان داد روزی دیگر مسلم در خانه بود که معقل
بخانهٔ وی آمد و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برد و صورت حال تقریر کرد معقل در دست و
پای مسلم افتاد و آن درمها را نزد وی بنهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند
دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا
دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا
کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته او را بر جمیع حالات صاحب وقوف
گردانید روزی دیگر اسماء بنت خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند که مدتی شد که او
بیمار است ابن زیاد گفت که من شنودم که درین روزها بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند

آیا او را چه چیز مانع است که بسلام من نمی آید و ما مشتاق دیدار اویم ایشان گفتند
ما برویم و اگر سوار تواند شد بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند و مبالغه و الحاح
تمام نموده او را سوار کرده بدار الاماره آوردند هانی چون نزدیک کوشک رسید
گفت ای یاران ازین مرد در دل من خوفی پیدا شد محمد اشعث و اسماء بنت خارجه در
تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانیست و هانی
بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ
کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم
چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود برده و خلقی انبوه را به بیعت حسین در آورده و
تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده
با هانی گفت که این شخص را می شناسی هانی چون معقل را دید دانست که وی جاسوس و مکار بوده
نه مخلص و دوستدار و ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای
امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در
شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع شد که او را ناامید سازم اکنون
سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از خانهٔ خود بیرون کنم پسر زیاد گفت هیهات
هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی گفت هانی که من هرگز اینچنین نکنم
و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهند و

قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم **بیت** صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش
سر برود از سر پیمان نرود ٭ هر چند پسر زیاد و ندمای او درین باب سخن گفتند بجایی نرسید
و او را در کوشک محبوس گردانید اما اسما بنت خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار نا
کس ما این مرد را ببشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی
خواری کردی و محبوس ساختی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر
می گردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود که اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت
ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن** پس ابن زیاد دیگر باره هانی
را طلبیده گفت جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان
من فدای مسلم باد و ای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا
بیابی از من چه می طلبی گفت من مسلم را جستم در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که او را از پهلوی
تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کن پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند
و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول خدای
صلی الله علیه و سلم رسیده و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را در عقابین کشیدند
و گفتند مسلم را بیاور تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که هر عقوبتی که از آن بدتر
نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان
ندهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم نهاده ایم

محنتهای عالم را با خود راست آورده ایم و جانهای خود را برسم نثار بر طبق نهاده **نظم**
ما بر سودای علم روزی که می افراشتیم ٭ بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم پسر زیاد بفرمود
تا او را پانصد تازیانه بزدند هانی بیهوش شد ندما درخواست کردند که این پیر بزرگوار از
صحابهٔ پیغمبر مختار است بفرما او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را
فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدای پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده
گردن زدند و تنش بر دار کرده سرش پیش ابن زیاد بردند اما چون خبر بمسلم رسید
عرق غضبش بحرکت آمده هر دو پسر خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمان را
بفرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت جمع شوید قریب به بیست هزار مرد مسلح
جمع شدند مسلم سوار شده و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی
بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی
از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گردا
گرد قصر درآمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر
را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شبث ربعی به بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت
ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسد و امیر سوگند خورده که
اگر همین نوع بر محاربهٔ خود ثابت باشید روزی که دست یابد بی گناه را بجای گناهکار

بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند ای مردمان بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال
خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان
مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفایی پیش آوردند و از خدای و رسول او
شرم نداشته و عهد و پیمان ناکرده و انواع سوگند ناخورده انگاشتند و روی خود بمنازل
خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم
سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجد درآمد و
چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند
و گفت این چه حالتست که من مشاهده می‌کنم و این چه صورتست که معاینه می‌بینم دوستان را
چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفایی در راه غدر و بی‌مروتی شتافتند
ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی
ملول و نفور **نظم** اندر اول خودنمایی میکنند ✱ وندر آخر بیوفایی می‌کنند چون
چنین جلدند در بیگانگی ✱ پس چرا آن آشنایی میکنند ✱ پس مسلم سوار شد بدان نیت
که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید و گفت ایها
السید بکجا می‌روی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جایی اقامت کنم باشد که
جمعی از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که همه دروازه‌ها را فرو گرفته
اند و راهداران بر سر راهها نشسته و ترا می‌طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من

بیا تا ترا بجایی برم که در پناه گیرند پس مسلم بیامد همراه او تا بسرای محمد کثیر و او آواز
داد که اینک مسلم عقیل را آورده‌ام محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و دست
و پای مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت که
رو بمنزل من نهاد **بیت** گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت ✱ هزار جان گرامی فدای سر قدمت
فکند پرتو قدرت بر من از کرم سایه ✱ مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ✱ پس محمد کثیر مسلم
را بخانه در آورد و در منزل نیکو نشاند و واضح آنست که در زیر زمین خانهٔ داشت و یرا
آنجا پنهان کرد بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد
کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و
مسلم را در خانهٔ وی بجویند اگر یابند بدار الامان حاضر سازند خالد بیامد ناگاه سرای
ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده بنزد پدر فرستاد و چند
در آن سرای جستند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد
آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وزد که ای پسر زیاد من ترا می‌شناسم
پدر ترا بستم برابوسفیان بستند ترا چه زهره آن که با من سفاهت کنی ایشان
درین سخن بودند که از یک گوشه شهر آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی برآمد و
آنچنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او
و پسرش گرفته همه در سلاح شدند و قرب ده هزار کس روی بکوشک نهادند

وغوغای عام با ایشان یار شد کار بر پسر زیاد تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر
و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشانرا
کشته اند چون ایشانرا زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را از آنجا
شد که بیرون رود و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم
خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن صرد
و مختار بن عبیده و ورقا بن غارب و جمعی از مهتران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین
فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته در
قبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی کمر حرب
دشمنان بر میان جد و جهد بربندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر
بن طفیل با ده هزار مرد از شام بیامد و با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر
گشت و محمد کثیر را طلبیده ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر بیامد
پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد
که ای ابن زیاد بار پسران حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من اینک با
سی هزار شمشیر است که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند خورد که بجان یزید که اگر مسلم
را بدست من باز ندهی بگویم که سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا بن مرجانه ترا زهره آن
نباشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی که پیش او بود برداشت و بیفکند بر پیشانی

محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشیده قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه حاضر بودند در
آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس
که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا ایستاده و تیغی حمایل کرده دست برد و آن تیغ
را بکشید و بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت
برخاست و در خانه گریخت و غلامانرا گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی
کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش در روان در آمد و بیفتاد
غلامان و ملازمان گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید
شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال
بعرصه عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر کس از دوست
و دشمن میدید آفرین میکرد بیت تا جهان رستم دست برد نهاد ✱ دست بردی
چنین ندارد یاد ✱ و تا بدر قصر رسیدن بیست سردار از پای در آورده بود ناگاه
غلامی از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد
آن جوان از پای در آمد و ودیعت بقابض ارواح داد خروش از درون قصر برآمد و لشکری
که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده درهم
آویختند نظم چو دریای هیجا در آمد بجوش ✱ ز مردان جنگی برآمد خروش ✱ ز خون دلیران و گرد سیاه ✱
زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ✱ قوم کوفه دلیروار می کوشیدند و لشکر شام در حرب

ایشان خیره می‌ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر هست و پسر او هم
هر دو را جدا کنید و در میان ایشان افکنید تا زنگ کارزار کنند پس آن هر دو سر را در معرکه
افکندند و چون آن کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیار
نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست و با قومی از بنی عمام خود
راه قبیلهٔ بنی سعد پیش گرفت و سلیمان بن صُرد خزاعی نیز بمحلهٔ بنی زید رفت و ورقاء
بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که دران محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانه بیرون
آمد و سوار شده راه دروازه می‌طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد
افتاد و ایشان دو هزار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم
را بدید یکی از ان میان پرسید که تو کیستی گفت مردی ام عرب از قبیلهٔ قراد میخواهم که
بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم بازگشت و چون
بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با ده هزار مرد ایستاده است از ان طرف
برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار کس آنجا بدید دلیروار بگذشت و در
بازار درودگران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارث کنا
مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده شمشیر قیمتی حمایل
کرده آثار شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارات جرأت و شوکت از سواری و لایح

بیت سواری همچو برق و باد می‌راند • که باد از رفتن او باز می‌ماند • چو دیگ آتش
بیداد جوشان • زیاد کینه چون دریا خروشان • حارث را در دل آمد که این سوار نیست الا
مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم
که ببازار درودگران میرفت روی بدروازهٔ بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار
بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز نگریست جمعی سوار را دید که از عقب او می‌آیند فی الحال
از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد و اسب بر شارع راه بازار روان شد و مسلم روی
بمحله نهاد و گمان برد که از انجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود پس بسته بود مسلم
بدان کوچه درون رفت مسجدی ویرانی دید بدان مسجد درآمده گوشه نشست اما چون نعمان
پی اسب بر گرفته میرفت تا محلهٔ حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر ندید حاجب
حیران و فرو مانده اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده حال باز گفت ابن زیاد
بفرمود تا دروازها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم بیارد او را
از مال دنیا توانگر گردانیم مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و
مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد
و نمی‌دانست که کجا می‌رود با خود می‌گفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان
ملازمان حسین برکنار نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم درون
با او در میان آورم نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک دردآمیز بحسین رساند نه یاری

که پیغام غم فزای محنت انگیز من به بارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند نظم
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ، نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ، فتاده ایم بشهر غریب
یاری نیست ، که قصهٔ ز غریبی بشهریار برد ، مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت تا گاه
بدر سرایی رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمهٔ از اذکار
الهی بر زبان میراند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت
آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته
بیاورد مسلم آب بیاشامید و هم آنجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد
که چندین هزار کس او را می طلبند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن
گفت شهریست پر آشوب برخیز و بوثاق خود رو که نشستن تو اینجا درین وقت تهمت من میشود
مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده و از یار و دیار خود
دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی و نه سرایی آری بیت درکوی بلا ساخته دارم وطنی
در منزل درد ریخته جانی و تنی ، هرچند بکار خویش درمی نگرم ، محنت زده نیست بعالم چو منی
اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد
طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان
جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید و مسلم بضرورت اظهار نمود که من مسلم

بن عقیلم پسر عم حسین علی کوفیان با من بیوفایی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان خود
بسلامت بیرون بردند و من حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با
این همه یک زمان از یاد حسین غافل نیستم و ندانم که حال او و این مردم بکجا انجامد
طوعه چون دانست که مسلم عقیل است در دست و پای او افتاده فی الحال او را بخانه برد
و منزل پاکیزه برای وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید
و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم رسانید و بزبان
نیاز مضمون این مقال ادا می نمود بیت مگر فرشتهٔ رحمت درآمد از در ما ، که شد بهشت
برین کلبهٔ محقر ما ، مقررست که فراش قدسیان امشب ، چراغ حور فروزد ز شمع منظر ما
مسلم طعام بنوشید و نمازهای گذشته قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما
چون پارهٔ از شب بگذشت و پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که دران خانه آمد شد
میکرد و میخندید و میگریست گفت ای مادر ترا امشب حال عجیبست و دران خانه تردد بسیار
میکنی خیرست مادرش گفت آری خیرست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا
برین قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز
با کس نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که با کسی نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که
پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می
آورم و بدان از خداوند تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت اما مسلم

خفته بود که ناگاه خوابی آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد
خود یاد فرموده بگریه درآمد و از دیدهٔ غم دیده در باب گریه بر کار و بار و محنت روزگار مددی طلبید

نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گرییم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گرییم ندارم
مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گرییم اما چون روز شد پسر

پیرزن رو بدر خانهٔ پسر زیاد نهاد و در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد
محلات کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بمن آرد ده هزار درم بوی
دهم و مرادات و حاجات آنکس نزد من باجابت مقرون باشد و اگر کسی نهان سازد و در
خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ
درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزد
پسر زیاد رفته تمامی حالات باز نمود ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت
سیصد مرد از سرهنگان خاص من با محمد اشعث ده که او آن پسر را همی راند تا بروند
و مسلم را گرفته بیارد محمد اشعث سوار شده با آن سپاه رو بسرای طوعه نهاد و یکبار در روم
او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان
بگوش وی رسید و دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشید
از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم
حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی محمد اشعث پیغام

داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو
داری اگرچه مسلم مرد دلیر است آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور
آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهٔ فرستاده واللّه که بجنگ شیر ژیان و هژبر دمان
روان کرده این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدر زنیست
که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد نظم چو بر جوشد از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزد از برق تیغ عبداللّه خبر فرستاد که او را امان داده نزد من رسان
که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم
خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزد من آی که
امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید
و از کوفیان رسم وفا نیاید نظم ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از جفا
این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مقتول و مجروح ساخت لشکریان
درماندند و بعضی پیاده شده بر بامها برآمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن
نازنین او را بسنگ گرفته مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که
در دفع عدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاوید
و سعادتیست ابدی سرمدی نظم چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش دمی باشد
که ما را کشته زین میدان برند ناگاه حرامزادهٔ سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و

خون بروی مبارکش فرو دوید • خون جگرم ز دیده بر رخ پالود • رخساره کجا برم چنین
خون آلود • پس روی بمکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود
و من در راه حق از ینها باک ندارم بیت گر سنگ آید بمن چو باران ای دل • دست من و آستین جانان
ای دل • یا کوی بسر برم ز میدان ای دل • یا در سر و کار دل کنم جان ای دل • ناگاه
سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون محاسن شریفش فرو دوید و دامن
پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان حالش جاری شد بیت هر نشان گر خون دل بر
دامن چاک منست • پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست • شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان
کشته عشقم من و این سنگها خاک منست • پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار
سرای بکیر بن حمران باز نهاده بکیر از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد
شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش
را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار نهاد و می گفت بار خدایا مرا یک شربت
آب ز دوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای
آن نداشت که او را آبی دهد پیرزنی آخر از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب
کرده بدست وی داد مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد فی الحال بر زبان مسلم
این مقال جاری شد که بیت لبالبست ز خون جگر پیاله ما • دم نخست چنین شد مگر حواله
ما • آن آب را بریخت باز پر آب کردند دیگر باره پر خون شد آنرا نیز بریخت بار سوم

که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح ریخت قدح از دست بنهاد و گفت آب
خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بروی
در افتاد مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن
وقت در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد
گفتند چرا اسلام نکردی گفت زیرا که درین اسلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده
می کنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود و آنگاه سر بر آورد و
گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین
علی است و من بفرمان او درین شهر آمدم و آنچه کردم در رضای حق جستم اما اهل
شقاوت مگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن مرجانه میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش
ازان صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید که وصیتی دارم با او بگویم
پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابتی که مرا با تست
سه وصیت می کنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد
درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد از وی بستانی و سلاحی که در بر دارم
آنرا برداری و هر دو را بفروشی و قرض من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت
اسب و سلاح از آن تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس بفرمود
که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا

از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنید پس گفت وصیت سیوم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفایی کردند و بیعت را بشکستن دادند زنهار تا بکوفه نیایی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر تعرض امر خلافت کرد خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبید ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل کوفه بمجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن حمران گفت یا امیر امروز او پدر مرا کشته است پس دست مسلم بدست او دادند او را ببالای بام کوشک برآورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درود میفرستاد و می گفت اللّهمّ احکم بیننا و بین قومنا بالحقّ بارخدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغگوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السّلام علیک یا رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که بفارسی ترجمه اش اینست نظم

ای باد صبا ز روی یاری • سوی حرم خدا گذر کن • شهزاده حسین را چو بینی • بنشین و حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی • فرزند رسول را خبر کن • بر کوی که مسلم ستم کش • شد کشته تو چاره دیگر کن • مغرور مشو بقول کوفی • وز فتنه شامیان حذر کن

پس گفت یا بن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار با قیامت افتاد بیت

جان دادم و هوای لقای تو در دلم • رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم

نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست و مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده نظاره وی بدیشان کرد و بیتی چند بعربی ادا فرمود که ترجمه آن اینست نظم

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید • باری تن مرا بسوی خاکدان برید
مر کاروان که جانب مکه روان شود • پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید
گویید کز برای خدا هم بیادگار • نزد حسین جامه پرخون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید • از من تحیتی سوی آن طفلکان برید

و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را این کلمه بگفت و مترصد قتل ایستاد پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم زند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم با هیبت که در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان می گزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که که همه عمر خود از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون

بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد وهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت درآمد یکی
دیگر را بفرستاد چون ببالای بام رسید وقصد مسلم کرد صورت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بنظر وی درامد که آنجا ایستاده است زهره اش بطرقید وبمرد مردی شامی را فرستادند
بیامد ومسلم را شهید کرد وقول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید وسرش نزدیک پسر زیاد
برد وتنش از بام کوشک بزیر انداخت بیت فغان از عالم بالا برآمد ٭ خروش از عرصهٔ غبرا
برآمد ٭ غبار از ساحت آفاق برخواست ٭ ببام قبهٔ خضرا برآمد ٭ بباد مهای آتشبار کز غم
بجای موج از دریا برآمد ٭ از آن زاری که روح مرتضی کرد ٭ غریو از مرقد زهرا برآمد ٭ زهی
ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا برآمد ٭ انکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم وجسدهای هانی
را در بازار قصابان از دار درآویختند وسرهای ایشانرا بدمشق فرستاده از کاری که احوال
که رو نموده بود اعلام کرد یزید نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهٔ
دمشق درآویختند وجواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو بنزدیک من پسندیده وعوض
وبدل نداری وهرچه از تو صدور یافته مرضی ومستحسن است وچنان می شنوم که حسین بن
علی عزم عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی وراهها را مضبوط کردانی وهرکرا از وی آثار
صدور فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام چون نامه به پسر زیاد رسید خوشدل وخرم شد
اما راوی کوید که بعضی از غمازان پسر زیاد را کفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر
پنهانند چون صد هزار نکارند ماه شعاع روی ایشان دارد وسنبل تاب کیسوی ایشان

می آورد بیت رویی چکونه رویی چو آفتابی ٭ مویی چکونه مویی هر حلقه پیچ وتابی
ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانهٔ هر کس پنهان باشد و
نیارد وبمن نسپارد ومرا معلوم کردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند وآنکس را بخواری
تمام بکشند وآن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشانرا بدانجا
فرستاده بود ودر محافظت ومراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم
چون این منادی برآمد شریح ایشانرا پیش خود طلبید وچون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار
نعره زد وآغاز کریه کرد وآن دو شاهزاده از قتل پدر خبردار شدند چون کریهٔ شریح
قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمد وکفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را
دیدی فریاد برکشیدی وبدین سوز کریه میکنی واتش حسرت در دل ما غریبان میزنی
چندانچه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت نظم ناله را هرچند میخواهم
که پنهان برکشم ٭ دل همی کوید که من تنک آمدم فریاد کن ٭ قاضی خروش درکرفت
وکریه از سر کرفت وکفت ای مخدوم زادکان بیت بنیاد دین ز سنک حوادث خراب شد
دلها بدرد وداغ جدایی کباب شد ٭ مهر شرف در ابر ستم کشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت
دوران سراب شد ٭ بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز محنت وشربت شور
بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی وکلستان هر عشرتی بنوک
بخار نزار عسرتی بیت صبح روشن دلی درین عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون

بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر برج معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال
نموده شهباز روح مقدس او ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرموده
دنیی بهشت و رحمت پروردگار دریافت ع در روضهٔ بهشت بجوی قرار یافت حق
سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این استماع نمودند
هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر
برداشته و گیسوهای مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر
دلسوز و این چه سخن غم اندوز است نظم چه حالتست که ما بخواب می بینیم • که قصر دولت
دین را خراب می بینیم • بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم • ز سوز جان جگر خود کباب
می بینیم • خروش وا ابتاه و اغربتاه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل فریاد و
افغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان در
هر منزل که باشند اگر ما را خبر ندهند آن خانه را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل
رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس اند و
من بر حال شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه
رساند ایشان از ترس پسر زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند
قاضی هر یک را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد را گفت امروز شنوده ام
که بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده اند که عزیمت مدینه داشته اند ایشانرا بر

و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند
اسد در شب تار ایشانرا پیش گرفته از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضا را کاروان
همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک
قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد
باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد
و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند
دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان دشمن خاندان
بود ایشانرا هم در شب پیش پسر زیاد آورد ابن زیاد بفرمود که ایشانرا بزندان برند
و هم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت
سالگی بعد از قتل پدر ایشانرا گرفتیم و در زندان محبوس ساختیم و مترصد فرمانیم تا چه حکم صادر گردد
یا بکشیم یا آزاد کنیم یا زنده بخدمت فرستیم والسلام نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور
چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند
در دست و پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول کردند همه روز
کمر خدمت بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردم فرو
نشست ایشانرا از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رساند و انگشتری خود بدیشان

داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم
را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان شکور را دعا گفتند و روی براه نهادند
و چون بحکم لا رادّ لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشاد و بفحوی
مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمی توان داد بیت قضا تلخی و شیرینی
ای پسر رفته • اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد • و حق تعالی چنان مقدر کرده بود
که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم مهموم خود برسند راه دیگر گم کردند و
آن شب تا روز می گردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند
برادر بزرگ با خرد گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر
بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان نخلستانی بود روی
بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت
درآمده قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه
رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند بیت دل صورت
زیبای تو در آب روان دید • بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی • کنیزک بالا نگریست دید
که • دو گل از گلشن دولت دمیده • دو سرو از باغ خوبی قد کشیده • ز دیده
چشمه باران گشوده • گل حسرت ز رخشان بردمیده • یکی مانند مهر از دلربایی • یکی چون
آب خضر از جان فزایی • گل رخسارشان زیر کلاله • شده از گریه خونین چو لاله •

لب آن تشنه خشک از آتش غم • رخ این مانده تر از اشک ماتم • چون کنیزک را نظر بر جمال
با کمال آن دو شاهزاده و آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد بتماشای
آن دو آفتاب برج هدایت آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان
این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم ایم درد یتیمی کشیده و
دو محزون غریبیم درد محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه
بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمهای
آب حسرت از دیده گشودند بیت خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم • که من در
وادی هجران بحال خود بفریادم • کنیزک گفت گمان می برم که شما پسران مسلم عقیل باشید
ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفایی یا دشمن
پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بیبیی دارم که او نیز از
محبت شما می زند و جان خود در انتظار اهل بیت می گذراند شما بیایید با من تا بنزدیک
وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی
بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بیبی را بشارت داد که اینک
فرزندان مسلم عقیل را آوردم بیت باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد • مژده آمدن
یاسمن و نسرین داد • بیبی مقنعه از سر برکشید و نعره زنان پیش کنیزک انداخت و
گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم بازدوید و دست و

و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری ایشان بگریست پس یک یک ازیشانرا
در بر گرفته بوسه بر روی وی می نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر وای
یتیمان مادر وای بیکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای برگشتنی که شما را بدرد فراق
پدر مبتلا کردند و در میدان کینه اهل بیت علم عناد و فساد برافراشتند انگاه ایشانرا بخانه
درآورد و طعامی مهیا کرده پیش ایشان کشید و کنیزک را گفت این راز را نهان دار و شوهرمرا
ازین قضیه آگاه مساز ع کو در حرم اهل وفا محرم نیست • راوی قصه گوید که چون مشکور زندانبان
بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسید
مشکور را طلبید و گفت که پسران مسلم را چه کردی گفت ایشانرا برای رضای خدا آزاد کردم و خانه
دین خود را بدین عمل خشنودی دادم و بکردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من
نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت
ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشانرا بستم کشتی چه تقریب داشت و آن دو کودک
نارسیده بی گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی
من برای حرمت روح رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا از بند رهایی دادم و بدین
چه کردم امیدواری شفاعت آن پیغمبر دارم و تو ازان دولت محرومی پسر زیاد در غضب
شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد رباعی من در ره
او کجا بجان وا مانم • جان چیست که بهر او فدا نتوانم • یک جان چه بود هزار جان بایستی

تا جمله بیکبار بر او افشانم • پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید و گفت
اول پانصد تازیانه اش بزن انگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد تازیانه
اول که بر مشکور زد گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت خدایا
مرا صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند چون پنجم
تازیانه بزد گفت الهی مرا برسان برسول و اهل بیتش انگه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد
تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد گفت آبش
مدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست
که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این
بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت جانش مقیم روضه دار السرور باد • گلشن سرای مرقد او
پر ز نور باد • اما راوی گوید که چون آن مؤمنه صادقه هر دو کودک را بسرا درآورد خانه
پاکیزه برای ایشان ترتیب داده فرشهای پاک بینداخت و چون شب درآمد ایشانرا
بخوابانید و دلنوازی نمود تا در خواب شدند پس از ان خانه بیرون آمد و بر جای خود
قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی
درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانه امیر رفته بودم منادی برآمد که مشکور
زندانبان فرزندان مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشانرا یا خبر ایشانرا
بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی

ایشان آوردند من هم در طلب ایشان افتادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد
می‌نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت
ای مرد از خدا بترس با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد
مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد
زن گفت چه جوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمن بسپارد و از برای دنیی دنی
دین را از دست بدهد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار است طعامی بیار تا بخورم
زن بیچاره خوان بیاورد و آن پسر بی‌سعادت طعامی بخورد و بر روی جامهٔ خواب
همچو بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده شده اما چون
از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش
ابراهیم بود گفت ای برادر خیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در
خواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت می‌خرامیدند ناگاه
نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم
حضرت رو به پدر ما کرد که مسلم چگونه دلت داد که آن دو طفل مظلوم را در میان ظالمان
بگذاشتی پدرم باز نگریست ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می‌آیند و فردا
نزدیک ما خواهند بود برادر خردتر که این بشنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب
دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می‌گریستند و روی بر روی هم

می‌نهادند و می‌گفتند وا ابتاه و غربتاه و مصیبتاه از آواز گریستن و خروش و افغان
ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که خروش و افغان
چیست و درین خانهٔ ما کیست زن عاجز و فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغی روشن کن
زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی‌توانست نمود آخر حارث خود برخاست
و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک را دید دست بگردن یکدیگر در آورده
وا ابتاه می‌گفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان
گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت مصرع یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
من امروز در طلب شما می‌تاختم تا حدی که اسب خود را هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن
بوده‌اید ایشان این سخن بشنیدند خاموش شده سر در پیش افکندند و آن بی‌رحم سنگین دل
هر یکی را طپانچهٔ بر رخسارهٔ نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان
عروة الوثقی دین بود ایشانرا بهم باز بست و بیرون آمده در خانه مقفل ساخت و
آن زن در دست و پای وی افتاد و سر بر قدم وی می‌نهاد و بوسه بر دست و پای
وی می‌داد و زاری میکرد و می‌گفت نظم بیداد مکن تو بر یتیمان لطفی بنمای چون کریمان
اینها بفراق مبتلااند • در شهر غریب و بی‌نوااند • بگذر ز سر جفای ایشان
بپرهیز کن از دعای ایشان • نفرین یتیم محنت آلود • آتش بجهان در افکند زود
حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا هر جفایی که بر یتیمی همه

از خودبینی • زن بیچاره خموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن شد آن تیره روی
سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته آن دو کودک را پیش انداخت و روی بلب
آب فرات نهاد و زنش پای برهنه میدوید و زاری و درخواست می نمود و چون
نزدیک رسیدی آن نامرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز
گشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی بدین منوال میرفتند تا بلب آب
فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از
عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر بدست وی داد که برو و این دو کودک
را سر از تنه جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک را بی
گناه بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و هرچه ترا می گویم چنان کن بیت
بنده را با آن و با این کار نیست • پیش خواجه قوت گفتار نیست • غلام گفت مرا یارای
قتل این دو طفل نیست و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم میدارم
که کسانی که منسوب بوی باشند هلاک کنم حارث گفت که اگر تو سر ایشان برنداری من
سر تو بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث در
نبرد بود دست برد و موی غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او را گرفته
پیش کشید چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث
قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام بیرون آورده حواله

خواجه کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیری بزد و دست راست غلام
بینداخت غلام بدست چپ گریبان او بگرفت و خود را بدو بازچسبانید و نگذاشت
که دیگر زخم بر وی زند و هر دو باهم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند
پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این
غلام مرا برادر است و باهم شیر خورده ایم و مادرم را بجای فرزند است از وی چه میخواهی
حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد
پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تر ندیده ام بیت جفاکاران بسی
هستند اما • بدین تندی جفاکاری که دیدست • ندارد پیشه جز آزار دلها
چنین شوخی دل آزاری که دیدست • حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ
را و برو و این هر دو پسر را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که
مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را
پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری محصل گردد گفت اگر اهل کوفه هواداران این دو طفلند
اگر من ایشان را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند
و رنج من ضایع شود پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند
و می گفتند ای پسر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای بیت
سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما • این دل فولاد تو یک ذره سوهان گیر نیست

حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در او آویخت
که ای ناخدای ترس مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شمشیری بر زد
و زن را مجروح کرد اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخم دیگر
بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب
بآب حلم فرونشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضرب او را نیز بکشت اما چون
زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد و بواسطهٔ زخمی که خورده بود قوت
برخاستن نداشت همین فریاد می کرد و هیچ جا نمی رسید **بیت** جایی رسید ناله
که از آسمان گذشت • با او بهیچ جا نرسید این فغان ما • پس نزدیک کودکان
آمد گفتند ای مرد ما را نزدیک پسر زیاد بر تا او هرچه خواهد در بارهٔ ما بجا آورد
گفت شما را داعیه آنست که من شما را بشهر در آورم و غوغای عام شما را از من بستانند
و مالی که ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر غرض تو مالست گیسوهای ما را ببازار بر
و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را بکشم
گفتند بر کودکی و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو
سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدایی که نامش
بردی بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند این چه عداوتست که می ورزی
و این چه بغض است که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما میرسد

و نه یاری که در مدد کاری نفسی برآرد **بیت** یک هم نفسی نیست بعالم ما را • فریادرسی
نیست درین غم ما را • پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش که
من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن
او را در فرات انداخت برادر خردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت و روی
بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم
حارث سر برادر را بعنف از وی بستاند و سر او را نیز جدا کرده تنش در آب افکند دران
محل خروش از زمین و زمان و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس از ان دو نهال
گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از
رخسار آن دو گل بستان تازه که بخار چنان حادثهٔ جان گداز خراشیده گشتند
نظم دریغا که خورشید روز جوانی • چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا که ناگه
گل نو شکفته فرو ریخت از تند باد خزانی • اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو
شاهزادهٔ نامدار از تنه جدا کرد و در توبره نهاده از قربوس زین درآویخت و روی
بخانهٔ عبید الله زیاد نهاد نیم چاشتی بود که برسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر
امارت درآمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین
توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع
عنایت و تربیت پیش تو آورده ام پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته در طشتی

نهاده پیش وی آوردند تا به بیند که سرهای چه کسانست اما چون بشستند و پیش او بردند
تا به بیند چون نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه
گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد بی اختیار از دیده آب
فرو بارید حضار مجلس نیز بگریه در آمدند پس زیاد پرسید که ایشانرا چگونه یافتی
ای امیر دی در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک ساختم و ایشان خود در خانهٔ من
بودند من ایشانرا بربسته صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بدیشان
رحم نکردم القصه ایشانرا بکشتم و تن ایشان در فرات افکنده سر ایشان اینجا آوردم
زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر
رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحمت نیامد و من به یزید نامه نوشته ام
ایشانرا گرفته ام اگر فرمایی زنده بفرستم اگر حکم یزید برسد که ایشانرا زنده بفرست من
چگویم چرا ایشانرا زنده نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من بستانند
و طمعی که با میر دارم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جایی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس
فرستادمی و ایشانرا نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پس زیاد روی به ندیمان کرد در میان
ایشان شخصی بود مقاتل نام از دل و جان دوستدار خاندان بود و پسر زیاد عقیده او را میدانست
اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیم قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب
فرات برو همانجا که تنهای ایشان در آب افکنده این ناپاک را بکش مقاتل بغایت شاد

شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای اگر عبید الله زیاد
تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مرد بمن فرمود پس
مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث باز پس ببستند و سرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه
در آوردند و آن سرها را بمردمان می نمودند غریو از مردم برمی آمد و بر آن شخص لعنت می کردند
و خاک و خاشاک بر سر و روی آن شخص میریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی
که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده
و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد بر فرزندان مسلم و پسر نوجوان نازنین
خود و می گفت نظم ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ❊ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا
مقاتل پرسید که تو چه کسی گفت من زوجهٔ این بدبخت بودم و او را ازین کار منع میکردم و پسر و
غلام با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسرم را و غلامم را که او هم مرا بجای فرزند بود بکشت
و مرا زخم زده مجروح ساخت بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی
بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از
تو صادر شد از دست بدادی ع نه دین داری درین صورت نه دنیی ❊ پس حارث بگفت
که ای مقاتل دست از من بدار تا در خانهٔ خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم گفت
اگر مال همه عالم از تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو که بر یتیمان
مسلم رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم

پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد
و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق آمرزش
طلبید و آن پیرمار را در آب انداخت راوی گوید بکرامتی که اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم
را می باشد آن تنها از آب برآمدند و سر پیری بر تنهٔ خود چسپیدند و دست در گردن
یکدیگر آورده باب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او ببریدند آنگاه
پایهایش پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش بر کندند و شکمش بشکافتند و اعضای
بریده وی دران نهادند و بر چوبی بسته در آب انداختند زمانی برآمد آب بموج درآمد
و او را بر کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چاهی
بکندند و او را در انجا افکندند و پر سنگ و خاک کردند اندک فرصتی زمین او را بلرزید و او
بروی افکند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند زمین نیز این مرد را قبول نکرد
پس بجز ما پستانی هیزم خشک شده از خرما بن آوردند و آتشی برافروختند و وی را در ان
انداختند تا بسوخت آنگاه خاکسترش بباد بردادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر زن و
غلام او را از انجا گذاشته بدر شهر بردند و آنجا که آب بنی جزیمه است با جامهٔ پرخون دفن کردند و
هواداران اهل بیت پنهانی ماتم شهزاده بداشتند بیت دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند
بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند ٭ چو عندلیب سزد گر کنیم نالهٔ زار ٭ کنونکه یاسمن
و گل ز بوستان رفتند ٭ غم یتیمی و غربت بنوشان درخور ٭ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

نظم در رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن
با عدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که این شرح حکایت مشتمل بر نکات
بمرتبهٔ نیست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان گنجد و ثبت این قصهٔ منطوی بر غم و
غصه بمثابهٔ که بوسیلهٔ صورت تحریر ظهور در آید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان
قلم را قوت گفتار بیت همی ترسم که اندر وقت تقریر ٭ زبان از آتش سینه بسوزد
وگر تحریر خواهم آن زمان هم ٭ قلم بشکافد و کاغذ بسوزد ٭ نه سامعه را قوت شنیدن
اخبار استماع نوای این حکایات است و نه قایل را استطاعت استیلای شداید این
روایات نظم فریاد که یارای سخن نیست زبان را ٭ بربسته غم و قصه ره نطق و بیان را
اعلام صورت یضیق صدری غنچه اوست اخبار را واقعه که لا ینطلق لسانی خاصیتی
بفروغ بروجه منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد بیت ز دست گریه کتابت
نمی توانم کرد ٭ که می نویسم و مغسول می شود فی الحال ٭ ز آه و ناله حکایت نمی توانم گفت
که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ٭ آری شهادت امام حسین اندک واقعهٔ نیست
و مصیبت اهل بیت کم حادثهٔ نی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازان صورت خبر داده بود
و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین
پنج نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت شهزاده حسین خبر داده بود اول در روزی که متولد
شده دوم در چهار ماهگی و آنچنان بود که ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کند

که شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریدند و در
کنار من نهاد از خواب در آمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم صلعم رفتم وگفتم یا رسول
الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است صورت خواب را
تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان فرمود که یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله
است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون متولد شود ترا دایه او سازم و او را در کنار
تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد و او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شد ام الفضل
گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد ع وز مقدم او خانه من خلد برین شد
پس گفت بیار جگر گوشه مرا حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و آنحضرت روی بر حلق وی می مالید
و بوسه بر روی او می نهاد بعد از زمانی حسین اراقه کرد و قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید من او را
بعنف از رسول خدا استدم چنانچه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مهلاً یا ام
الفضل مهلاً آهسته باش یا ام الفضل که این قطره باب پاک گردد و آن رنج که بدل جگر
گوشه من رسید بچه چیز خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین
نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته
حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت
اندوهگین گشت پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلعم
موافقت نموده و ازینجاست که گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت موافقت

آنحضرت همه در واقعه حسین مهموم و مغموم گشته بیت آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرقه طوفان کربلاست ❁ جان ای خلیل آتش نمرود دیده ❁ این شعله پس که در
جگر شاه کربلاست ❁ رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل ❁ وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ❁ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ❁ اینها غم از برای
دل مصطفی خورند ❁ آن خود چه حرمتیست که در جان مصطفی است ❁ گر مرتضی بگرید ازین غصه
در خورست ❁ ور فاطمه بنالد ازین حال ها رواست ❁ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک
بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ❁ واین حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب
آل الرسول از کمال الدین طلحه منقولست که در شواهد از ابن الحارث نقل کرده والله اعلم سیوم
خبر شهادت در سه سالگی واقع شده واین حکایت را امام طبری در تفسیر کبیر آورده
که یکی بود از یاران حضرت که او را دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و
بعضی اوقات او بتجارت می گذشت و هر گاه که نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدی
حضرت او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت حسن و حسین میوه‌ها
که دران زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی
هر دو برادر در مسجد یا بحجره آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی نشستندی
و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین گاه گاهی بصورت دحیه که جمال
و کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه

باحضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه در مسجد نشسته بود که حسن وحسین در آمدند وجبرئیل
را بصورت دحیه بدیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمدند و
برکنار وی نشستند ودست در گریبان وآستین وی میکردند روی آنحضرت برافروخت
از جبرئیل شرم داشت وخواست که ایشانرا دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا
هیچ مگو پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای اخی چون هیچ نگویم که ایشان ترا نمی دانند
وحرمت بجای نمی آرند ودحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای حضرت
بسیار بوده که فاطمه تهجد گذارده بود ودر خواب شده وایشان در گهواره بیدار شده
اند وخواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و
گهوارهٔ ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان
بسیار شبها جنبانیده ام وصدای ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن بگوش
ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن
در خواب بوده ومن چون دستاس کش وگهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب
نبود اما درین حیرانم که در گریبان وآستین من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ایشان ترا دحیه پنداشته اند وهرگاه که دحیه اینجا آمدی برای ایشان میوه یا
تبرکی دیگر در گریبان یا آستین خود داشتی ایشان از تو آن تبرک ومیوه میجویند جبرئیل دست
بیازید به بهشت ویک خوشهٔ انگور واناری از آنجا ز بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و

چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید
بدهید تخصیص از آن انگور که مدتیست که در آرزوی آنم حضرت صلی الله علیه وسلم خواست که از آن
انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت وگفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از
میوهٔ بهشت بخورد واین بروی حرام است اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند نا امید
بازگشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند وپیغمبر در ایشان می نگریست جبرئیل گفت ای
سید این دو میوهٔ باغ ترا واین دو چشم وچراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را
بزهر قهر مقتول خواهند ساخت ودیگری را به تیغ بیدریغ بخواهند کشت ومصیبت ایشان
ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید نظم بروز حشر بپیشی بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت
بخون بهای حسین • در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری وسیبی وبهی فرا
گرفت وبدیشان داد ایشان شاد شدند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
این میوه را پیش پدر ومادر خود برید وبا یکدیگر بخورید واز هر یک چیزی باقی گذارید چنان
کردند روز دیگر که بسر آن رفتند درست شده بود وبحال اول باز رفته پس هرگاه که از آن
قدری بخوردندی وچیزی باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی تا چون
فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند وچون امیر را شهید کردند به نیز ناپدید شد اما
سیب نزد حسین بود وپیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر او غلبه کردی آن
سیب را بوئیدی تشنگی او کمتر شدی وچون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب

شد اما بوی آن سیب از تربت مقدس وی می شنوند از امام زین العابدین روایتست
که هر آن مومن مخلص که در موسم امام حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی شنود
و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشترست ع سلام
علی القبر الذی ضم جسمه بیت اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری یابی شمیمش در مشام
جان ز بوی مشک تر خوشتر • هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا • فضای
آستانش چون سرای خلد جان پرور • چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع
یافته و آنچنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حسین بر کنار
آنحضرت بود و سید عالم بوسه بر روی و حلق او می داد و سر مبارک او را بسینهٔ با
سکینهٔ خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباوهٔ باغ نبوت و این گل
حدیقهٔ ولایت را دوست می داری آنحضرت فرمود که نَعَم اَولادُنا اَکبادُنا راوی
گوید تعویذی بر رشته و بسته بگردن حسین بود اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند
خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن رشته می نگری جبرئیل گریان
گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد
و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غم زده و محنت فرسوده شود نظم ملک را
جان درین ماتم بسوزد • فلک را هم جگر زین غم بسوزد • بدان سان آتشی گردد فروزان

که از یک شعله اش عالم بسوزد • پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان
در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان بحجرهٔ سید عالم در آمدند
و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادگان عرب را می بینیم جامهای
نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست نظم ما که فخر عالم و
اولاد نسل آدمیم • دور نبود از لباس کهنه گر داریم عار • روی بجناب تو که تاج لولاک
بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو
نمی خواهیم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه
نبود و ناامیدی و محرومی ایشان لایق نمیدید متوجه بارگاه احدیت شده سر خود را با ملک متعال
در میان آورده که فی الحال جبرئیل آمد و دو حلهٔ سفید دوخته مناسب بر قد و قامت ایشان از
حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت
فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید بیت خلعت قدر که خیاط کرامت آراست
بر قد و قامت اقبال شما آمد راست • اما چون حسن و حسین آن جامهای سفید را دیدند
دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند
ما نیز هوای لباس ملون داریم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا
رسول الله خاطر جمع دار که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد

و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد بفرمای تا طشتی و آبدستانی بیاورند پس
حضرت فرمود تا طشت و ابریق بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامها ریزم
تو دست مبارک دران جامها مال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد و آن سرور یکی
حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن
آورده فرمود که ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست در یکی
حله مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داد تا در پوشید
و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان
جد تو بکدام رنگ میل داری گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجهٔ انبیا آن حله برنگ
یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا دربر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال گریان گردید شاه
زادگان شاد شده جامها پوشیده روی بحجرهٔ مادر نهادند و پیغمبر عالم صلی الله علیه
وسلم گفت درین وقت که فرزندان من شادان شدند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه
بهشت و قصرهای که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارکت نمانده که کوشک حسن
سبز بود و از حسین سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از یشان رنگی موید این حالست و الا حسن
را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند
و رخسارهٔ دلفریبش از خون وی سرخ گردد نظم سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن
لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین • و در شواهد آورده از عایشه که روزی رسول صلعم

با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی درآمد جبرئیل پرسید که این کیست حضرت
فرمود که پسر منست و او را در کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلعم
پرسید که ویرا که بکشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند
کشت پس حضرت اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم داد و گفت این خاک مقتل ویست و بخون او رنگ خواهد شد بیت خاک را
گر خون آن شهزاده رنگین کرده اند • جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند • کوه خارا
سنگها بر سر زند گر بشنود • آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند • وه چرا بر خاک
میدان غرق خون افتاده اند • شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند • راویان اخبار
جگرسوز و ناقلان این حکایت غم اندوز برین وجه نقل کرده اند که در مبداء حال که مسلم عقیل
بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید نمودند و هژده
یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و او کتابتی
بشاهزاده حسین فرستاد و صورت حال بموقف عرض رساند و استدعای مقدم شریف
او نمود و مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد • چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق
کرد و روی بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران را این صورت
موافق ننمود اما هر چند آنجناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را با قامت دلایل

و براهین موکد ساخته مفید نیفتاد باخر عبدالله عباس بخدمتش رفت و گفت یا بن عم می
شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا بن رسول الله از مکه بیرون مرو و
مفارقت حرم خدا قبول مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه نمود دیدی که بدو چه رسید
و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده جهات ویرا غارت نمودند و زخم بر وزدند تو از ایشان
ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد و پیمان
نیاید نظم وفا مجوی از ایشان و گر نمی شنوی ٭ بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش
امام حسین فرمود که این قضیه با نهانستی ندارد و مسلم عقیل بمن نامه نوشته و از بیعت
هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه
اینجانب شو شاید که کار تمشیت یافته مهم باطل درهم شکنند و حالا بر من حجتی لازم شده
اگر نروم عندالله چه جواب گویم عبدالله فرمود که هنوز والی یزید در کوفه است و آن
مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف
شوند بدان صوب توجه نمودن صوابست و اگر نه چنین ترا هرآینه با لشکر یزید جنگ باید نمود
و مبادا که از ایشان در آن صور نصرت بظهور نرسد و شما بی کس و بی فریاد رس بمانید
حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن
کوفه از مصحف فال کشاد این آیت برامد کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
حسین فرمود که صدق الله و صدق رسول الله سخن جد بزرگوار که در خواب دیدم و کلام پروردگار

خود که بفال گشودم هر دو موید شهادت منند و مرا ازان چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر
نشاید کردن ٭ روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا بن رسول الله چه فکر فرمودی گفت
عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده ع انچه رضای
حق بود همت مراد ما همان ٭ عبدالله عباس گفت اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن
کن که ملک عریض و عرصه فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام
شیعه پدر تو اند و دیگر دوستداران و هواداران اهل بیت دران نواحی بی شمار است و
چون دران ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف عالم روان ساز تا خلایق را
بدعوت بیعت تو دلالت کنند و لشکری درهم بندد آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای
امام حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در بارهٔ خود میدانم و خلوص نصیحت ترا به
نسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت
نمی بندد و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از
جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود اوتیت علم المنایا
والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمال و آجال اهل بیت را میدانیم و دیگر درین باب
مبالغه منمای و در فسخ عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام
امور من بدست دیگریست نظم بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود
می پویم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست ٭ که ازان دست که می پروردم میرویم

عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت با قضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد
باری زنان و فرزندانرا همراه مبر امام حسین فرمود که ایشانرا کجا بگذارم و بکه سپارم
اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مراد آنست بود که در رکاب تو باشم اما
قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون تو در کوفه قرار گیری من
بملازمت توانم رسید و غیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام حسرت مهاجرت
بکدام قوت توانم چشید بیت تو می روی و من خسته باز می مانم * در آنکه بی تو بمانم
عجب همی مانم تو بادپای عزیمت چو باد میرانی * من آب دیده گلگون چو آب میرانم * پس امیر
المومنین حسین برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال
محملها ترتیب داد و در روز سیوم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود
از مکه بیرون آمده روی براه نهادند آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان
خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا
وفایی و وفای ایشانرا بقایی نیست امام حسین جواب داد که التزام محبت ایشانرا اندیشه
مندم و از اینجا از بیم اعادی در گریزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از غیب در افکنده
اند و من گرفتار کمندم بیت چه کنم من چه کنم من که گرفتار کمندم * که ازین سوی بر بندم که از آن
سوی کشندم اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق
می آمد چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای امام حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده

در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب
و حرب از مساجرت پدید آمد و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید
در باره شاهزاده حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی
یزید با امام حسین بدو سبب بود یکی آنکه امام حسین از بیعت وی ابا کرد و امتناع نمود نه در
زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت
را بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر
بحسن و جمال او نشان نمی دادند و خبر خوبی او به یزید رسید نادیده دلش وابسته
محبت او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال می گفت بیت بی خبر عاشق جمال تویم
لاجرم طالب وصال تویم * القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن
زبیر بی جهتی آن زن را طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسید
که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی روزی بحکم وکالت یزید بسوی
آن خاتون می رفت در راه عبد الله عمر رضی الله عنه بوی رسیده پرسید که کجا می روی
گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را از برای یزید خواستگاری کنم و در
باره او وکالتی و اصالتی دارم ندانم که کدام قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که
وکالت معلوم معنی اصالت چیست گفت اصالت آن که من اگر قبول کند ابن عمر
گفت که بوکالت من هم سخن گوی اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و چون

بدو درگذشت درمیان راه بامیر المومنین حسین رسید و چون آنحضرت ازو پرسید
کیفیت حال بازگفت آنحضرت فرمود که من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی
ابوموسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایه درمیان
انداخت خاتون فرمود که کنایه را بگذار و مهمی که داری بصریح درمیان آر ابوموسی پرده
از روی کار برداشته گفت چهار کس بتو راغبند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضا دهی
ترا بعقد وی درآورم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم
یزید سوم ابن عمر چهارم حسین علی خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و ح
مذا عبدالله مرا بی جنایتی طلاق داده و سبب آن ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست
و میل شوهری دارم اما تو مرد پیری و سال خورده و من جوان و نورسیده میان ما
مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه ولی غرض شو تا با تو مشورت کنم ابوموسی
فرمود که آنچه در باره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین
خیال درگذشتم ع تشریف وصال تو باندازه من نیست • زن گفت این زمان مرا راهی
نمای و بگوی ازین سه کس کدام سزاوارترند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان را
با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگوی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و
بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرات است یزید را اختیار
کن و اگر جوانی زاهد و مرد متقی با حسن و جمال خواهی ابن عمر مناسب است و اگر در دین حسن

و خلق مطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی با فاطمه و سایر اهل
بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زنی
که در قباله حسین درآید و ما پس او در یابد آتش دوزخ بر وحرام گردد اگر میخواهی که عروس
فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانه زمانی فکر کرد و گفت
مال و جاه دنیا فانیست و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال
است اینها به پیری و بیماری زایل شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت
سرمدی است پس ابوموسی او را بحکم وکالت با امام حسین عقد نمود و آن نیک بخت
دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود نظم آن بنده که خدمت
او اختیار کرد • او را خدای در دو جهان بخت یار کرد   چون این خبر بشام رسید
عداوت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله
ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما نگاه نداشت و چون این عداوتها
علاوه عداوت اصلی شد کمر هلاکت امام حسین بر میان عزیمت بست و به تدبیرات
اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت در تیه کربلا به تشنگی پژمرده گشت
و حالا آب از چشمه چشم دوستان می طلبد بیت دایم ز جوی دیده ما آب میرود
بهر نهال تشنه صحرای کربلا • ای اه افغان برار که درمانده گشته است • شهزاده
دو کون بغوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل

ابی طالب وقتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایتست از ان همای هوای
سیادت وبیضای سمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بر سر منزل
حسینی وزیادت مقتدای زمره یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ پیشوای فرقه فَاسْتَبِقُوا
شهسوار معرکه جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ صف شکن میدان وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ
شاه ملک سپاه وماه فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده واحد نهاده نام • جانها
فدای نام توای سید الانام سلطان سریر اصفیا حضرت با نصرت محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمتبعین الیه که اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ
بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللّٰهِ از نزدیک خدای
مَنْزِلَةٌ لَمْ یَبْلُغْهَا بِعَمَلِهِ منزل ومرتبه که بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بنده شایسته
که در ازل منشور وصول بمنزل بزرگ ونزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته شده
باشد واز فضل الهی وعنایت نامتناهی آنچنان عزی وکرامتی برای وی مقدر گشته
ورفعت آن درجه وعظمت آن مرتبه ازان زیاده بود که بنده باقدام اقدام بر اعمال
ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه اِبْتَلَاهُ اللّٰهُ مبتلا کرداند خدای تعالی آن
بنده را برای یافتن آن منزلت وجهت رسیدن بدان مرتبت فِی جَسَدِهِ در تن او یعنی
در تن اورا بامراض اعراض واسقام والام گرفتار گرداند اَوْ فِی مَالِهِ یا ابتلا دهد اورا
بمال ومنال که آنرا عرصه تلف کرداند واورا محتاج وبی برگ ونوا سازد وَفِی وَلَدِهِ یا امتحان

در فرزند او باشد یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و
پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات وبلاک فرو نشاند [illegible] پس آن بنده را
صابر گرداند برین بلیات وتوفیق شکیبایی کرامت فرماید وبر تحمل این زیادت حَتّٰی
یُبْلِغَهُ الْمَنْزِلَةَ الَّتِی سَبَقَتْ لَهُ تا اورا بواسطه صبر بر کشیدن باراین محنتها برساند
بدان منزله که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته ودر دیوان ارادت لم یزلی مقرر ومقدر شده
ای عزیز منزلتهای رفیع ومنصبهای منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند نامزد
بلاکشان بادیه محنت ومردان زاویه مشقت کرده اند نظم مربلایی را عطایی باد و
هر کدورت را صفایی دربی است • زیر هر رنجیست کنجی معتبر خار دیدی چشم بگشا گل نگر
ونه از عبث است که شراره آتش در خانهای اولیا انداخته وتباب شعله حسرت جگر صدیقانرا
خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان هیبت تیغ غیرت میریزد
وگاهی سر سروران ممالک عشق وعدت بر چهار سوی سیاست بموی می آویزد
پس مرد راه وعارف آگاه وجوینده قرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند
بخریداری بر خیزد هر جا طپانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد هر جا خنجر
محنتی از نیام ریاضت بر کشند جانرا باستقبال آن فرستد بیت دردام هوای
تو گرفتار منم غمهای ترا بجان خریدار منم جان بازی عشاق اگر هست هوس
اول که قدم نهد درین کار منم فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنَا خوش بشارتیست حسین منصور

عارفی مشهورست که روزی در مناجات خود می گفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که
در خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن نمای خلعت اندوه در من پوشانی
و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم
و هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی بیندازی
و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم
ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرید طریقت و در دعوی
خود دروغ گفته بخدایی تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذرهٔ اجزای وجودم قطع کنند جز در ازدیاد
محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت در سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت نظم آنجا که
منتهای کمال ارادتست هر چند جور بیش محبت زیادتست ضَرْبُ الْحَبِیبِ زَبِیبٌ
شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت
درویشی رفت او را دید بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن بر سبیل تسلیه گفت
ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش
گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد
آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور
عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد نظم هر بلا کز دوست آید رحمتست
وان بلا را بر دلم صد منت است ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد

کام دلم درد عشقت را خریدارم بجان جانم از درد و غمت شادان بود وز بلات
سینه آبادان بود درد کان در عشق آن جانان بود درد نبود مایهٔ درمان بود
درد باشد چارهٔ درمان ما درد می بخشد سر و سامان ما غرض ازین تشبیب
ایراد شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالتست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری
ایشان عبد الله مبارک رحمة الله علیه نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نمود
بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و
یازده سالگی با روی چو ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم نظم این
چه کس باشد درین بادیه این کیست این کیست این یوسف ثانیست این یا نور ربانیست
این یا فیض سبحانیست این این لطف رحمت را نگر در ساحت این بادیه خضرست و
الیاس این مگر یا آب حیوانیست این فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم کیستی
گفت عَبْدُ اللهِ من بندهٔ خدایم گفتم از کجا می آیی گفت مِنَ اللهِ از نزدیک وی می
آیم گفتم کجا می روی گفت اِلَی اللهِ نزدیک خدای میروم گفتم چه میطلبی گفت
خشنودی خدای می طلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زَادِیْ تَقْوَایَ توشهٔ من تقوای
منست رَاحِلَتِیْ رِجْلَایَ و راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نو
رسیده بدین خردی چگونه می کنی جواب داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه
کند و آن مرد او را بی بهره و محروم گذارد گفتم اگر چه بسال خردی بمقال بزرگی نام

تو چیست ابن المبارک گفت از محنت زدگان روزگار چه می پرسی واز نام ایشان چه نشان می
جویی بیت منم در غمش بیدلی ناتوانی * نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی * ضعیفی نحیفی غمش
را حریفی * بصورت خفیفی بمعنی گرانی * گفتم اگر نام نمیگویی باری بگوی که از کدام قوم
وقبیله آهی پر درد از جگر پر درد برکشید وگفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم
رسیدگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروهی از وطن ومسکن راندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ
ما طایفه بدست دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند
خواند که مضمونش اینست که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که بما توجه نمایند
وبسعادت شرف ما مستعد گردند هرکه نجات یابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسید
وهرکسی که بر دوستی ما زید بی بهره نماند وهرکه در حق ما غضب کرده باشد روز قیامت
در محکمهٔ جزا وعده گاه ماست این بگفت واز نظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم
ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده
وغلبهٔ از خلایق ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده
بودند واز مسایل حلال وحرام می پرسیدند ودقایق قرآن وحدیث استفسار
می نمودند واو ایشان را جواب می داد وبزبان فصیح وبیان ملیح گره از مشکلات
ایشان می گشاد از یکی پرسیدم که این کیست شخصی گفت این را نمی شناسی او
آن کس است که سنگ ریزهای بطحای مکه او را می شناسد او آدم آل عبا وقرة العین

شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون این سخن بشنید برفت ودست وپای
شاهزاده را بوسید وگریه کنان گفت یا بن رسول آنچه از مظلومی ومقهوری اهل بیت
خود گفتی راست گفتی ازین امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفت که با اهل بیت رسالت
رفت روز وشب با رنج وتعب قرین بودند ودمادم با غصه والم همنشین اگر
خرقهٔ پوشیدند بر وبخیهٔ قهری بود واگر لقمهٔ نوشیدند دران تعبیه زهری وبعضی
خستهٔ زهر شدند وبرخی کشتهٔ تیغ بلی دریغ کشتند در عراق وخراسان تا اقصی
ترکستان آثار مشاهد ومقابر ایشانست ودر هر دیاری مزار شهریاری بر سر
هر راهی مرقد شاهی وبالای هر پشته از اولاد پیغمبر کشته از جملهٔ حکایات
شهدای اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ مسلم بن عقیل بن ابی طالب که پسر عم امیر المومنین
حسین بود وقبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسول کوفیان ورسایل ایشان
از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب ایشان نوشت که این نامه ایست ازمن
بگروهی مومنان ومسلمانان اما بعد نامهای شما رسید وهرچه نوشته بودید دانستم
وگفته بودید که بدینجانب توجه کن که ما را امام وپیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را
که بزیور علم وحلم آراسته است ومن او را بجای برادر میدانم ومیدارم بدانجانب
فرستادم اگر او بمن نامه نویسد واز نیت مهتران شما آگاهی دهد مرا هرچند زودتر
بیایم والسلام آنگاه مسلم را با گروهی ازانها که از کوفه آمده بودند روان کرد وهنوز

یک منزل از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهویی بیامد و او
بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد امام حسین آمد و گفت نظم
رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال نپسندیدم
امام حسین گفت یا بن عم مگر بترسیدی اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر بفرستم مسلم گفت
هزار جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعوض تو رسانم
و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم تو بیرون
نهم و بچه وجه از اشارت عالی تو و فرمان جهان مطاع تو سر پیچم بیت نتابم سر ز فرمانت
بتیغم گر زنی سر بردم • مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت کردم • من اول روز دانستم
بمهمان خانهٔ عشقت • که جز خون جگر خوردن غذایی نیست در خوردم • یا بن رسول الله مردم
فاما مرا گمانست و مظنه چنانست که دیگر دیدار تو نخواهیم دید باز گشتم تا یکبار دیگر
ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت • پس دست امام حسین ببوسید و آغاز
وداع کرده گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است نظم وداعت
می کنم جانا وداع آخرین از دل • ز کویت می روم و ز غصه دارم قصهٔ مشکل • نیارم
طاقت دوری ندارم تاب مهجوری • عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل • بود
حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن • چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل • امام
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی

براه آورده می گریست و می رفت کشنده ای مسلم از مرگ می ترسی که می گریی گفت نی
بر مفارقت امام حسین می گریم بوی خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته
بودم می ترسم که دیگرش نبینم و از بوستان وصلش میوهٔ کف نچینم لاجرم
بیت میروم و ز پس حسرت بقفا می نگرم • خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
میروم بیدل و بی یار یقین میدانم • که من بیدل و بی یار نه مرد سفرم • پای می پیچم و
چون پای سپرم می پیچد • بار می بندم و از بار فرو بسته ترم سوز فراق را سوخته
داند که بداغ هجران یادی گرفتار شده باشد و درد فراق را کسی شناسد که در
بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده باشد نظم دوای درد من مرغی
شناسد • که او از بوستانی دور ماندست • چگونه ز آتش حسرت نسوزد • دلی
کز دلستانی دور ماندست • القصه مسلم بمدینه شد و بشهر در آمده بروضهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم رفت و نماز زیارت گذارده شرط طواف بجای
آورد و روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد سال بود که ایشانرا
بسیار دوست میداشت و بر مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد با خود همراه
ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل گرفت تا او را از راه بادیه
بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک شدند و مسلم
با فرزندان بهزار محنت باب رسیدند اما از آتش هجران حسین می سوخت

میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد • آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد • اما چون مسلم بکوفه
رسید در سرایی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی
مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین برایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریه بزیاد
واشوقاه برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت
وانقیاد می نمودند تا جمعی کثیر بدایره بیعت درآمدند پس مسلم نامه نوشت بحسین که
یابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار می نمایند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کردند
واین کار رونق تمام دارد هر که خاطر مبارکت خواهد بدین صوب توجه فرمایی که
حضور ایشانرا حالی دیگرست نظم ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین
وصل او روزی شود والله خیر الرازقین اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود
ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انقضا
مجلس بر منبر برآمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید آخر بدانید که تهییج فتنه موجب
بلا و سبب فک دماء باشد از خدای بترسید و برخود رحم کنید و من در ابتدا بمجازات
میل نمیکنم و خفته را بیدار نمی گردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید
من شمه عفو شعار خویش سازم واگرنه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا
کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار
الامان رفت و جمعی از جاسوسان یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال

مسلم و میل مردم و بیعت کردن بوی بر حسین و ضعف نعمان بشیر درج کردند و این
معنی مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت
فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر صدد
تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت و با سرجون رومی که مدبر
مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر عبیدالله
زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است صلاح دران می بینم که
منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی
بر بصره گماشته خود بکوفه رود و این فتنه را فرونشاند یزید این رای را پسندید
و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت
حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آوری که امارت آن دیار نیز بتو
ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک
من فرستی و چون مطلقا عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نمایی و توقف
جایز نداری چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و
تهیه رفتن کوفه کرد درین اثنا خبری بوی رسید که امیر المومنین حسین مکاتبات باشراف
بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون هر
مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت

کنید راه راست یابید بیت هر که او راه راست می طلبد * گو بیا رو بجانب ما کن *
قدمی در حدیقهٔ دین نه * روضهٔ قدس را تماشا کن * و اینک من بجانب کوفه میروم باید
که هواداران من متوجه آن جانب شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع
شد کس را بر گماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از ایشان اقرار کشیدند که
مکتوب از برای چه کسان آورده اند پس آن مردمان را طلبید و گفت که رسول حسین با من
گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست
و خون ریختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا
فرموده اند که بدانجانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم
و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان
وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است
با همه کسان او او را بسیاست رسانم و باتش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم
نظم بیک سو نهم مهر و آزرم را * بجوش آورم کینهٔ گرم را * کسی کو درآید ز روی ستیز * من و گردن
او و شمشیر تیز * اهل بصره چون این سخن شنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او
بترسیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف
بصره هر که امام حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در
تاریخ اعثمی کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود

تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بست و طیلسانی بسر و روی فرو
گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بسته قضیبی در دست
گرفت و بر اشتری سوار شد و با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان
بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن می تافت و مردم کوفه شنوده بودند که حسین
علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می
آمدند و رسم تحیت بجای آورده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی آمدنی
نظم خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا * چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا
عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد و دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان
بر دندان می خایید راوی گوید چون پسر زیاد بدار الامارة رسید نعمان بشیر در را
فرو بسته بر بام رفته بود چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که امام
حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد
برو بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام
میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو
باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از
سر بینداخت و سخن گفت تا مردم او را بشناختند و پراکنده از در دار الامارة باز گشتند
و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد

جامع رفت واعیان واشراف کوفه را طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خواند
ومردم را وعده های خوب داده امیدوار گردانید وروز دیگر هم مجمعی ساخت ودرین
دو روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن ابن
زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشته بشب از خانهٔ مختار بیرون آمده
بسرای هانی عروه رفت وگفت ای هانی من درین شهر غریبم وتو مردم کوفه را میدانی
پناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول کرد ودر حجره
در حرم خود برای وی مرتب ساخت وگفت بسعادت درآی وبسلامت قرار گیر

بیت
رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست

وچون شیعه را خبر شد که مسلم در خانهٔ هانی عروه است گروه گروه نزد وی می آمدند
ومسلم بیعت امیر المؤمنین از ایشان می ستاند وبا ایشان عهد درمیان می آورد که بیعت
وفا نموده از غدر به پرهیزید واجماعت سوگند خورده پیمان بایمان غلاظ مؤکد میگردانیدند
تا زیادت از بیست هزار به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند ودر روایتی چنانست که نام
هژده هزار در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود

بیت
دلیران گرد افکن شیر گیر — خروشنده با جوشن وتیغ وتیر

اما ابن زیاد در طلب مسلم بود وهر چند سعی می
نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که اورا روی داد در عقب آن کار رفت وحیله
آن بود که غلامی داشت معقل نام وبعضی گویند نام او روزبه بود آنرا زر بسیار داد

در دویدوران ورکاب امام حسین را ببوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت
آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست
که راه حق داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال ودنیا دارند شاهزاده حسین فرمود که راست
میگویی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت وامیر المؤمنین حسین به بطن الرمه رسید
مکتوبی به قیس بن مسهر داده بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق
شما وتشوق وآرزومندی بقدوم من خدای شمارا جزا دهاد وسعی شمارا در حق من ضایع مگرداناد
واین صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت ومن عنقریب در عقب مکتوب میرسم والسلام قیس نامه
آنحضرت گرفته رو بکوفه نهاد وچون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکریان شام
دران مقام آرام داشتند وسبب آن بود که چون امام حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی
نامها به ابن زیاد نوشته اورا از عزیمت شاهزاده اخبار کردند وابن زیاد تمام سر راهها
بمردم کاری ودلیران کارزاری سپرده بود وشاهزاده وملازمان ایشان ازین معنی آگاهی
نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین اورا گرفته بکوفه فرستاد وابن زیاد بوی
غلظتها کرده عاقبت فرمود که اورا از بالای قصر بزیر انداختند وهلاک گشت ونور الائمه
آورده که ارسال نامه از کربلا بوده وعن قریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت وچون امیر المؤمنین
حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر
داری بشر گفت یا ابن رسول الله شنوده الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی واز انجا

درگذشت وبمنزل درود رسید از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا زده پرسید که صاحب
این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی واو دران وقت از مکه می آمد حج گذارده واز مناسک
آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعلل نمود وبعد از تامل تمام بخدمت
فرزند سید الانام علیه الصلوة والسلام توجه نمود امام حسین گفت ای زهیر سر آن داری
که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تازی وبآب شمشیر آبدار آتش افساد اهل فساد را
منطفی سازی وپروانه وار برحوالی شمع شهادت پرواز نمایی ودری از خشنودی حق سبحانه
وتعالی بر روی دل خود بگشایی نظم زجان بگذری تا بجانان رسی ❊ روی زهیر از شادی
برافروخته بنحوی این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله بیت سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست ❊ به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه ❊ دلی که سوخته آتش
محبت نیست ❊ مدتهاست تا مترصد این دولت ومترقب چنین سعادتی می بودم ع منت
خدایرا که رسیدم بکام خویش ❊ پس از نزد امام حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را برکندند
وقریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس باصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت
دارد باید که با من مرافقت وموافقت نماید وهر که میل وطن دارد وشهادت را کاره است
از من مفارقت اختیار فرماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند
آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای غمگسار وای همدم وفادار من بخدمت شاهزاده حسین
میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار ومرا بحل کن قولی آنست که زن را

طلاق داد واو را همراه برادران بکوفه فرستاد ودر روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای
مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز
میخواهم که در خدمت دختران فاطمه زهرا باشم پس هردو باتفاق کمر خدمت اولاد مصطفی
برمیان بسته وطریق هواداری اختیار نموده آخر از سعادت هردو بهره مند شدند
دین کار دولتست کنون تا کرا رسد ❊ پس از آنجا برفتند تا بشقوق رسیدند شخصی از
کوفه می آمد امام حسین تنها نشسته بود او را طلبید واز احوال آن طرف استفسار نمود
آن شخص گفت بخدای از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم عقیل وهانی عروه را بکشتند
وتنهای ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان را بدمشق فرستادند شاهزاده حسین که این
بشنود گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن مرد برفت وغیر از حسین کسی دیگر بران وقوف
نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت سیزده ساله امام حسین او را بنوخت و
مصاحب دختران شاهزاده بود درین منزل که فرود آمده بودند دختر بعادت خویش
پیش امام حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد ومراعاتی کرد که هرگز مثل آن واقع نشده
بود بسیار در روی می نگریست ودست مبارک در سر وی می کشید دختر را شکی در
دل پدید آمد وبفراست چیزی معلوم کرده گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی
مینمایی ورعایتی میفرمایی که فراخور حال یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است امام
حسین را تحمل نماند بگریه درآمد وگفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم وزینب خواهر

من مادر تو و دختران من همه خواهران تو و پسران من همه برادران تو آن دختر فریاد برکشید
و مضمون این سخن بر جزی که داب عرب بود ادا کرد بیت ای کاشکی بخت زما درنزادمی
تا این زمان فراق پدر راندیدمی • ای کاشکی شناختمی خوابگاه او • تا سر چو خاک در
قدم او نهادمی • ای کاشکی بگریه شدی راست کار من • تا جویها ز چشمه چشم گشادمی
چون فریاد و فغان او برآمد پسران مسلم عقیل بران وقوف یافته بناله و افغان درآمده
عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقهٔ فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز
تمام می گفتند بیت من خود از درد دل بفریادم • حال مسلم چه میدهی یادم • امام حسین
از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده و از دغدغهٔ معاملهٔ اولی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر
مفارقت مسلم و داغ بیوفایی کوفیان آب از فوارهٔ چشم مبارک شاهزاده روان شد و زبان
حال بدین گفتار در ترنم آمد بیت بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم • دلا خون شو
که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم • تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری • گهی از زخم
بیرون گاه از داغ درون گریم • آورده اند که بعضی از رفقا امام حسین را سوگند
دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذشته بوطن خویش
مراجعت نمای که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست
فرزندان و برادران عقیل همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید باز نمی گردیم
تا انتقام خود بکشیم یا از ان شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود

[illegible] پس بعد از ینها در زندگانی لذتی نباشد بیت زندگی بعد ازین یا
یار چون نیست زندگی عارست • و چون از ان منزل کوچ کردند و بزباله رسیدند قاصد
عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه
شیمه و شیوهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید
و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد امام حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه
شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده افتاد موافقت اختیار کرده متفرق
شدند و چون از ان منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده
و نیزه بر زمین زده و شمشیری از ان آویخته و اسپی بر آخر بسته امام پرسید که صاحب
اینها کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و
دلیران دوران بقوت و شوکت سرآمده با کفا و اقربای خود نظم در آهنگ چون شیر غران بود
گهی جنگ شمشیر بران بود • امام حسین حجاج مسروق جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او
فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا چه
می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر دفع اعدا کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت
علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین
بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که
اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را

برنعیم باقی گزیده من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم
حجاج باز گشته صورت حال بذروهٔ عرض رسانید امام حسین خود برخاست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل وَمَا يَكُونُ مِنَ التَّبْجِيلِ بجای آورده آنحضرت را بجای
نیکو بنشانید و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته
رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توییم مأمول و مسئول آنکه بر
جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری نماییم و اکنون می شنویم که
روی از راه هدایت به بادیهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و می دانی ای عبید الله که هرچه
کنی از خیر و شر بدان مثاب معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت
خود میخوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو در پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و
سلم بگوییم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت
بهرهٔ او از مثوبات کامل خواهد بود و نصیب او وافر و شامل اما چون کوفیان با تو در مقام
معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب
ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم چه دست
که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدا
سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاخته ام بدو رسیده است و هرگز کسی از
پی من تاخته که مرا یافته باشد و این شمشیر من هم سیف صارم است و از مبارزان عرب کم

کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من نهی ع پای
ملخ ز مور سلیمان قبول کرد شاهزاده برخاست و گفت من طمع اسب و شمشیر تو نیامده
بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت می داشتم تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را
از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله جعفی بر تقصیر
خویش تاسفها خورد و دران باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن
احمد مکی مسطور است و چون در مبدا تالیف این اوراق مقرر شده که مقید ایراد ابیات عربی
نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت باشد چه استماع در اثنای اخبار پارسی باز اسباب توزع
ضمیر می باشد لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست نظم
زهی حسرت که چون شاه شهیدان ۰ مرا گفتا قدم در نه بیاری ۰ چرا همراه آنحضرت نرفتم
نورزیدم طریق حق گذاری ۰ اگر در کربلا می کشتم امروز ۰ شهید راه او در دوستداری
بسی بودی بفردای قیامت ۰ مرا از لطف او امیدواری ۰ کنون او رفت و من از روی تقصیر
بمانده در طریق شرمساری ۰ بصد زاری دمادم می کشم آه ۰ ولی سودی ندارد آه و زاری
آورده اند که در منزلی از منازل طریق کوفه که آنرا ثعلبه خوانند امام حسین فرود آمده بود
و سر در کنار دختر خود زینب نهاده و در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ
مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی و ای نور دیدهٔ علی مرتضی
و ای پرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا چرا می گریی و دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر حسین فرمود

که این ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای
حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شما
می شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم مرا از گریه جدم گریه می آید ام کلثوم نیز
گریان شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میانه علی اکبر بر پای
خاست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و حق با ما ست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ
رسیم یا مرگ بما رسد چه یقین می دانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بی غایت ناپایدار
هلاک جمله انبیاء عالم بشربت کل شیء هالک مقرر است و مسافران منازل بادیه دنی
را بر ممر اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر است بیت که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان
که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند • کدام دوحه اقبال برکشید بچرخ که صرصر اجلش عاقبت
عاقبت ز بیخ نکند • ای پدر ما گلشن فنا را نفحات ریاحین الدار الآخرة آراسته
می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق یرزقون فرحین مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ
چه باک باشد بیت مرگ برگ آمد که راحتها دروست • مرگ ساز مغز را پیدا ز پوست
مرگ بردارد حجاب ما ز پیش • تا شویم از فرع سوی اصل خویش • مرگ جانها را سوی
جانان کشد • بلبلان را جانب بستان کشد • پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی
رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان
شما از من بحلید شما را دستوری دادم که بازگردید و هر کجا خواهید بروید که کوفیان با ما

بیوفایی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاد دست و بر شما حرجی نیست هر که
خواهد بازگردد جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و امام
حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندکی از موالیان حسین فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشانرا از من گزیر نیست اما شما را اجازتست عنان بگردانید و حالا که
مجالست بهر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت
سید مختار علیه صلوة الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشودند و اظهار صدق نیت و
صفای طویت نموده گفتند یا بن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر
ولایت را ماهی و سپند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام
دیده در روی تو نگرد رباعیه ای قبله هر که مقبل آمد رویت • روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی • فردا بکدام دیده بیند رویت • یا بن رسول الله ما
بچه جهت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو
بسبب پادشاهی جاویدت رو بکدام مملکت آریم بلکه مالک آزادانیم که سلطانش تویی
جانرا از آن دوست داریم که جانانش تویی بیت خوشا ملکی که سلطانش تو باشی •
خوشا جانی که جانانش تو باشی • خوشا رویی که در روی تو باشد • خوشا چشمی که انسانش
تو باشی • بدرد دل بسر بردیم عمری • بیوی آنکه درمانش تو باشی • ای ریحان روضه
رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان وادی

فراق حواله مکن که اگر همهٔ عالم پر گل و گلزارست با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خارست
بیت تا خار غم عشقت آویخته در دامن • کوته نظری باشد رفتن بگلستانها • ما بحقیقه ترا
شناخته ایم ولوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی
در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان شکنی در مذهب فتوت و آیین
مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در چینی
ما دست ارادت از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار در آییم بیت گر تو صد بار
دامن افشانی • نگذاریم دامن تو ز دست • بعد از آنکه نعمت خدمت تو یافته باشیم
طریقه شکرگذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن می کند که تا زنده ایم چنان
نعمتی از دست ندهیم و بوعدهٔ وبالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت
نهیم بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند •
موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند امام حسین نیز بگریست و ایشان را دعای خیر
گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید
و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که امروز
شانزده روزست که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر
زیاد که این بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد
حسین را بکوفه رسان و مگذار که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت

و حسین را می طلبید اما امام حسین از میان آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی
از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه پرسید آن کس گفت ابن زیاد لشکر با طلب
تو در بادیه پیرکردان کرده و از قادسیه تا عذیب همهٔ صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار
تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که تو نمی روی مگر بجانب نیزها و شمشیرهای
ایشان و یقین بشناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بر دست
پسر عمت بیعت کرده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت اند و بلشکر شام اتفاق کرده اند
امام حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد
پس شاهزاده حسین از و بگذشت و میرفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا بیتوته فرود آمد
و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بنصف نهار رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده
بودند و در سایهای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه امام حسین را دیدند سواره
در پیش راه ایشان صف بر کشیده بایستادند امام حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه
کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت شاهزاده فرمود که النا ام علینا
بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده تا ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم
که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازهٔ کوفه امام حسین باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من هم با قوم خود

نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پس تو نماز گذاریم که
پیشوای زمانی و امام اهل ایمانی و مضمون این بیت ادا کرد بیت من و اقتدا با تو در هر نماز
همین است تا زنده‌ام نیت من • بمحراب ابروت ار رو نیارم • کجا در پذیرد خدا طاعت من
امام حسین او را دعا گفت و فرود آمد و نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود
و خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت
این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما لی در پی من نرسید که
بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی
مهمات دینی و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش
سنجیده بتجدید آن بر دارید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت
و متابعت من پشیمان اید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای امام
حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوب خبر ندارم امام حسین فرمود که جمعی درین لشکر تو اند
که نامهای ایشان با منست پس فرمود تا مکاتیب آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن
مردم سر در پیش انداخته شد و خجل زده شدند پس امام حسین برخاست و نماز دیگر بجماعت
ادا کرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمد و مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش
آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را آنجا موقوف دار و او را در منزلی که آب و
گیاه نباشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه

مبالغه دارد در گرفتن تو و من فرو مانده و حیرانم اگر چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم
و اگر مباشر این حرب شوم از خدای و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود
با امام حسین گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده حر
برکنده باد اگر خیانت در تو نکرد و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نرسیدم
الا که از ایشان آوازی بگوش هوش من میرسید که مرا بهشت بشارت می دادند
و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو که بحرب پسر رسول خدا می روی این چه بشارتست اکنون
مخالفان با منند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم
و مقدار راه برانیم و چون فرود آییم شما به بهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیند
و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و هر طرف که خواهید بروید و چون
و چون روز شود و مردم من بیدار شوند و معلوم شود که شما رفته اید ما پاره درین باب دیر
کردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم امام حسین او را دعا گفت و سوار شدند
هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر
بخفتند امام حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد شبی بود بس تاریک
و نمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیده صبح برآمد نظم صبح آمد و علامت خود آشکار
کرد • آفاق را برنگ شفق لاله زار کرد • اسب امام حسین بزمین هولناک رسید
و بایستاد هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمی گرفت امام حسین پرسید

که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه می‌گویند امام حسین فرمود که
شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند امام حسین گفت الله اکبر
ارض کرب و بلاء و منفک الدماء این زمین کرب و بلاست این جای ریختن خونهای ماست این محط
رحال آل عباست بیت که نام این زمین بیقین کربلا بود • اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند • وینجا بود که ماتم آل عبا بود • کار مخدرات من اینجا بتر شود
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود • ریزند در مصیبت من آب چشم خویش • مرغ و ماهی که در
آب و هوا بود • علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که می‌گویی گفت ای جان
پدر با جدت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کرب و بلا می‌گویند
امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از
خواب در آمد گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد که گریان گشتی گفت در واقعه دیدم که
دریای از خون درین صحرا بود و حسین من دران دریا افتاده دست و پای میزند فریاد
میکرد و هیچکس بفریاد او نمی‌رسید انگه روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله ترا درین صحرا
واقعهٔ ما بدو دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر چاره ندارم امیر گفت همچنین کن
که مزد صبر کنندگان در شمار نمی‌آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدا یار صابرانست
و ما را تمسک بچیزی که فرموده صبر است پس حسین فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز
کنید و خیمها بزنید نور الائمه فرموده بیت بار بگشاید کاینجا خون ما خواهند ریخت

آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت • کودکان جعفر طیار را خواهند کشت • گرد بر رخسار
آل مصطفی خواهند ریخت • آن سگان از حیلهٔ روباه بازی دم بدم • خون نور دیدهٔ شیر
خدا خواهند ریخت • انگه امام حسین پای از مرکب بگردانیده هم آنجا فرود آمد اما چون قدم
امام حسین بخاک کربلا رسید خاک کربلا را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوی
امام بر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده می‌کنم و ازین زیاده هولی در
دل من پیدا می‌شود بیت وادی عشق که جز تشنه درو نایابست • ریگش از خون دل تشنه
لبان سیرابست • امام حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای
یار دلنواز من و ای غمگسار کار زار من چون مرا بینی درین موضع از اسب در
افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته
زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی
است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و افغان آمده گفتند ای سید
و سرور این چه خبر دلسوز جانگداز است که می‌دهی و این چه داغ اندوه ملال است که بر سینه
ما یتیمان و غریبان می‌نهی بیت این سخن چیست که دلها همگی خون گردد • دیدها از
غم دل دجله و جیحون گردد • شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز
انکه صبر کنید و پناه با خدای دهید آنگاه امام حسین هم آنجا فرود آمده بفرمود تا
کسان او خیمه زدند نزدیک آب فرات فرود آمدند نور الائمه آورده که امام حسین از

کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد الخزاعی که تو نامه نوشتی و از من استدعای آمدن
کردی و اینک من آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروت
بجای آورده باشی اگر بیوفایی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر
و پسر عمم همین کردید حالا لشکر مخالف سر راه من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من
تن بقضای خدا در داده ام و بر مرصد الرضا بالقضا بامر الله بقدم طاعت
ایستاده ام ع درمان ما بحکم رضا دادنست و بس • نامه را بقیس اعرابی داد و قیس
رو بکوفه نهاده راهداران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد
نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی
گفت نامه بود که من برندهٔ آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش
امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن
شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی یا نامهای
آن کسان که نامه بدیشان آوردی با من بگویی یا بر منبر رو و حسین و پدر و برادرش
را ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست
اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم
پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شوند منبری در صحن مسجد نهادند و قیس بر
بالای منبر برآمده خدا را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند
پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المومنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت
بوی دهید که وی از یزید سزاوارترست بخلافت زیراکه فرزند رسول خداست صلعم
پس بر زید و یاری وی کنید در کربلا که باندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیارست
خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به بیابان کربلا آرد نظم فراز
نشیب بیابان عشق دام بلاست • کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد • پس در ایستاد و مذمت یزید
و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد و خبر به پسر زیاد رسید فرستاد تا او را
از منبر بزیر آوردند و بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی
بامام حسین رسید بسیاری بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنود که حسین
در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمونش این که یزید نامه نوشته بمن که زینهار
اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من
در نیاوری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت
می کنم بیا به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمی کنی جنگ را آماده باش چون نامه بامام حسین رسید برخواند
و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار می کنند بیت رو بدنیا
آورند و پشت بر عقبی کنند • خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک • پس رسول عبید الله گفت
جواب نامه بنویس امام حسین فرمود که ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب

نامه او را از نزدیک من جواب نیست و سزا جز کلمهٔ العذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر
نامه انداختن و جواب نامه نوشتن بیاورد غضب او زیادت شد روی بحضار مجلس کرد که
کیست از شما که متصدی حرب حسین کردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی دارم
هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیوم نیز اجابت کرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت
مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصهٔ
فسیح دارد و مداخل اموال آن بسیار و بی شمار است حالا می خواهم منشور ری و طبرستان بنام
تو بنویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد
فرمود که تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعتی شریف
پوشانیدند و مرکبی با زین زرین پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من سپه سالاری لشکر تو میدهم
و حالا حاکم ری شدی پنجاه خروار زر نقد بتو می بخشم این همه بشرط آنست که بکربلا روی و
امام حسین را به بیعت یزید درآوری یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر
این کار بزرگست و بی تفکر و تدبر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده
تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم ابن زیاد گفت برو و زود خبری بمن
رسان عمر سعد بخس جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبتی وی سوار شده و
منشور حکومت بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر
این اسب و جامه از کیست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی

روی آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش پیدا نی نظم امروز
بخت نیک بشارت رسان ماست ۝ اقبال رو نمود و مرادات ما و راست ۝ روزیست این
که دل بغراوان دعاش جست ۝ عیدیست این که دل بهزار آرزوش خواست ۝ بدانید که امیر
عبید الله زیاد سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسب جنیبتی بمن ارزانی
فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه
کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات ای پدر چه اندیشهٔ بدست که کرده
و این چه سودای بی حاصل است که بسویدای دل درآورده هیچ میدانی که بجنگ که می روی
و کمر دشمنی کدام خاندان بر می بندی حسین بن علی جگرگوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و سرور
سینهٔ فاطمهٔ زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان می کرد و تو حالا قصد
ایشان میکنی مکن از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آماده کن که چون در قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت
کردی و تیغ در روی ایشان کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر
آنکه سه نامه تو بدست خود نوشته فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا قبول کرده و
بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا
گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو
محضران چنین نکنند ۝ عمر سعد بخس از وی روی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی گفت

اکنه برادرم میکوید اگرچه راستست ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد
را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند بیت نقد را رایکان ز دست مده وز پی
نسیه روزگار مبر • گفت صوفی که آب کامه نقد • از عسلهای نسیه نیکوتر • عمر سعد بحسن گفت
ای پسر راست میگویی ما حالا دنیی را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار
الامان رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد
بجانب کربلا روان کرد چون از شهر بیرون آمد گفت یا ابن سعد بحرب فرزند
رسول خدای میروی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیی موجب عارست و در آخرت موصل بنار
اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضورست و واسطهٔ عیش و سرور عمر سعد بحسن اینجا نیز
بیتی چند میکوید که ابوالمفاخر ترجمه اش برین وجه آورده بیت مرا بخواند عبیدالله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب • مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین • قبول کن که
ازو ملک ریست شور و شغب • بملک ری دل من مایلست و می ترسم • که بی گنه بکشم پادشاه
ملک عرب • چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست • شجاعت و نسب و علم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخست و میدانم • که اینچنین عمل آرد خدا بر او غضب • ولی چو مینگرم
دری و حکومت او • نمیرود ز دلم خوف نار ذات لهب • آورده اند که حمزة بن مغیره
که خواهرزادهٔ عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده نزدیک
وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگست و مستلزم قطع رحم و موجب

اشتهار بغدر و بیوفایی تو مرتکب چنین امری چرایی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نکنم
ایالت و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیی بهترست
از آنکه نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه افتاد و خواست که فسخ
عزیمت کند عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار مرد سوار
و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیرالمؤمنین حسین فرود آمده کس بوی فرستاد که سبب
آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین در جواب فرمود که تو و اقربای تو بمن نامها نوشتند
و متعاقب رسولان فرستادید و در الحاح و التماس قدم من مبالغه از حد گذرانیدید من
بکلمات داهیهٔ شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کردید پسر عمم را یاری ندادید تا
بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که بازگردم اگر کسی مانع نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل
شد و گفت میان حسین و پسر زیاد بصلح برگذرد و حسین بازگردد و بحرب احتیاج نیفتد پس
مکتوبی بابن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد بدو نوشت که بیعت
یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا شطر فرمان من باش عمر سعد دانست
که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را با امام حسین نموده آنجناب مطالعه نمود و بعد
از آن فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر امتناع حسین به پسر
زیاد رسید غضب برو مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن
را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از آب فرات

منع کنید تا وقتی که به بیعت یزید درآید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط
ضبط آب تعیین نمود و امام حسین و مردم او را از لب آب فرات دور کردند شاهزاده
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون
تشنگی بر بلازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمده مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه
خود بردند شبی دیگر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که با من امشب با من ملاقات
کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین با برادر
خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر از خداوندی
که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقاتله می آیی و تو میدانی که من پسر کیستم
ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و بر زخارف دنیی غدار که با هیچکس وفا نکرده مغرور مشو بیت
گنج وفا نیست درین خاکدان • مغز وفا نیست درین استخوان • آنچه برین مایده جز تهیست
کاسهٔ آلوده دست تهیست • هر که ازو گفت زبانش بسوخت • هر که ازو خورد دهانش بدوخت
انچنین بدنامی بخود راه مده و مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیی مبند ع
که این عجوزه عروس هزار داماد است • عمر سعد گفت یا ابا عبدالله هر چه گفتی حق و صدق است
اما می ترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیی چنان
محبوب نیست که این همه تعلق بدان توان ورزید اگر قصر ترا پست سازند کوشکهای رفیع برای تو

بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرایی از آن بهتر تو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و
عقار بسیار است از آن می ترسم که ابن زیاد آنرا متصرف شود امام حسین فرمود که اگر آن
ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعهٔ بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت
و هیچ گونه جواب نداد امام حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد
نرسی و آنچنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی را مختار ابو عبیده او را و پسرش
حفص ناجوانمرد که پدر را بر حرب امام حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون
شاهزاده بازگشت بریر بن حصیر همدانی که یکی از جملهٔ زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند
رسول خدا چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم قبول نکرد بریر گفت فردا من بروم شاید که
پنبهٔ غفلت از گوش وی برکشم و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که بر
صوابدید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد
شتافت و او در خیمهٔ بود که برای وی نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و
سلام ناکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی چه چیز مانع شد که بر من
سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده المُسلِمُ
مَن سَلِمَ المُسلِمونَ مِن لِسانِهِ وَیَدِه مسلمان کسیست که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند
اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر بستهٔ و زبان بمذمت ایشان گشادهٔ و با فرزند رسول خدا داعیهٔ
حرب کردهٔ و لشکر در برابر عترت پیغمبر آوردهٔ ع از خلق خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست • عمر سعد

زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر برآورد و گفت ای بُریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال
کند و حقوق ایشانرا غصب نماید لامحاله جای او دوزخ جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود
اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود
که یا ابن سعد هر که و پس ملک ری کند مر اینه بساط خدمت حق طی کند و مرکب سعادت تیغ شقاوت
پی کند و مرد نیک بخت عاقل چنین کی کند بیت گیرم که روزگار ترا میر ری کند • آخر نه مرگ نامه
عمر تو طی کند • گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال • با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند
پس از پیش وی ناامید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم
مقیم اختیار کرد بیت تا آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد • گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
اما شمر ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد شب رفته و با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و
با پسر زیاد گفت که میان حسین و پسر زیاد رسول و رسایل واقع است و شب نیز با یکدیگر
ملاقات نموده اند و تدبیرها می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه
نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربه حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که باهم بیایید
اگر این کار از دست تو نمی آید منشوری که بنام تو نوشته ایم باز فرست و سپهسالاری لشکر
با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید
که روز ششم محرم در لشکرگاه شاهزاده حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال
فریاد بر آوردند که العطش العطش امام حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این موضع را

بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکر از آن آب
بخوردند و مرکبان را سیراب کردند و مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند
از آن نشان نیافتند و این از جمله کرامتهای شاهزاده است اما این خبر چون به پسر زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه کند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز
که اینک لشکرها در پی میفرستم الغرض شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید
بن کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمص را با دو هزار
و قیس بن حنظله را با دو هزار و از قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس ایشان حجاج بن حر را
با هزار کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او بیست هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار
نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بودند حبیب بن مطهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین
نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشانرا بنصرت تو خوانم پس اجازت
یافته بمیان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا و جگرگوشهٔ رسول خدا را بیست و دو
هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم و اگر شفاعت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم میخواهید بیائید و حسین را دریابید عبدالله بن بشر از آن مردمان بپای
خاست و گفت ع اول کسی که لاف محبت زند منم • گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت
حسین کرد من بودم حبیب گفت بَشَّرَكَ اللهُ یا ابنَ البِشر بالجَنَّة ای پسر بشیر بشارت دهاد
خدای ترا ببهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته

روی بلشکرگاه امام حسین نهادند قضارا بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را
با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بسر ایشان برد و در کنار آب
فرات بهم رسیدند و جنگ در پیوستند شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و
باقی دانستند که قوت مقاومت ندارند بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید
و موجب حزن اهل بیت شد بیت مردم افزاید غمی بالای غم ۰ لشکر غم وا نمی افتد ز هم چون
پسر زیاد شنید که امام حسین بقبایل مینفرستد و مدد می طلبد آتش غضبش اشتعال یافته کس
بعمر سعد فرستاد که اگر درهمین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هرکه بالتست بسیاست برسانم
چون پیام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با
تمامی لشکر روی با امام حسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و دران محل امام حسین
سر بر زانو نهاده بود و بخواب رفته چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را
بیدار ساختند امام حسین بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز
فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر
سعد است که با لشکر خود بحرب اقدام نموده امام حسین فرمود که برو و این قوم را بلطف باز
گردان که روز بیگاه است و باقی امروز مهلت طلب و امشب را که شب آدینه است و شب عاشورا
باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب برقرار بماند عباس باز گشت و گفت ای
مردمان جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم یک شبی دیگر مهلت می طلبد و چنان می داند که

شب بازپسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت بگذراند و در اوراد و اذکار و
خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما بتنگ آمدیم و از غضب میر نیز می ترسیم
شمر نعره زد که شما را امان نیست و اسمال و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی
آنست که عمرو بن حجاج ازان مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم
این چه سخن است و چه سخت دلی و سست پیمانیست که می کنید اگر قومی از روم یا از چین بودندی
و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر اند و شما امت ایشانید از خالق
بترسید و از خلایق شرم دارید بیت شما بس سخت روی و سست دینید ۰ چو شیطان لعین
با کبر و کینید ۰ ز حق سبحانه شرمی ندارید ۰ ز مردم نیز آزرمی ندارید ۰ نه آخر اهل بیت
مصطفی اند ۰ بصد کرب و بلا در کربلا اند ۰ مردمان این سخن استماع کرده دست از
حرب بداشتند و هم آنجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و امام حسین قبل ازین فرموده
بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و مردم نیز از
تعرض بیگانه ایمن باشند و پر هیزم ساخته درین محل آتش زدند تا کسی شبیخون نیارد
اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و گفت ای حسین
پیش از آتش دوزخ این آتش در خود زدی امام حسین فرمود که كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللهِ
دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ و تو بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن
رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم

اما تو دز نگر و قدرت خدا مشاهده کن پس روی بقبله دعا آورده گفت اللهم جرّعه الی
النار بار خدایا او را بسلسله عقوبت در آتش کش پیش از باز گشت او بآتش عقبی او را
چاشنی از آتش دنیی بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم اجابت ظاهر شد و اسبش
بهر سو میدوانید تا بکنارهٔ خندقش رسانید و از پشت در انداخت و خود باز گشت خروش از
مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود از ان حضرت پس امام حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و انگه سر برداشت
و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریه رسول تو ایم داد
ما را از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف
میزنی امام حسین از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند
بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب من می کند و مرا فرزند پیغمبر تو
نمیداند فارنه فی الیوم ذلّاً عاجلاً پس هم درین روز خواری بوی رسان و رگ
جانش قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای
عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضایی ظاهر شد و از مرکب
فرود آمده بقضا حاجت مشغول شد کژدم سیاهی نیشی بر عورت او زد و مکشوف
العورت در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد مصرع
آنچنان بد زندگانی مرده به • و این کرامتی دیگر از ان حضرت واقع گشت پس جعدهٔ فرنی
پیش راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریا مواج میرود بخدای

که از و قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین این سخن شنید آب در دیده بگردانید و
گفت اللهم اقتله عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسبش در رمید و ویرا
بینداخت و او برخاسته پیاده در پی اسب میدوید تشنگی برو غالب شده می گفت
العطش العطش و هر چند آب بلب او میرسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد و این
ولایت سیوم است که از انحضرت درانروز ظاهر شد لشکر پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده
می نمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند نظم اشقیا منکر کراماتند • بر بساط
مناکرت ماتند • اولیا را چو خویش پندارند • سر باهل صفا فرو نارند • این همه بهر آنکه
جنس هنید • دد و دیوند نوع انس نیند • القصه آنروز و آن شب حرب نکردند و ملازمان
امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه ذکر الهی و درود حضرت
رسالت پناهی میگذرانیدند و نور الایمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا
در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانهٔ غروب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس
سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید خواتونان تا بخانهٔ بلا بنظارهٔ شهیدان کربلا
آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق
خویش بیخت بیت در وظلام روی زمین را سیاه کرد • مردی خویش با بحر آتشش تباه کرد
دران شب امام حسین بفرمود که تا آن کرسی که از ساج ساخته و همراه داشت در میان صحرا نهادند
و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبهٔ در غایت جزالت و نهایت بلاغت

ادا کرد بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که
اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم
و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم جزاکم الله منی خیرا خدای شما
را از جهت من جزای خیر دهاد بدانید که من امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش محلا ساختم و این
مهلت برای شما خواستم و ظن من آنست که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجست
وجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در
آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند بیت من شدم غرقهٔ گرداب غم
آن به که شما • کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید • برادران و فرزندان و خویشان و
موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست
و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم با عدای دین
و دشمنان اولاد سید المرسلین مقاتله خواهیم نمود نظم بقیامت برم آن عهد که بستم با تو
تا نگویی که در آن روز وفائیت نبود • امام حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم
عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده پدر
شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته باقدام انتقام طریق
تحریف و ایقاع و نایرهٔ ظلم بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند
و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی سپاسی برانداختند

تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید و حالا شما یادگار مسلم
عقیلید و مادر شما نیز غمزده و ماتم رسیده است برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقبیلهٔ
بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که
انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کردن و من این سخن از پدر خود شنیده ام و حقا که او
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده و این صورت برین وجه بوده که حضرت امیر روزی
از روزهای حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلما یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنیفه گفت ای پدر
وی در آخر صفوف است امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش
ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ
وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوش وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین
و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه مذکورست
که آنجا چنین فرموده که مراد ازین پس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه
از مرو شاهجان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نموده عالم را از شامات مروانیان پرداخته
القصه چون امام حسین این با اولاد مسلم بگفت که بروید و نمک دیگر بر بالای جراحت مصیبت پدر
مریزید شما را فراق پدر و برادران بس است ع اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ
ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده ع ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید جان را
چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک پا نکنیم پدر و برادران ما

در وفای تو سر در باخشد ما نیز در هواداری تو جان در می بازیم تو نه از آن سروری که بسر با تو
مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد بیت
تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم • ما دست ز دامان تو کوته نکنیم امام حسین دید که ایشان از روی
صدق و صفای صافی دم در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر کرد جهت ایشان و فرمان
داد که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت
و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد این نماز بامداد
خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته باوراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب
ناله و آه از عرصه زمین بغرفه ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت
ماهی میرسید نظم اشک چشمم تا بماهی رفت آهم تا بماه • ماه و ماهی را بر اشک و آه میگیرم گواه
نور الایمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که [illegible]
ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارساز رسیده و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار
آمده ام کلثوم همچو بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمه امام حسین انداخت و گفت ای
برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم
پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ باحول رسید و مردم چشمم از روزنه جان
بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وارثه جدم صلی الله علیه و سلم تنام عینای و لا
ینام قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها

سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که
جدم صلی الله علیه و سلم پیش من پیدا شد و گفت [illegible] ای پسر من و ای شهید
آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک باستقبال روح تو ساکنان عالم بالا و مقربان
ملا اعلی آمده اند و بمرتبه بزرگ بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف و تاخیر
جایز نداری و همراه جدم صلعم فرشته دیدم و آنحضرت فرمود که ای حسین این کس را می شناسی
گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد
و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد امام حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل
وداع رسید نظم الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد • مسکن اصلی خود جای دگر
خواهیم کرد • ما گرامیم چون یوسف درین زندان اسیر • مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کان از اهمیت • زان چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد • ما ازینجا
شاد و خرم میرویم از بهر آنکه • منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهیم کرد • هر کرا عزم تماشای
ریاض قدس هست • گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد • پس حرم محترم امام حسین و اولاد
و امجاد او بیامدند و امام حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد
و روی در سینه ایشان می مالید و می گفت ای جگر گوشگان من جانم بر شما می سوزد که هنوز
وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی علاوه حزن یتیمی شد ندانم که چگویم و غم شما با که گویم
پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینه من و ای نور دیده و ای سرور سینه نمی دانم که با این

یتیمان چه خواهی کرد بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و افغان از اهل
بیت برآمد کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج
دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شده دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان
گشت و زبان زمان بدین نغمه دلسوز جگرخراش آغاز ترنم کرد نظم موج زن می‌بینم از هر دیده
طوفان غمی میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است
این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدسته لافتی وای لاله
نورسته چمن هل اتی مرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز نیست جد
ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود چون
علی بال شهادت سوی روضه سعادت پرواز نمود سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده
شد بعد از برادرت محرم ما محرومان و پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت
چون تو بر روی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق زدگان که نهد بیت
فریاد ازان روز که بالی تو بمانیم در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید
و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش
خورشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پرآتش طالع شد دشنه
زمان پیراهن زردوز حقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجب نی
ز صبح اگر نه تعزیت مغز الهدست پیراهن کبود فلک غرق خون چراست گر آفتاب شرع

نه در خاک میرود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار
خورشید را چرا رخ لعلی چو گهرباست اما چون صبح ظاهر شد امام حسین بانگ نماز گفت
یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا
ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد
جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده
ندای هل من مبارز در دادند راستی که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل
حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کوچک و بزرگ بجوش و خروش درآمده
کمر خدمت کاری بدست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و
پیاده و سوار روی بصف کارزار آوردند عمر سعد نحس بتعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را
درعهده عمرو بن حجاج کرد و میسره ناپسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست ولی خود
درید داد و آن قلب دل سیاه در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش
نداشت و از کثرت لشکر اندیشه ناکرده میمنه بامیمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی نمود و میسره با بهره را
بحبیب بن مطهر مقرر فرمود و رایت را به برادر خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب
صدر باشد آن صدر در قلب جا گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت نقد جانهای روان
بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرساند که
بیت روز جنگست جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد تا شود مرد عرصه

میدان تنگ بر اسب تنگ باید کرد • وقت جوشش شتاب خوش باشد • گاه کوشش درنگ باید کرد • شکم ماه و پشت ماهی را • ز اشک شمشیر رنگ باید کرد • اندرین بحر غوطه باید خورد • جا بکام نهنگ باید کرد • رزم با این سگان روبه باز • همچو شیر و پلنگ باید کرد • وز پی دیدهای کژبینان • فکر تیر خدنگ باید کرد • اما چون مرد وصف رست شد امام حسین بخیمه درآمد و عمامه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعه آنحضرت درپوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا فتی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست

نظم انا بن علی الطهر من آل هاشم • کفانی بهذا مفخر حین افخر • و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که میدانید که نبیره مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام و برادر حسن مجتبی ام عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلا است عم پدرم حمزه سید شهدا است و می بینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه اوست که بزیر ران درآورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین هر چه گفتی حق و صدق است امام حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دد و دام و یهود و نصارا حلال است از من باز میدارید و حال آنکه پدرم راننده دشمنان خود است از حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میدارد درین محل آواز گریه و زاری اطفال و عورات

اهل بیت از خیمه بسمع همایون امام حسین رسید از استماع آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باسر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام کرده است و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بروی زمین هیچکس ندارد و من مردی بوده ام از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم گشته مرا در آنجا رها نکردید تا بضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل و رسایل شما متعاقب بمن آمد که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی ع تا در قدم تو جمله جان افشانیم • اکنون که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی می کنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته حرفی بگوش کوه فرو خوانند فی الحال الجبال نسفا برو پدید آید اگر از صاعقه جور شما که بنای شکیبایی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از نیمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از زخم موصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم بیت دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست • دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر پیکان

پدید نیست • پس یک یک را از روسای کوفه که دران لشکر بود نام برده گفت ای عمر سعد
وای عمرو بن الحجاج وای شیث بن ربعی و فلان فلان شما نامه ها بجانب من نوشتید و اکنون
در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتب خبر نداریم
اما امام حسین نامه های ایشان همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نمودند گفتند این
صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوب
ها را در پیش او در آتش افکندند پس فرمود که الحمد لله والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی
نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد یا به یزید بیعت میکنی یا ترا
بضرب تیغ هلاک میکنیم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل
عبید الله زیاد اقامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر در لشکرگاه حسین انداخت من بودم
پس آن تیر بجانب شاهزاده افکند شاهزاده محاسن مبارک بدست گرفت و فرمود که غضب خدا
بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی محتد گشت که
اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برای شما معد و مهیا شد که قصد کشتن
فرزند پیغمبر او می کنید و من حالا از منهج شکیبایی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا
انحراف نمی نمایم و بعروه وثقی محبت بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن جز بر قامت با استقامت
صابران راست نمی آید تمسک مینمایم که اندک زمانی نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسد
و عن قریب از اوج جاه حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند نظم که کرد در همه عالم کمان

ظلم بزه • که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد • منتظرم که بحکم [illegible] جزای کردار و سزای
گفتار شما بزودی در شما رسد بیت هر که آیین ظلم پیش نهاد • بند بر دست و پای خویش نهاد
چند روزی اگر سر افرازد • دهرش آخر ز پا در اندازد • پس امام حسین عنان مرکب از میدان
برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم ماه محرم سال
شصت و یک هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفده هزار و بروایتی سه هزار
بودند و اصح روایت آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه دران معرکه حاضر
آمدند و ملازمان امام حسین بقولی هشتاد و بروایتی اشهر آنست که هفتاد و دو تن بوده اند بغیر از حضرت
سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده • و در اغلب رسایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان
و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تحقیق و
تفحص بسیار کرده و تفاصیل آن واقعه را بطریقه خیر الکلام درین اوراق ایراد نموده و رجز مبارزان
که میخوانده چون پارسی زبانرا ازان فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد
اینجا نیاورد مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها باشد از گفتار قدما و مناسب
اذهان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مسطور نشد الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من
الله الاعانة والتوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میدان
گماشتند تا سبقت حرب که کند و امام حسین میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا
بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون

حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین مقاتله خواهی کرد گفت
بلی و درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر سعد
جواب نداد حر از و اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش
می طپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می شنید و مهاجر بن اوس از قوم حر و بروایتی حر
مصعب بن یزید برادر او با او گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیدم و تو از جمله مشاهیر
دلیران و مبارزانی هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه پرسیدندی پیش از همه نام ترا می گرفتند و
پیش از همه ترا می ستودند این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترسی نیست
اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه
نعره از جگر بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب
زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب امام را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده
نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند خیال می بستم که بصلح از هم بگذرند
اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا
توبه من قبول شود یا نه و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی بیت با خجالتهای کلی رو براه آورده ام
جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ام • بر من بیدل مفشان دست رد زیرا که من • بر امیدی
رو بسوی این بارگاه آورده ام • امام حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالیده
گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از آن گناه

توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات
جرمی که به نسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد در گذاشتم
مردانه باش و دل بر حرب قوی نه که امروز روز بازار سعادتست و این میدان جلوه گاه شهادت
است حر با دلی پر از محبت امام حسین روی بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد
هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیی گزید و دست در دامن آل عبا زده
اسب بر انگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود چون
بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات نکبت بر چشمه آب حیات معرفت
رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا هر دو گواه معامله هم باشیم
و با هم از شفاعت امام حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد امام حسین آورده صورت حال بعرض
رسانید امام حسین او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل امام اسمعیل آورده که در آن زمان
که حر نزدیک شاهزاده آمد و گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من
آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد
بر کشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم چه کار است اگر رضای پروردگار
عالم تعالی و تقدس میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی برو و با دشمنان
او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم امام حسین گفت تو مهمان مایی صبر کن
تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا

نخستین کسی که بحرب دشمنان تو رود من باشم امام حسین اورا اجازت داد و حر مردی مردانه
و دلیر فرزانه بود و اورا در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپهسالار پسر زیاد بود مرکبی
رونده تازی سوار شده بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید ابو المفاخر ترجمه رجز او برین
وجه آورده بیت منم شیر دل حر مردم ربای • کمر بسته پیش ولی خدای • منم شیر شمشیر بران بدست
که دارد برین شیر و شمشیر پای • چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بروی افتاد و دلش
به پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان طلحه گفتندی طلبید و گفت برو و حر را نصیحت و
ملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن بردار باد اراتی تمام و
زینتی لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مرد عاقل و شجاع پردلی و از مبارزان کاملی روا
باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از تو خردمندی و فرزانگی تو
عجیب و غریبست که این سخن میگویی تو یزید را نمیدانی او ناپاک و فاسق است و امام حسین پاکیزه و
پاک زاده و تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده پیغمبر اورا ریحان بوستان
خود خوانده بیت وصفش از شرح و بیان بالاترست • هرچه میگویم از آن والاترست
صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده ازین هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزیدست و
ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار آید
حر گفت ای خاکسار حق را میدانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور دنیی را می نوشی
ع فردات کند خمار کامروز مستی • صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه

او حواله کرده بمردانگی نیزه او را پاره پاره کرد و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد
چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمده وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد
چنانکه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد چنانچه استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروش از
هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره
از جگر برکشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را بگرفت و از خانه
زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خورد بشکست و دیگری را تیغی بر سر زد که تا سینه اش
بشکافت دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان
از سینه وی بیرون آمد پس روی بجانب امام حسین آورد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از
من خشنود شدی امام حسین گفت نعم انت حر کا سمك آری من از تو خشنودم و تو آزادی چنانچه
مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر ازین بشارت شنوده
با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی
مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب درآمد شعله خشم جهان
سوزش زبانه کشیده و نایره قهر غیرتش اشتعال پذیرفته • بنیزه صخره را سوراخ می کرد
به پیکان موی را صد شاخ میکرد • لشکر از آن گونه کارزار میدیدند پیاده و سوار از پیش
وی در میرمیدند اما • چون امام حسین دید که حر پیاده جنگ می کند اسب تازی با ساخت گرانمایه
فرستاد تا حر سوار شد و چون آن مرکب را نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شد

بجولان درآمد نظم عنان مرکب خود تاب میداد • بجون نوک سنانرا آب میداد جمعی را که مانند
پروین گرد او درآمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که باز گردد و نزد امام حسین رود
هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر تواند پس حر روی بجانب امام حسین کرد که یا ابن
رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری امام حسین گریان شد و گفت ای حر ما نیز در عقب
تو روانیم خروش از اصحاب شاهزاده برآمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه اش
در هم شکست پس تیغ آبدار بکشید و هر خاکساری را که بر فرق میزد تا سینه می شکافت و هر کرا بر
میان میزد پرنیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده
جمع ایشانرا پریشان کردی بدینسان کارزار میکرد تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد رسانده و
خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر حمله بر لشکر زد که گرداگرد وی فرو گیرید یکبار لشکر
غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر در میان آن گروه میجوشید و میخروشید
و مردانه می کوشید که ناگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در دو جای گرفت حر گرم حرب
بود چون زخم خورد در نگریست قسور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیر
بینداخت بر فرق قسور که تا سینه اش بشکافت قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد
و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب امام حسین مرکب در تاخت و حر را از میان
میدان در ربوده با پیش صف لشکر خود آورد و پس پیاده شد و بنشست و سر حر در کنار
گرفت و باستین مبارک گرد از رخسار او پاک میکرد و حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد خود

در کنار امام حسین دید تبسمی کرد و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امام حسین فرمود که من
از تو خشنودم خدای از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار جانان نمود نظم
بدین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست امام حسین از برای حر گریست
و اصحاب آنحضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم خشمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر بیت فرمود که یکی
اینست شعر لنعم الحر حر بنی ریاح • صبور عند مختلف الرماح ابو المفاخر آورده بیت خوشا
حر فرزانه نامدار • که جان کرد بر آل احمد نثار • ز رخش تکبر فرود آمده شده بر براق شهادت
سوار بعشق جگر گوشه مصطفی • برآورده از جان دشمن دمار • اما چون مصعب برادر حر
دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام شهید روی بمیدان نهاده در خصمان
بپیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرده و
با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش
علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپانرا آب
دهیم و هر دو سوار از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر امام حسین آوردند و چون
ابن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزدیک پدر آمده
روی در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان
نثار کرد من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته آشکارا
کنم بیت پسر گو ندارد نشان پدر • تو بیگانه خوانش مخوانش پسر امام حسین وی را دعا گفت

وعلی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز طلبید
مردی از لشکر شام آراسته باسلاحی تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک
نیزه او را از روی زین در ربود و بر زمین زد و گفت **نظم** رباعی تا زاده ام من بنده ام بس دشمنان
سر افکنده ام ◦ من از والد خویش شرمنده ام خود او کشته شد من چرا زنده ام ◦ مبارز در برابر
او می آمد و بکین پدر و عم ایشانرا بقتل میرسانید و امام حسین باواز بلند برو آفرین میگفت و برای
او دعا می کرد **بیت** آفرین خدای بر پدری ◦ که تو پرورد و مادری که تو زاد ◦ آخر الامر او را کفره
شهید کردانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش
بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشته عنان اختیار از دست بداد و روی بکر
آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بر خصمان در مهلت در بست چند کس را در میدان نبرد روی
بدروازه عدم روان کرد پس نزد امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم کرم
فرما معذور دار که هنوز رسوم و داب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود
سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدم تو نثار کنم و فردا در عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار
کنم **بیت** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی ◦ بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم ◦ امام حسین برو آفرین
کرد و او با پردلی تمام و نشاطی لا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی بخواجه و خواجگی
خود رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **ع** دیده بر بست از جهان تا
طلعت مقصود دید ◦ آورده اند که امام حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان دو لشکر

صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم شما اول تیر در روی
من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کشته گشته و حر و برادر و پسر
و غلام وی مردم شما بودند که علم نصرت برافراختند و جان عزیز خود در هواداری فدا ساختند
و من بار دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان
بیائید و با من یکی از سه کار بکنید اول آنکه راه دهید مرا که نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر
بی شکی بر حق بدست او باشد و دانم که چنانست بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی
آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مرد شیرین زبانی و چابک سخنی نباید که بعبارات
دلپذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر باره فتنه انگیزی و در ممالک شورش پدید آید
امام حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضه جد بزرگوار خود مجاور شده بعبادت
قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اخلاق عرب
بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که این مرد و
نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب هست
گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو رمیم و رمات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید
و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است شاهزاده گفت پس وقت حرب یکان یکان بیرون
آیند تا مرد از نامرد پدید آید و هنرمند از بی هنر ممتاز گردد گفتند **نعم انصفت یا ابن فاطمه**
و همچنین باشد و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان آنست که در معارک

حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود لوای مباهات
برافرازند و ابواب مغلق و متکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون
این سخن را قبول کردند امام حسین با صف لشکر خود آمد عمر سعد مردی مبارزی نامدار که سالم ازدی
گفتندی بمیدان فرستاد سالم بیامد بر مرکبی تیزگام سوار شده و لبس سلاح ملوکانه پوشیده
مرکب خود را بجولان درآورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکار کرد و ندای هل من مبارز برکشید
درین محل زهیر بن حسان در پیش امام حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان
آمده مبارزی صف شکن و دلیری مردافکن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای
لاف و گزاف که در ساحت میدان برافراشته به صرصر قهر در هم شکنم امام حسین او را اجازت داد
و ابن زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود خزیده و خدمت شاهزاده
را از همه عالم برگزیده مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده
و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** درافکند مرکب بمیدان دلیر
بغرید مانند نره شیر در گرمی تاختن راه بر سالم گرفت سالم چون زهیر را دید از بیم او بلرزید
و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت
شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را می گذاری و روی بتقویت حسین و تمشیت مهمات
او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت
پیغمبر می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائم اخروی اختیار میکنی سالم خواست که

دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش برون آمد فی الحال از مرکب
درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر قلب عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که برون آید تا زمانی با یکدیگر
بگردیم و ببینیم که بخت که را یاری میکند و نکبت که را بر خاک خواری می افکند **نظم** کوی عشقست و
در و زخم بلابالی در پی • کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد • اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ
آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او بسمع ایشان رسیده بود سر
در پیش افکنده از محاربت او ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است
که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نصر بن کعب
نخعی سواری تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی
مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمده گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را
در دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت
بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین
می آویزد و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می خیزد
و من اکنون که از روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار دشمن هیچ اندیشه
ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت • حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم •
نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه بی خبر نیزه بسوی او اندازد زهیر این معنی را

دریافته مجال جنبش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد و برادرش صالح بن کعب
در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او رد کند اسبش
در رمیده او را از پشت خود بیفکند و دران مجال پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش
نماند اسب میجست و لگد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود
بانتقام خون پدر و عم بانگ بر اسب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر
نیزهٔ بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره شد زهیر باسب و سلاح هیچ یک
از مقتولان التفات ننمود و خویش را بر پیادگانی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی
را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست هر چند مرد در
برابر وی می آمد به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چست فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان مسکین
خونریز بود خون میریخت و بخاک میدان می آمیخت بیت غریوان بهر جانبی می شتافت
بنیزه دل دشمنان می شکافت ∘ بیک ساعت پست و هفت سردار را از پای در آورد
عمر سعد روی بحجر الابجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که
داری برآرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش
شاه باز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است و تنها با هزار سوار در می آویزد و من از جان
خود سیر نیامده ام که بمقابلهٔ او آهنگ کنم بیت کوزنی که با شیر بازی کند ∘ بخونریز خود ترک
تازی کند ∘ مگر آنکه سیصد سوار از شما بموضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی باوی

بگردم همین که حمله کند روی بگریز آورم و بجانبی که کمین گاه باشد روان شوم و هر آینه او
مردی ستیزنده است از عقب من بیاید آن صد سوار کمین بر وی بگشایند و اگر ضعف
ایشان ابر سم زند ایشان روی بکمین گاه آورند و همچنین تا سیصد سوار مکمل بسه موضع در
کمین نشینند و زهیر رحسان بی خبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز می برد
لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور
بایستاد زهیر گفت یا ابن الحجار نزدیک تر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت
آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش پسر زیاد نیایی تا ترا
از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری
نیست همت بلند اقتضای آن می کند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت
از امام حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت و مرا علو همت بر خدمت او میدارد
که میدانم که ابن زیاد نابکار و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولت و دون
همت اند بیت دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ∘ ورنه با زاغ و زغن شهپر همت نبود
حجر خاموش گشت و از ترس قدم در میدان نمی نهاد زهیر عنان بجانب او شتافت در بر حمله
کرد ابن الحجار هزیمت نموده بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار از
دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت چون ابن الاحجار
بمیان کمین گاه رسید زهیر خود را باو رسانیده بود حجر فریاد برآورد که مرا دریابید و خود را

از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیز تیغ کشیده در قفای وی می تاخت که یکبار سواران
کمین بکشادند و از چپ و راست وی در آمده آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یک ذره اندیشه
نکرده آن نامردان پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت
القصه سیصد سوار ویرا در میان گرفتند و شیث ربعی در آمده نیزه بر دوش وی زد
چنانچه زره وی برید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر بآن زخم برگشت تا شیث را هلاک
کند که آن شقی از بیم وی در میان سواران از چپ و راست می تاخت و زهیر در عقب از دشمنان
سر و تن می انداخت بیت آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را • فرق پیدا در میان ترک و مغفر
می کند • راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نوزده زخم بر وجود مبارکش زده بودند
و چون امام حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که
غلام امیر المومنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را
از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در
سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند قطرات باران خون می چکید او را بدین
گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد
زهیر چشم باز کرد و امام حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آن قدر قوت داشت که
روی خود را بر قدم امام حسین نهاد و بزبان حال میگفت نظم خاک قدم دوست شدم نیست
کسی را • این عیش که امروز مرا در قدم اوست • امام حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی

و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بآن بایستم و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی
بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند
صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم امام حسین گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند
و آن شراب بهشت که بدو می نمایند بلکه بروی بچشانید بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمهٔ کوثر خورند • پس زهیر دهان بر هم بریزد چنانچه کسی چیزی آشامد انگه نفسی بزد
و طوطی روحش بشکرستان یرزقون فرحین پرواز نمود امام حسین بگریست و گفت که زهیر
در آن جهان همسایهٔ من باشد و خدای و رسول از و راضی باشند راوی گوید که چون زهیر
شهید شد هر دو لشکر دیده برکشاده منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ
محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر
کوفیان و شامیان آتش جهان سوز برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافراخته
بیت نبرد آزمایان آهن گسل • پر از خشم سینه پر از کینه دل • چو آتش بسوزندگی گشته
گرم • نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم • و از یک جانب جنود مقربان بسعود شاهزادهٔ کونین
و نور دیدهٔ نبی الثقلین صلوات الله وسلامه علیه ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در
عروهٔ وثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده پای ثبات بر مرکز تقاتلوا التی تبغی نهاده اگر چه
اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجهٔ
مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد پلی در رنگ او را بچنگ در آرند بیت هر یکی را

نیزه چون شعلهٔ آتش بکف ● هر یکی رانا وکی چون برق سوزان برکمان ● ابوالموید آورده که درین
محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یک دست
سلاحی مردانه پوشیده طرید میکردند و اسپان را بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای
زیاد بن ابیه و دیگری گفت منم سالم مولای عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته از عمر بسیر آمده که
بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر حضیر و حبیب
بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد امام حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما
توقف کنید ایشان خاموش شدند مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش امام حسین آمده گفت
یا ابن رسول الله مرا اجازت ده امام در وی نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا با بازوهای قوی
و سینه گشاده مبارزتان چنین او می یافت شهزاده فرمود که کشندهٔ این غلام او خواهد بود عبد الله
را دستوری داد و با تش آبدار یعنی شمشیر صاعقه وار پیاده روی بمیدان آن دو سوار نهاد
گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم
باز گرد تا زهیر بن قیس و مانند بریر همدانی پیش ما آیند عبد الله گفت ای غلامان نه کس کار شما بدان رسیده
و مهم شما بدان انجامیده که پسران لشکر و مبارزان دلاور را طلبید پیداست که گفتگوی شما بنده
باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عار است یسار در
غضب شد و نیزه حوالهٔ عبد الله کرد عبد الله طعن او را رد کرد و شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار
از اسب در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بر سر وی دوید تا کار او تمام کند که سالم از عقب وی در آمد

با تیغی چون قطرهٔ آب قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه امام حسین آواز دادند که ای عبد الله از
ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانچه
نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان
وی را قلم کرد عبد الله ذره نیندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک
ضربت کار وی بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند
و آن مرد مردانه بسی را از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و باخر شربت شهادت چشید
نظم برداشت پای و روی براه عدم نهاد ● آن کیست کو براه عدم پا نمی نهد ● شاه و گدا و
پیر و جوان و بلند و پست ● از دام هولناک اجل کس نمی جهد ● نور الائمه فرموده که بعد از آن
بریر بن حضیر همدانی زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود با جازت امام حسین روی
بمیدان نهاد و برجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابوالمفاخر ترجمهٔ رجز او
بدین وجه آورده که نظم من بریر کمی پر هنرم ● هم آنکس که بمردی سمرم ● بندهٔ آلم و بر خیل جهان
تنگ میدان که ز سر بدترم ● دست در دامن اینها زده ام ● پرده بر دشمن اینها بدرم
جنگی در پوست که فلک دوران و مریخ خنجر گذاران انگشت تحیر در دندان بماند بیت کر این
جنگ رستم بدیدی بخواب ● شدی از نهیب ویش زهره آب ● و می گفت ای کشندگان
مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزند و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار
شما در کنار شما نهم هر که پا پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم او می کرد از جان

شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریک کردند و یزید
آراسته بمیدان درآمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر کار من بتو آنست که از جمله
گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد
یزید راضی شد هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راستست او را بر گمراه نصرت
ده پس با هم درآویختند و ابن معقل شمشیر حواله یزید کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق
یزید بن معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک کارزار عیار هر یک روشن شد
بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که در وغش باشد ٭ بریر بعد
از قتل یزید پیش امام حسین آمد و امام حسین او را به بهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان
بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و امام حسین فرمود که
ان بریرا من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الائمه
آورده که کشنده بریر پسر عمی داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش وی آمده گفت بحیر بریر
را کشتی و بخدای که او از جمله مقربان درگاه اله و از زمره خواص اهل الله بود بحیر پشیمان
شده از لشکر بیرون رفت و هولی برو غالب شده فریاد می کرد تا بمرد و چنان خون ناحق
تا بعرصه گاه قیامت برد نظم بغض شهدا در دل و خون در گردن ٭ فکری بکن ای دوست
چه خواهی کردن ٭ بعد ازین واقعه وهب بن عبدالله کلبی بمبارزت درآمد و او جوانی
بود زیبا روی و نیکوخوی با رخساره چون ماه جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش

قدرت تعلیم وصورکم فی احسن تقویم نقش روی او برکشیده و بر لوح فی احسن تقویم
چهره گشایی کرده بیت هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال ٭ شکل مطبوع تو زیباتر ازان
ساخته اند ٭ اما وهب نو داماد بود هفده روز از دامادی او گذشته بود و هنوز بساط عشرت
و کامرانی درنوشته مادری داشت که او را قمری گفتندی پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای
جوان ارجمند ای نور دیده رمد دیده و ای سرور سینه محنت کشیده و ای پرتو چراغ جان و ای
نوباوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی
دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم بیت چو در خواب باشم تویی در خیالم ٭ چو بیدار گردم
تویی در ضمیرم ٭ اما تاملی کن که جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا و صحرای
پر بلا با جفای جمعی بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان
من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین
کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور سر فدا کن و چون
مردان راه خدا ترک هوا و هوس کن بیت سر کوی هوس داری هوا را پشت پایی زن ٭
درین اندیشه یک رو شو و عالم را قفایی زن ٭ طریق عشق میجویی خبردار الوداعی گوی ٭
بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن ٭ وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دو
جهان با نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگرانست که درین
غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمایی بروم

واز و بجلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و افسانه ترا فریبی دهد و بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم کردی وهب گفت ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت امام حسین بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسر انگشت فریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غرور آنرا تواند زدود نظم بر روی صفحهٔ دلها از وفای دوست • نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش پس چون نزد عروس آمد گفت ای بانوی دمساز و ای مونس دلنواز بدانکه امروز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا به بند بلا گرفتارست و غریب و تنها مانده دور از یار و دیارست میخواهم که نقد جان نثار قدمش کرده ام و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد آن نو عروس گفت هزار جان فدای بندگان امام حسین کاشکی در شریعت زنانرا حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان برای امام حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردای قیامت بی من پای در بهشت ننهی و زنا شوهری آنجا از سر گیری و رفیق و یار و الیف غمگسار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد امام حسین آمدند و عروس تضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا بن رسول الله شنوده ام که

هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین او می باشند اکنون این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز جوید و بی من در بهشت نرود و دیگر من غربت زده را بشما سپارد تا مرا بدختران و خواهران خود سفارش کنید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزکان و خدمتکاران باشم و یقین دانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد امام حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا بن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت ویرا باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوار تو صلوات الله و سلامه علیه رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من او را بشما سپردم شما نیز بمخدرات حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بر سر خصم رسنده سوار شد و زرهٔ داودی پوشیده و خفتان زره افکنده بروی آن فرو کشیده نیزهٔ خطی بر دست راست گرفته و سپر یکی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که اولش اینست شعر امیری حسین و نعم الامیر • لمعة کالسراج المنیر • این چه ذوقیست که جان می بخشد • وهب کلبی سگ کوی حسین • دست او تیغ زند تا که کند • روی اشرار چو گیسوی حسین • میراند تا بمیدان

رسید عنان مرکب باز کشیده قصیدهٔ در مدح امام حسین ادا کرد بعد از آن اسب کوه پیکر را
در آن روی دشت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و
بیگانه و دوست و دشمن برو آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی
بنیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی بتیغ بیدریغ در هلاکت بر روی وی می گشود تا
بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت آوردگاه پشتها ساخت پس
پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری بس مردانگی نمودی و در رسوم
فرزانگی فزودی و علم نصرت بر افراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که
تا جان داری طریقهٔ حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن طرفه
عروس میکشد اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آریم و دیدار بازپسین یکدیگر ببینیم بیت خدایا
مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نوشکفتهٔ خود را • در از خواب خوش ای
بخت بد مگر بگشایم • بروی مهوش او چشم شب نخفتهٔ خود را • مادر اجازت فرمود و جوان روی بخیمهٔ
عروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم
بر میکشید بیت نهاد بر دل من روزگار بار فراق • که تیره باد چو شب روز و روزگار فراق
جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخت و بخیمه در آمد عروس را دید که سر بزانوی حسرت نهاده
و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد
که ای آرام جان و ای مونس دل ناتوان بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه • آه دردآلود

دارم چون نگریم زار زار • جوان بنشست و سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخن در پیوست که
ناگاه از میان میدان آوازی آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان
برخاست و گفت بیت رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد • وز آب دو دیده خاک گل باید کرد
آنگاه بر مرکب سوار شد و عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می گریست
و بزبان حال میگفت • از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت • دل نعره برآورد که جان رفت و جوان
رفت اما چون شیر ژیان و ببر بیان و اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه
کردار بمعرکهٔ کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت مرکب در ربود
و او را محکم بر طنیل می کشید سوار نامدار و مبارزی باقتدار بود وهب بیک حمله او را ربود
بر زمین افکند چنانچه استخوانهاش در هم شکست و غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او
هیچ مبارزی دیگر نیامد و وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و
راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد
دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده دست بازو بگشاد و به هر جا خود و سپر
یافتی بشمشیر برنده بشکافتی فلک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر
مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد نحس بانگ بر سپاه زد تا گردی فرو گرفتند و حرب
و طعن بجانب او روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و وهب پیاده
بماند در آخر دست و پای او از کار رفت و بر زمین افتاد سر مبارکش بریدند و در پیش

صف لشکر امام حسین اندختند مادر بر جست و سر پسر برداشته روی بروی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده مادر اکنون رضای من تمام ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر پسر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید آهی از میان جان برآورد و هجوم خیل اجل جان و جهان بر و سر آورد و بشوهر پیوست و روایتی ضعیفست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر میگردانید و خاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را فرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل رسانید و امام حسین او را آواز داده بازگردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الایمه آورده که پیرزن می گفت وا ویلاه روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد بیرون آمد مرد بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوانی منقش بر آن مرکب کشیده دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آبروی مردان می برد و از شمشیر جوهر دار مردانگی ظاهر میکرد از سنان جان ستان لعل منثور می کند و بازبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود ابو المفاخر در ترجمه رجز او گفته

ای نفس عزم ترک جان کن • ترتیب بهشت جاودان کن • از بهر شهود عرض اکبر • خود را بشهادت امتحان کن • وز شعله تیغ آسمان گرد • اطراف زمین چو ارغوان کن • در معرکه همچو شیر مردان • سر پیش کش خدایگان کن

بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد بعد از وی پسر خالد بن عمرو بحکم [illegible] روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحه معرکه را به تیغ آتش افشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کاری می فرمود بعاقبت خالد بخلد آباد وصال پدر رسید

چون ذره بخورشید درخشان پیوست • چون قطره سرگشته بعمان پیوست • جان بود میان من و جانان حایل • فی الحال که جان داد بجانان پیوست •

بعد از و سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از ضرب سیوف روی نتافته بود و شعشعه شمشیر رخسار غبار میدان شکافته چون عرصه کارزار در اعالی دید **بیت** دماغش ز گرمی بر آمد بجوش • برآورد چون رعد غران خروش • روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بی شمار نامردی روی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع برانداخت ابو المؤید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله فرحجی در دریای باد رفتار چون سمند بمیان آتش کارزار رسانید **نظم**

سیم سیما تیغ او بر سنک اکر کردی کذر • همچو سیماب از نهیبش سنک کشتی بیقرار • آغاز جنک کرد
وساحت زمین وسیع را بر دشمنان بآتشیانهٔ افلاک آهنک نمود پس ازان حماد بن انس بمیدان
در آمد اسب می تاخت ولوای نصرت بر می افراخت وبه تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا
می ساخت وآنرا چو کان نصرت چون کوی می باخت وبنای صبر وقرار از دل اشرار بر می انداخت
بعاقبت خدنک اجل دیدهاش بربست وبا دلی شادان وجانی بمحنت آبادان با شهیدان دیکر
پیوست نظم هر لحظه باد می برد از بوستان کلی • آشفته میکند دل مسکین بلبلی • بعد
ازان وقاص بن مالک نظم تیز کرد اسب را چو بحر خفیف • کل شئ من الظریف ظریف • هنوز
دوازده تن را زیادت نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت وبطعن نیزه اش بر خاک
انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در عرصهٔ جنان برافراخت وساقی قضا از
بادهٔ جام رضا در محفل ارتضا او را مست وسرانداز ساخت نظم جرعهٔ از جام شهادت بحلقش
رخت بایوان سعادت کشید • بعد ازان شریح بن عبد الله روی بمیدان نهاد وبر
مرکب تیز کام راه انجام زرین پستام سیمین لجام سوار شده بر چپ وراست می تاخت
ومرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت نظم بهر جا که نیزه برافراختی • جهانی ز
مردم تهی ساختی • بهر سو که مرکب برانکیختی • بشمشیر خون یلان ریختی • ناکاه مرکبش
خطا کرد وآن صواب کار بر زمین افتاد جمعی از کرد وی در آمده بزخمهای متوالی و
ضربهای متعاقب اجزای مجتمعهٔ اعضای او را متفرق ساختند بعد ازان مسلم عوسجه

اسدی بمیدان آمد واو مردی مردانه بود وشجاعی یکانه ثابت رای ولشکرآرای در
غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده وکار بر مشرکان بتنک آورده چند نوبت قرآن
پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کذرانیده وخود را بدان درجه که حضرت امیر او را برادر
خود خواندی رسانیده • از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون
آمدی ودر مهالک قمرات چون نیزه بر فرق آثار خود سرفراز بودی بیت کرز او
مغفر شکستی بر سر کردان رزم • تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار • باجازت
امام حسین روی بمیدان آورد وطریدی مردانه وجولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه
شهیدان میخواند ومنقبت قبیله ومحمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان می راند مقارن
این حال مبارزی از اهل خلاف وجدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان
وچون رعد خروشان واز کرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حمله او را رد کرد ونیزهٔ زد بر پهلوی
راستش که سرسنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه امام حسین خروش برآوردند تکبیر کفتند
ونعرهٔ صلوات بفلک رسانیدند ولشکر عمر طیره وتیره کشته سر خجالت در پیش افکندند
مبارزی دیکر بیرون آمد چاشنی مرک چشیده دیکری روی بمعرکه آورده رود بیاران
کذشته رسید القصه هر دمی آمد ومسلم می کشت تا پنجاه مبارز را به نیزهٔ بیجان کرد وبشمشیر
آبدار دمار از شش تن دیکر برآورد عاقبت زخمی کران یافته از پای در آمد فی الحال امام
حسین وحبیب مظاهر ببر وی رسیدند دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست امام حسین

فرمود که ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند
غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر بنزدیک
نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنید دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی
فرمود گوش و هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود که مصرع ای خوش
آن راهی که در وی چون تو همراهی بود آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا
به بهشت مسلم با آواز ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من
میدانستم که بعد از تو زنده می باشم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو
خواهم رسید و رخت زندگانی ازین خرابه فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت
من بتو آنست که دست از حرب این مدبر شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو
نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کنی حبیب گفت برب الکعبه
که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد بیت به بندگی حسین افتخار خواهم کرد
برای حضرت او جان نثار خواهم کرد دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت به تیغ و گرز و
سنان کارزار خواهم کرد درون معرکه شیران دشت هیجا را بطعن نیزه هیجان شکار
خواهم کرد مسلم او را وداع گفت و روی بجانب امام حسین آورده گفت که یا ابن رسول الله
رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده
برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود

بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی زبان بدشنام ایشان
گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صفوف
مومن و کافر بهم رسد چندین مشرک را بقتل رسانید عجب حالتی که شبث آن قوم را از شاد شدن
بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه و سلم و پسر پسندیده
بتول شادمانی می نمود ع افسوس که انصاف در آن قوم نبوده نور الائمه آورده که
پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد امام حسین گفت ای جوانمرد باز گرد که پدرت
کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان
گفت ای پسر ازین حرب اگر برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادر از
عقب او روان شد و او را بر جان فدا کردن دل میداد و می گفت ای جان مادر از تشنگی
نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر شراب خواهی چشید و سیراب خواهی شد جوان بحرب
درآمد و بیست تن را بی سر ساخت آخر از پای درآمد سرش را بریده پیش مادرش انداختند آن
دلسوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در وی می نگریست و هر که آن حال مشاهده می کرد زار
زار می گریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان کرد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش
چون بدر در درجه کمال بود در آن نزدیکی خلعت نودامادی پوشیده و از جام ازدواج
شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو
مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بر من دور شو من چرا از دیگران کمتر باشم مگر کم خدمت

امام حسین بگزاف بر میان جان بسته ام و از روی عوام بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته بیت بعهد محبت وفا می کنم • بخاک درش جان فدا می کنم • این سخن بسمع مبارک امام حسین رسید گفت ای برادر عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر شما را در محنت بگذارم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس از امام حسین رخصت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولاد بر سر نهاد و سپر مدور چو جرم قمر منور بکتف آورده قندیلی پر تیر خدنگ زر رنگ زمرد پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرد و ابن هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی بیت تیر او چون نهد چشم برابروی کمان • زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار • هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در زه کمان پیوسته و بشست درست کشیده حوالهٔ سینهٔ او کرد قیس سپر در پیش آورده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسید روان از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین نشست لشکر عمر سعد از آن ضرب بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد و هلال

روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بی جان میکرد نظم
چو تیرش سوی خصم پران شدی • دل دشمن از سهم لرزان شدی • چو دستش کمان را بیاراستی
ز نا زه زهر گوشه برخواستی •

آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان از تن ایشان می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و باشتیاق فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله یزنی بمیدان آمده بیست و هشت تن را بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم تیغ تیز و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کاردیده بود حرب میکرد
می گفت میمنهٔ لشکر خصم را که از یمن خالی بود بر هم زد و آتش هیجا در میسرهٔ بی سر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو بیتی از ترجمهٔ رجز او نور الائمه آورده بیت چو من اندر عرب جوان نبود • در عرب چه که در جهان نبود
چون بدپستان حرب آرم روی • رستم و زال را امان نبود • جان فدای حسین خواهم کرد
که جز او راحت روان نبود •

همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت یکساعت سه کس از مبارزان خیره بی جان ساخت قضا را تیری بر پیشانی او زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده بازخمی چنان تازه ده تن دیگر را بکشت و شهید شد مالک

بن انس مالک بدستور مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت
ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست
خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و
منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش کرد اند و
بدغدغه کارزار سخن حسب و نسب برو فراموش سازد مردی بیرون می آمد و مالک در درگه
مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شهادت
رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان
ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر اعادی کارزار می گردانید و بهر طرف که تیغ می راند
اثری از و نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایز
گشته بیاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یادی دیگر بار سفر می بندد ٭ در شادی بدل غمزده
در می بندد ٭ راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ
کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن اینست **نظم**
من قیس منبه ام که در جنگ ٭ کیوان شنود ز دار و گیرم ٭ گر رستم زال زنده گردد ٭ گردد بخم
کمند اسیرم ٭ در دوستی حسین و آلش ٭ باکی نبود اگر بمیرم ٭ امروز شوم شهید فردا ٭ در خلد
برین بود سریرم ٭ کمان کین در بازوی تمکین افکنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک در یاد تخت
و بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سپه سالار کوفی از میسرهٔ عمر سعد

بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب نیاورده روی بگریز نهاد و راه بیابان
بر گرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد
حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست
که نیزه بروی رساند سواران از قفای وی در آمدند و زخمها بر وی گشاده دمار از وی بر آوردند
و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردیده بجای خود آمد
درین محل ناگاه از دست راست امام حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد
نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در مهاوی معرکه چون قطرات
غمام فرود دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی **بیت**
برق دو و ابروش انگه ز رفتار خویش ٭ شام بدی در جنبش صبح شدی در ختن مرکبی بدین
زیبایی بجولان در آمده و راکبش خفتان لعلی چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده و خود عادی
چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازو
ارجمند افکنده و جعبهٔ پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمایل کرده
و سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بجوش و چون بر بیان بخروش در آمده سراپای
میدان بگردید و رجزی آغاز کرده طرید میکرد و جولان می نمود چون ازان فارغ شد روی
بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام وای بر جان خون آشام هر که مرا
داند خود داند و هر که نداند منم هاشم بن عتبهٔ وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص پسر عم سعد

بی اخلاصم روی بلشکر امام حسین نهاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عمم عمر
سعد نجس با دشمنان یار است دل من بدوستان شما را هوادار است و در دوستی شما بغایت وفا
دار است و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه خود بسی دلیریها نموده چنانچه در
تواریخ صحابه معلوم است آنکه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت منحوا الذین
لشکر الائم زاده خود عمر سعد را چون عمر سعد این سخن بشنید و طعن هاشم گوش کرد لرزه بر
وی افتاد و چون مبارزیهای هاشم را شنوده بود و دلیری و مردانگی او دانسته روی
بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده منست و مرا در میدان رفتن با او مصلحت
نیست کیست که برود و دل مرا از و فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان
آمد و او دران نزدیکی از دمشق آمده بود با هزار سوار و پیاده بکمک پسر زیاد و او مرد
کاردیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد
که ای بزرگ زاده عرب از پسر عمت پسر زیاد بتو چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان
نامزد اوست و سپه سالاری شام و کوفه تعلق بدو دارد و تو او را گذاشته با حسین
که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان
و با بخت خویش ستیزه فرو گذار بیت همت بلند دار و ز دولت متاب روی ادبار را
مجوی و ز اقبال سر مپیچ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روز اختیار فانی را دولت
نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیی گذران را اقبال لقب داده بیت گفتم بکجی که چیست دولت گفتا

روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت نه دولت جهان را اعتباریست و نه اقبال جهان را
ثباتی و قراری بیت اگر دهد بتو جام جهان نما دنیی به نیم جو مستان صد هزار جام
جمش کشیده دار قدم از حریم حرمت او که پیشتر همه با محرمند در حرمش ای سمعان
بیا و دیده انصاف بگشای و به نعیم باقی بهشت رغبت نموده از پسر ابن حنیفه از سگان
واپس مانده درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میان جان ببند تا
دولت رضای الهی و سعادت عطایای نامتناهی بدست آر نظم چون می توان بمنزل
روحانیان رسید حیفست در بوادی غولان قدم زدن سمع سمعان از استماع
این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شد
گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حسابی بر میگیری بخیالی
مغرور شده و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که
پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیی بفروخت من عالی همتم دنیی با خرت بدل میکنم معیوب
فانی میدهم مرغوب باقی می ستانم این جاه فانی که شما بدان می نازید زود درگذرد و
بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب
شده بانگ بر مرکب زده گفت ای ناشنونده بمجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد
و نیزه بر نیزه یکدیگر افکندند تا آخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشیده روی
بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر دستش زد و نیزه

از دستش بنیاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود
برد بر فرق سرش که تا بخانهٔ زین دو نیم شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش
صف لشکر عمر سعد بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت و اعادی را
از آن حضرت دفع می کرد و پیغمبر علیه السلام او را دعا می گفت و پدر من عتبة بن ابی وقاص سنگ
بر لب و دندان آنحضرت می زد و مدد مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده می رود که تو پسر
چنان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم میکشی و من پسر
چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می کنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم
اینجا سر یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد و آنروز زبان معجز نشان سید
عالم صلی الله علیه وسلم بر پدرت آفرین می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همانروز بر پدر
من نفرین می کرد و من دانم که این دم بر من آفرین میگوید عمر سعد که این سخن بشنید آهی سرد
از دل برآورد و سر در پیش افکنده آب ندامت از دیدهٔ بی مروتش روان شد اما چون سمعان
بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر
هاشم کردند هاشم نترسید و از آن لشکر ذرهٔ نه اندیشید و پیش حملهٔ ایشان باز شد و دست
و بازو بکار درآورده دست بردی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی
گرد سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشتهٔ خدمت او را

بجای طوق مرصع در گردن انداختی بیت ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین • حرب او میدیدی
گفت آفرین باد آفرین • اما چون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار تنها کارزار می کند روی
بیاران کرد که آن جوان دلاور جگردار را در یابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی گفتندی
با ده تن از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد
دو هزار کس را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند و سواران سر راه بران
ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان
گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت بیت جگرتاب شد نعرهای بلند
گلوگیر شد حلقهای کمند • ز عکس سپر تیغ و برق سنان سر از راه می رفت و دست از عنان
لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده ده تن را شهید کردند فضل بن علی چون پدر بزرگوار
خود به تیغی چون ذوالفقار زبانه دار و به نیزهٔ مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد
و مبارز می کشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینهٔ بیدلان برآوردی
و گاهی بمدد تیغ بی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس با آن یک
تن درمانده دست به تیر کردند نظم ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ز خون روی زمین
را لاله بگرفت • درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میدان آن قوم
گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیی متوجه منازل دار القرار شد و اول کسی که
از برادران امام حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید

رضوان الله علیه چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بمدد کاری نعمان بن مقاتل
آوردند و او با هزار سوار گرد اگرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها مانده بان مدبران دغا
و کافران بی حیا کارزار میکرد و دمار از سواران و پیاده برمی آورد بیت نشسته بزین چون
یکی اژدها ٭ سر بارگی کرده بروی رها ٭ نه اسبی عقابی بر انگیخته ٭ نه تیغی نهنگی در آویخته
هر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله می کرد رنگ یاقوت
احمر بنظر مخالفان درمی آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون
برادرم را باز خواهید درین حال هاشم دریا زید و دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده
بر زمین زد چنانچه همه استخوانهاش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش پرواز جست
پس علمدار او را هم بضرب تیغ به نعمان رسانید و علمش نگونسار کرد سپاه نعمان چون ویرا کشته
دیدند روی بگریز نهادند و نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند
و ایشانرا باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود
و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز با این همه مجروح شد
و میخروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانهٔ
سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشید مصرع زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ٭ و بعد
از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و حبیب مردی با جمال و کمال و پیر کهن سال بود و قرآن مجید
بتمامی حفظ داشت که هر شب ختم کلام کردی بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح و بخدمت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته از ایشان احادیث شنوده و بخدمت مرتضی علی
کرم الله وجهه مدتها مکرم و معزز بوده امام حسین فرمود که تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا
با تو انسی تمام است مرا تنها میگذاری و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد
معذورند حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربهٔ
ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند رباعی
فردا که مقربان خاکی مسکن ٭ در حشر شوند راکب مرکب تن ٭ آغشته بخون جگر آلوده کفن ٭ تا که ز سر
کوی تو برخیزم من ٭ امام حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب رو بمیدان نهاده رجز
می گفت که این دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر از آن جمله است نظم حبیب مظاهر منم مرد مرد ٭
برانگیزم از آتش و آب گرد ٭ سری دارم از دوستان پر وفا ٭ دلی دارم از دشمنان پر نبرد
حربی صعب میکرد و خروش از لشکر برمی آمد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد و از پای درافتاد
و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از وی برآمد که یا ابن
رسول الله مرا دریاب این صدا بگوش امام حسین رسید مرکب برانگیخت و خود را بدو رسانید
حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که داری بجد و پدر خود باز
گوی گویا زبان حال حبیب در آن محل مضمون این دو بیت ادا نمود بیت مرا نه سر کشیدم سر در
ره سگانت ٭ موی سفید کردم جاروب آستانت
حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت ٭ امام حسین او را به بهشت بشارت داد آن پیر پاک ضمیر

آن مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را
بقتل رسانید و سر او را بریده جایی محفوظ ساخت و بعد از انکه جنگ با تمام رسید آن سر را
در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدو
خود نماید قضا را پسر حبیب در دروازه مکه ایستاده بود که بدیل رسید پسر حبیب سری دید
از گردن اسبش در آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پسر حبیب است جواب
داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیدم و تحفه برای دوست خود
فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن شنود دود از نهاد او برآمده با انکه هنوز بحد
بلوغت نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بمثابه که مغزش پریشان شده
از مرکب درافتاد پسر حبیب سر پدر از گردن مرکب باز کرده برد و در گورستان معلا دفن
کرد و آن موضع را مزاریست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد ازان حره یا حویر که آزاد
کردهٔ ابوذر غفاری رضی الله عنه بود و بعضی گویند که جریر نام داشت بمیدان درآمد
و طرید میکرد و رجزی میخواند و مبارز می خواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر
از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمهٔ رجز او از نظم ابوالمفاخر رحمة الله علیه اینست نظم
چون سوی میدان شجاعت بخرامم • بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم • بگزیدهٔ مردانم
اگرچند سیاهم • بستودهٔ شاهانم اگرچند غلامم • فردا بود آسان بشفاعت همه کارم
وامروز برآید بشهادت همه کامم • حملهٔ مردانه می آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتی که بقتل

و بحیات جاوید رسید ع قتیل راه تو از زندگی جاوید است • پس ازو یزید بن مهاجر جعفی قدم
در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی بداد آخر الامر از لباس حیات
مستعار عاری روی بکجابه خانهٔ عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که
در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد بعد ازان انیس
بن معقل اصبحی روی بمحاربهٔ فجار آورد و سیل مواج و موج سیال جوی خون روان کرد
و باحلق تشنه دشنه بر حلق ایشان می راند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی
میخواند تا بالاخر روح مقدس او از تنگنای هیکل جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی
پرواز نمود بعد ازان عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید
که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت
ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند
کریم که بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی آید غلام گفت ای خواجهٔ بلندهمت چنانچه فرمودی فرصت
عمر غنیمت است و هنگام اجر از دولت آخرتست پس هردو باتفاق عزیمت را بر اهل نفاق تصمیم
دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس
نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفهٔ
فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم
بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست • که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم • وحالا اگر

چیزی نفیس‌تر از نفس خود می داشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو می کردانیدم اکر
اجازت فرمایی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اکر قبول نمایی جان شیرین فدای
تو سازم امام حسین برو آفرین کفته دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و
در مقتل دینوری از ربیع بنی تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای او
مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید بالشکریان کفتم که کسی متوجه
تماشا شده که بهنکام جنک بر شیر ژیان و بر دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و
متعرض قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل
برجل فردی بمردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او عزیمت
نکرد عمر سعد کفت چون بحرب وی نمی روید بیکبار بر وی حمله کنید سپاه روی بوی نهاده
آغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکنده روی
بلشکریان نهاد و غلام از عقب پشتش نکاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که
زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند و میزد و می کشت ربیع کوید من با وی آشنایی
داشتم کفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از غرقاب هلاک
نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش این که قطعه چو من در بحر هیجا ام ز خونریزی مترسانم
کسی کابش ز سر بکذشت از باران چه غم دارد · آخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای
متعاقب بر وی و رفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بدار السلام

نهادند · رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل · از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن
لشکر امام حسین و کفته اند رکابدار آنحضرت بود بدستور شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان
زیبا بمانند قوس قزح بزه کرده و خدنکی چون تیر آه مظلومان که سحرکاه از قوس تظلم بهدف
قاب قوسین افکند دران پیوسته رجزخوانان بطرید و جولان در آمده خاک میدان باوج
کیوان میرسانید و باتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف
از و بتنک آمده تیرباران کردند زخمی بوی رسید به بهشتش رسانیدند بعد از وی سیف
بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع کریه کنان بسرعت تمام بپای
بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب کریه شما چیست جواب دادند
که ما برای تو می کرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بدفع ایشان
قوت ندارند امام حسین در شان ایشان دعای خیر کفت و آن دو مبارز بکارزار در آمدند
و داد مردی و کارزاری بدادند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدروازه فنا و فوات
فرستادند آخر ازین ظلمت وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند
شاهزاده برای دو نوجوان که باحسرت ازین جهان رفتند بکریست و آمرزش ایشان از
حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن
و تسلیم شدن چه تدبیر فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ
نیست کس را از دست مرک نجات اکثروا ذکر هادم اللذات بعد ازان غلام ترک که قاری

قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفدا جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یک تن زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز در پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام حسین فرمود که ترا برای پسر خود امام زین العابدین خریده ام برو و از او اجازت طلب کن راوی گوید که در آن روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت طلبیدم گفت تو از آن نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد حالا روی با آستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدین گفت که من ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکوخصال پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها بر آمد و از همهٔ اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت شما تقصیر کرده ام از من فراموش نکنید غریو از اهل بیت بر آمده دیگر باره پیش امام حسین رفت و صورت حال بموقف عرض رساند و از امام اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاده خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من نظارهٔ جنگ این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعلهٔ برق درخشان و مانند

شهاب ثاقب شیطان سوز در روی آن سپاه روسیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز میخواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمهٔ بعضی از رجزهای او بنظم ابو المفاخر اینست نظم

ای حسین ای گهر روحانی • نسخهٔ مکرمت سبحانی • منم آن ترک که سلطان باشم • گر توام هندوی حضرت خوانی • تیغ در دست من از معجز تو • بر سر خصم کند ثعبانی • چه شود گر تو بروی خوش خویش • سرخ روی ابدم گردانی • روی بر روی من مسکین چون کنم ترک سرای فانی •

مبارز می آمد و بر دست او کشته می شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بر و غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرد و به بشارت شربت کوثر و مژدهٔ رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت خدمت ایشان های های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیب و منادی عرصهٔ لاریب ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید بیت

روی دل در حدیقهٔ جان کرد • منزل اندر ریاض رضوان کرد •

در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمد و امام حسین ببر وی رسیده او را بدر خیمهٔ امام

زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده اورا در کنار گرفت و روی بر روی وی نهاد
و امام زین العابدین با وجود مرض بر بالین وی بایستاد غلام دیده باز کرد خود را در کنار
امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده فرمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام
کرده روی بدار السلام آورد بعد ازان حنظلة بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که
من بر شما از عذاب قوم نوح و عتاب کردهٔ عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کرده بمنازل خود باز روید امام حسین گفت یا ابن سعد ازین
سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شد
دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و صلاح و فوز و فلاح ازیشان توقع توان نمود
که برادران صالح مارا کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله
اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا
و ما فیهاست ابن سعد گفت که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی
مارا در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و وی روی بمیدان کرده بر مخالفان
حمله آورد و جنگهای مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت و روضهٔ سعادت رسید از عقب وی
یزید بن زیاد الشعثا هشت تیز بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را ازانها بر زمین
افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود [illegible] خدایا
تیر اورا بهدف صواب رسان و بهشت را ثواب و دست مزد او گردان با خر مخالفان غلبه

کرده شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن عبد الله الحنفی که از اقربای مادر محمد الحنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکر باد جنبشی زمین نوردی آتش
جوششی سوار شده تیغی چون قطرهٔ آب بر میان بسته و نیزهٔ خطی بر کوش مرکب راست کرده
چپ بگردید پیش و پس و چپ و راست بایستاد آنکه هم آورد خواست هر مبارزی که
بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات
ازو بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم رقم
اجل [illegible] برصفحهٔ زندگانی او کشید بعد ازو جنادة حارث انصاری مکمل و
مسلح بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ حبور و سرور رسید
پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه عمل نموده اقتفا آثار
پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید ع هر کست که
دوست را رساند بر دوست [illegible] ازپس این دو بزرگ انصاری مرة بن ابی مرة غفاری
چون هزبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی ازسپاه کوفه و شام برسر آمد با تیغ کوه
دار بهر بدگهری که در آمدی فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار
برآمدی عاقبت لام از حبس دار البوار محجل [illegible] اشتغال نمود
و خطایر عالیهٔ ملکوت را بر منازل فانیهٔ عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد مقداد
و عبد الله ابو دجانه بایکدیگر ازان سعید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و

جرحهای کلی کرده بسیاری را کشته وخسته گردانیدند و چون خواستند که بملازمت شاهزاده
آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیرالمومنین علی بود
با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه
و عنظمه دهاد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت مخالفان و ضربهای متوالی
مترادف هر هشت تن از ان شش در فانی متوجه مناظر هشت گانهٔ بهشت جاودانی شدند رضوان
الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت
شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت نموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام
زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن خویشان و برادران و دو تن از یاران
و یک نفر از غلامان مانده بودند چنانچه بتفصیل مذکور می شود بیت چو نوبت بآل بهم رسید
جهان جامهٔ صبر بر هم درید • زمین شد پر از فتنه و ولوله • فلک گشت پر شورش و غلغله
زبان روزگار بزاری زار می گفت • چیست یارب که آتشی در عرصهٔ عالم زدند • فتنه انگیختند و
عالمی بر هم زدند • و فلک دوار بلسان اضطراب مضمون این سخنان بگوش هوش جهانیان
میرساند • نا شده روز قیامت اهل عالم را چه شد • نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد
چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر دل آنحضرت غالب گشته
آهی شعله ناک برکشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهت ایشانست همه متفق الکلمه
گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت و ای سرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه

بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست
که امروز در قدم تو سر در بازیم تا فردا در میدان محشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ شوق مودت
توییم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ دریای محبت توییم ما را از سیل بلا که چه باک اگر خانهٔ تن
بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمورست چه اندیشه بیت
ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا • گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر • امام حسین بگریست
و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود پس اول کسی که از اقارب قرینهٔ شاهزاده پیش آمد عبد الله
بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم
و سلام شما بمسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام
و پیوسته در اندوه برادران نور دیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش
منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل تویی
ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش گیر این
قوم همه چشم بر من دارند تا مرا می پسندند پروای دیگری نمی کنند عبد الله گفت یا ابن
رسول الله بذات پاک معبود که جدت را بحق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار
مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ پدر دریابم و چنانچه اول کسی
که در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین از اقربایی که در هواداری تو سر دربازد
من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس و غمگذار و ای مرا از پسر

غم یاد کار چشمم تو روشن و دلم بتو خرم بود و این نیز بر من حرام شد و در وی مصاحبت
باتمام رسید پس وی را دستوری دادند و عبد الله رجزی آغاز کرده مرکب را بجولان در آورد
و مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کاری فرمود و گاهی چون شهاب
ثاقب بنیزهٔ آتش بار حمله می نمود و باتقام پدر بنای آبادان مبارزان را زیر و زبر
میکرد عمر سعد روی بقدامهٔ بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده
بیرون رو و دلیروار متوجه این هاشمی شو شاید که بلای او را از سر لشکر من باز کنی و خود را
در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سر افراز گردانی قدامه با سلاحی تمام بر اسپی
سوار شد از زین مرکبی تیز گام راه انجام که بگرم روی با ذره خورشید هم عنان و در
طی مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیمای توامان بودی **نظم** چو اشک عاشقان
گلگون و خوش رو • جهان پیما تر از شبدیز خسرو • بسرعت بر فلک پیشی گرفته • بوده
با قمر خویشی گرفته • تازان تازان بدلنوازی • در برابر عبد الله پیلم آمد عبد الله
نیزه بر و حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و هر گاه که عبد الله
بر و حمله کردی او روی بگریز آوردی و هر چند عبد الله از عقب او تاختی بوی نرسیدی
چه در ین روز ها مرکب عبد الله آب نچشیده بود و خوردنی از دور هم ندیده عبد الله از
تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند تیغ بر کشیده بر یک گوشهٔ میدان بایستاد چون
قدامه دید که عبد الله خود را بکنار کشیده نیزه ندارد بغایت شادمان شد و مرکب برانگیخت

و نیزه حواله سینهٔ بی کینهٔ آنجناب کرد عبد الله خود را خم داد تا نیزهٔ او در گذشت پس بجانهٔ زین
باز آمد و قدامه اسب را باز گردانیده میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبد الله تیغی زد بر دهان او که
یک نیمه کله اش پران شد پس دست بزد و کمر بند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی
الحال بر مرکب او سوار شد اسب خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از زمین در ربوده مبارز
میطلبید و رجز میخواند که ترجمهٔ بعضی ابیاتش اینست **نظم** امروز به پیش پدر سوخته جانرا
پیش شه مظلوم کشم روح روانرا • یا دولت جاوید بآغوش در آرم • یا روضهٔ فردوس عروسان
جنانرا • زان پیش که با شیر برابر بنشینم • با خاک برابر کنم این جمع سگانرا • راوی گوید سلامهٔ
بن قدامه چون شجاعت عبد الله را بدید عمر سعد را گفت ای سپه سالار بدانکه من حربهای بسیار
کرده ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران کار دیده ام بجرات و شجاعت این جوان هاشمی
کسی بنظر من در نیامده **بیت** سالها لعب نماید فلک چوگان قدر • تا چنین شاه سواری سوی
میدان آید • اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه از وی پریشان
و هراسان شده هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون رود عبد الله ساعتی بایستاد مبارزی
در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زد چندین مرد
و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند و از جمله حمیرهٔ حمیرا که از بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل
بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت پس از میمنه بر گشت و قطره قطره خون از شمشیر وی میچکید خود
را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نفیر را هم آنجا کشت و از انجا

روی بمیسره نهاده داد مردانگی بداد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده
شر او نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود باز گردد که پیادگان سر راه بروی گرفتند
خداع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمد بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش قلم کرد و اسب از پای درآمد
عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را استوار کرفت نوفل بن مزاحم حمیری درآمد و بطعن نیزه زد
کویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت نظم دریغ و درد
که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال • همای روح شریفش کشاد بال
برفت • ازین نشیمن فانی بآشیان وصال • و چون عمرو بن جعفر بن عقیل برادرزاده
خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین دستوری خواسته روی
بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از آن در نظم ابو المفاخر اینست بیت قرة العین
عقیلم من و مولای حسین • دل و جان پاک ز آلایش تهمت و شین • پسر عم منست این
شه و شهزاده که هست • قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین • این حسین ابن علیست که جبریل
امین • پرورش داده ورا در حلل الجنتین • هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی
الحال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد ایشانرا بضرب تیغ از بیخ بر میکند و بهر
طرف از کشته پشته می افکند و چون آن سگان مردم خوار درماندهٔ کارزار او شدند
یکبار در میانش کرفته طعن و ضرب بر گشادند و عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب
اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار افتاده در دریای

شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف کفایت آورد بیت و ز فرقت آن نور دل و راحت
روح • جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح • و چون فرزند ارجمند عقیل از عقیلهٔ
دینی باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب درآمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکبی
تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده حربه چون شعلهٔ آتش بدست کرفته
دمادم بدان حربهٔ مردکش مردم کشی دست خوش میکرد عاقبت به سهم عبد الله بن عروه خثعمی
از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبد الرحمن عند الرحمن بمقعد صدق رسید و چون
اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش از همه محمد بن عبد الله الجعفر بنزد
آن سرور آمد و گفت ای شاه باز بلند پرواز روح ولایت و ای عنقای دلربای جان فزای قاف
قربت و هدایت مرا دستوری حرب ده که مرا آرزوی آنست و مدعای خاطر فاطرم چنانست
که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت
روی بآشیانهٔ سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر می چیند دانهٔ وجود این جغد صفتان ویرانهٔ
ادبار و بوم سیرتان آشیانهٔ انکار و استکبار را بمنقار کارزار از عرصهٔ میدان برچینم
امام حسین او را اجازت داده محمد روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد نور الایمه آورده که ترجمهٔ
رجز او اینست که ای اهل کوفه و نا اهلان شام بیت با شما کارزار خواهم کرد • بر شما کارزار
خواهم کرد • و زبرای دل حسین علی • جان خود را نثار خواهم کرد • تا کنم دست ظالمان کوتاه
پای بر حرب استوار خواهم کرد • کین خود از شما بخواهم خواست • سر دل آشکار خواهم کرد

حرب میکرد تا باخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روحش در حوصلهٔ مرغان سبز بال
بهشت آرام یافت و زینب خواهر امام حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید و امام حسین او را تسلی داده
خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دیده بی اختیار خود را در میان کشتکان
افکند قاتل برادر را دید که بر زبر پسر روی ایستاده اول بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام
حسین آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بوده‌ام و با حضرت شما استخاره
ننموده‌ام حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبید در کنار گرفت و وداع
فرموده دستوری داد و عون بمعرکه آمده رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمهٔ او بدین وجه
آورده **نظم** یا سیم بقوت عیانها ۔ برخواسته از ره کمانها ۔ در معرض غبت شهادت
بر دست نهاده نقد جانها ۔ چون اختر تیغ زن کشیده ۔ در دیدهٔ اهرمن سنانها ۔ ای قبله
طراز دین تازی ۔ ما طایفه نیستیم از آنها ۔ کز خدمت تو ملول گردیم ۔ در زیر و زبر شوند
جانها ۔ یا بفروشیم جاش لله ۔ وصل تو باصل خان و مانها ۔ بجکینه برادر مبارز می طلبید
و بتیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی
برخواست و منزل **بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ** را بمقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت
خواهرزادهٔ آن امام مظلوم معصوم نوبت به برادرزادگان مهموم مغموم رسید اول عبد الله
بن حسن جوانی بود نوخواسته چون ماه نو کاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده
گفت ای خلاصهٔ خاندان رسالت و امامت و ای نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا

دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمل نمی آرم امام
حسین گفت آه ترا چگونه اجازت دهم که تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری
عبد الله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاده می گفت **شعر** ان تنکرونی
فانا فرع الحسن ۔ سبط النبی المصطفی و المؤتمن ۔ و ابیات ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او
اینست و بس زیبا گفته **نظم** خواجهٔ هر دو جهان جد منست ۔ جد دیگر ولی ذو المنن است
پدر محترم محتشمم ۔ نور بینایی زهرا حسن است ۔ وین شهنشاه گرانمایه حسین ۔ هادی راه
حق و عم منست ۔ نادری ذی المنن استاد دین ۔ آنکه امروز امام زمن است ۔ طایر قدس و عم
پدرم ۔ شهره طیار مرصع بدن است ۔ تو چه مرغی که ترا خارجیان ۔ روش و پرورش اندر
چه فن است ۔ حاصل عمر شما اهل نفاق ۔ تابع و پی روی اهرمن است ۔ زود رفتن بسقر کار شما ست
جان ربودن ز بدن کار منست ۔ راوی گوید که چون عبد الله بمیدان آمد و طلب مبارز و توقف
نکرد و از گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک پسر سعد رسید خرمن عمر پیت و
دو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بر تافته در میان سواران گریخت و عبد الله
بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبد الله روی بعرصه گاه
میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب حریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و
غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش آمد که ای پسر سعد دعوی سپهسالاری میکنی
و داعیهٔ امارت داری نیک میگریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شد گفت ای بختری

جان عزیزست و عمر بی عوض اگر بکرّ بختی جان از کف او نبردی و عمر عزیز را وداع کردمی واگر
خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارزت دارد
برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوه ناکامی و بی فرجامی بچینی
سر و تاج ار دعوی نیکبختی منابوس زنگی بر از بختی برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام
این کار چیست چو آنجا رسی بر تو کین آورد به تندی گره بر جبین آورد جهانت دهد مالش تیغ تیز
که یا مرگ خواهی ازو یا گریز بختری از سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش مشتعل گشت و با پانصد
سوار که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند از صف سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن
ابی دجانه و فیروزان خود را پیش افکنده در برابر بختری بختری از غایت خشم بر فیروزان حمله
کرد و پیروزان نیز با او در آویخت عبدالله بن حسن بر غلام خود بترسید نیزه در ربوده
روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده
رسید او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را برداشته
میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبید و
بانگ نهیب بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن رو بگریز
می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرد از آن مبارزان
فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی بودند امّا دیگر باره پیروزان
بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقولست که من در ان حرب پیروزانرا

میکردم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یافتی بهمه لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعت
دمی می شمردم صد و سی کس را به نیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان
از بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او
در آمد و بخنجر نیزه بر کمر او زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده روی در صحرا نهاد ولی
پیروزان چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و با آن ملحد
در آویخت امّا اسد ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب زده حمله کرد و از
حلقه که گرد فیروزان زده بودند چهار کس را بقتل رسانید باقی در رمیدند و اسد نزدیک
فیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب نشین فیروزان خواست که سوار شود
که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده بنیاد حرب کردند اسد فیروزان را بگذاشت و
بپیش ایشان باز شد و دست بحرب بر کشاد و در اثنای محاربه بختری از دست راست
اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سنان از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه
از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ بر کشد دستش کار نکرد ازرق بنی هاشم در آمد
و بیک ضربت تیغ کار اسد را تمام کرد امّا عبدالله بن حسن با شیث ربعی در آویخته بود
و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان
شدند چون دید که لشکر گرد فیروزان و اسد فرو گرفته اند عنان بجانب ایشان تافت
و در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله از اندوه وی در آمد و قاتلش را

بیک طعن نیزه هلاک گردانید و بختری را مجروح کرده لشکر از وی در رسیدند و او پیش آمد
و فیروزانرا دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد
اسب عبد الله قدمی چند برفت فرو ماند چه فزونتر از صد چوبه تیر برو انداخته بودند و آب
تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا که دو تن برو سوار شدند طاقت نیاورد
بایستاد و عبد الله پیاده شد و فیروزانرا از اسب فرو گرفت عمش عون علی چون ویرا
پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبد الله سوار شد بازوی فیروزانرا بر گرفته
بدست عون داد عون خواست که براه در آید فیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبد الله بگریه
در آمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ میخورد نظم از غم و حسرت یاران وفادار دریغ
ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ما بماندیم بصد حسرت
بسیار دریغ • دیگر باره شاهزاده موتمن عبد الله بن الحسن دست توکل در حبل المتین
استوار کرده و پای یقین در رکاب وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ آورده دل از دنیی و ما فیها
برداشته عنان اختیار بقبضه ارادت آفریدگار باز گذاشته بیت روان کرد رخش عنان
تاب را • بر انگیخت چون آتش آن آب را • روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را
داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه می نمود کسی سخن او را نمی شنود پسر سعد در غضب
شده لشکر خود را دشنام میداد و نفرین میکرد یوسف بن حجاج اسب فرا پیش راند که یا بن
سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چرا خود پیش نمی روی

و مارا که گوهش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این
لشکر را در فرمان من کرده تا ایشانرا بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برد نه مرا متابعت
تو باید کرد برو و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم یوسف بن
الحجاج بترسید و مرکب بر انگیخت و بمصاف عبد الله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه
عبد الله کرد شاهزاده طعن او را رد کرده نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش
آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد و پسرش طارق بن یوسف
چون حال پدر بدید روی بمصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده بر گشاد و رسم حیا و ادب
را بر یک طرف نهاده دشنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبد الله را طاقت برسید
بنیزه بر طارق حمله کرد طارق بسبک دستی تیغ براند و نیزه عبد الله را بدو نیم کرد
و خواست که همان تیغ را بر عبد الله فرود آورد که عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست
او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت که استخوان ساعدش در هم شکست
و تیغش بیفتاد عبد الله بدستی دیگر کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربود
چنان بر زمین زد که همه استخوان او خورد شد و ابن طارق را ابن عمی بود نامش مدرک
بن سهیل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار نسبت بحیدر
کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبد الله را تحمل نماند تیغی محرف بر وی فرود آورد
که سر و دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بماند شهزاده در آمد

و پایش گرفته از مرکبش در انداخت و از مرکب خود فرود آمده بران مرکب گران مایهٔ تازی نژاد
سوار شد و مبارزطلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شدند و پسر در پیش انداخته
هیبتی عظیم از وی در دل آن دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارز بمیدان
نمی آید دل تنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در آن صحرا دید
افتاده فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشان را
از جای برکند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت
یا عم العطش العطش امام گفت ای روشنایی دیدهٔ عم و ای بهجت افزای سینهٔ پرغم
حالی جد و پدر ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس
عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد و قرب پنج هزار مرد یکبار بر وی
حمله کردند و به تیر و تیغ و تبر و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی میزدند تا از کار
باز ماند و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود رها نکردند عباس که علمدار لشکر امام
حسین بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی بمدد علی عبدالله آمد او را
از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود آهسته میراند ناگاه
فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد
و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس باز پس نگریست و آن حال مشاهده
نموده در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیهان را دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست

که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت
و به تیغی دیگر کار آن بدبخت را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش امام حسین آوردند
و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش با آه گرم شعلهٔ آتش سینه
سوز بر می افروخت نظم از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ✱ گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ
افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد
و دریغ و افسوس از آن چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر
بارد افسرده گشت رباعی دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ✱ در دیده ز سیل
اشک خاشاک افتاد ✱ نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید ✱ نا آنکه رسیده بود بر خاک افتاد
راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن
حادثهٔ جانگداز خراشیده دید آه جگرسوز از درون غم اندوز برکشیده پیش عم
بزرگوار خود آمد گریان گریان و دلی بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ جهان
مرا دیگر قوت مفارقت اقربا نمانده و زمانه از سریر سرور و بهجتم بر خاک اندوه و مصیبت
نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان
سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس
دل افگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق ترا بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز
از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید و فریاد برکشید بیت ای بدلم گرفته جا

لطف کن از نظر مرو ۞ مرهم سینه ام تویی مردم دیده هم تو شو ۞ القصه قاسم اجازت حرب
نیافت و برادران امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه درآمد و سر بر زانوی اندوه نهاد
ناگاه بیادش آمد که پدرش تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده بود که در محلی که اندوه
بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در انجا نوشته است
کار کن قاسم با خود گفت تا من بوده ام مرا چنین حالتی نیفتاده و بدینسان ملالتی دست نداده
بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرد و بدید که امام حسن
بخط مبارک خود نوشته بود که ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون برادرم عمت حسین را بینی
که در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بی وفا گرفتار باشد و با او در مقام مقاتله و
محاربه باشند زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را روان برای وی
در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمایی و در الحاح و ابرام افزایی که
جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ ادراک اقبال سعادتست نظم
کدام کشتهٔ عشق و بیت رو بر خاک ۞ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ۞ قاسم که
این وصیت نامه فرو خواند از شادی بر جست و زود بخدمت شاهزاده آمد و نوشتهٔ پدر
بزرگوار را بدست عم نامدار خود داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آهی سوزناک
از جگر برکشیده زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست میخواهی که بدین
وصیت قیام نمایی قاسم فرمود که بلی یا عم بزرگوار پس امام حسین فرمود که مرا هم در

بارهٔ تو وصیتی فرموده من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آورم بیا تا ساعتی بدین خیمه درآییم
پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمدند و امام حسین برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر
قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عیبهٔ جامهٔ برادرم
حسن را بیاور فی الحال حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ امام حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در
قاسم پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختر که نامزد
قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که وصیت کرده بود و تا امروز نزد یک
من بود اکنون بستان پس دختر را باوی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه
بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در روی می نگریست و سر در پیش می انداخت
که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر نمانده است قاسم دست عروس رها کرد و
خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت
کجا می نمایی بیت بگو گر بر من چرا می روی ۞ مرا می گذاری کجا میروی ۞ قاسم گفت ای نور دیده
عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی
ما با قیامت افتاد نظم غباری بر دمید از راه بیداد ۞ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
برآمد ابر از دریای اندوه ۞ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ۞ ز روی دشت بادی تند برخاست
سوار گرد بر خاک زمین راست ۞ رسید از عالم غیبی صدایی ۞ صدایی نه ندای آشنایی
که هشتای زمانه وی زمین زه ۞ عروسانرا بدامادان چنین ده ۞ عروس گفت می فرمایی که

عروسی ما با قیامت افتاد من فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت مرا
بنزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین
بدرید غریو از اهل بیت برآمد بیت قاسما این چه ظلم و بیدادیست • وین نه آیین و رسم
دامادیست • اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود
بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریبانش چاک زد و سر دو پیچ
دستارش بر دو جانب رویش فرو گذاشت و لباسش بشکل کفن در وی پوشید و تیغ خود بدست
وی داده بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده رجزی بیان فرمود که ترجمهٔ بعضی از آن
اینست که ابو المفاخر نظم نموده نظم دل خریدار جاه خواهم کرد • جان شکر ریز شاه
خواهم کرد • آب هندی و باد تازی را • بر شهادت گواه خواهم کرد • ببلل آیین نغمهای
حزین • بانگ واسیداه خواهم کرد • کبریا را کفیل خواهم ساخت • مصطفی را پناه خواهم کرد
با بتول و علی شکایت قوم • در حریم اله خواهم کرد • طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز
طلب میفرمود تا بسیاری سر از تن بربود از بسیاری که دلیرانرا از جان برآورد دیگر
هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر قلب لشکر عمر سعد آواز داد که ای جفاکار
بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و هواداران امام حسین را شهید کردی و از
خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی بریشان حال مانده اند هیچ وقت
آن نیامد که دست از ما باز داری و از آنچه کردی پشیمان گردی بیت دیگر بصید حرم تیغ

برکش زنهار • وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش • عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که
از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بگشایید و بیعت
یزید و متابعت پسر زیاد در آیید قاسم بروی و برامیر وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین
بدنیی بفروخته و متاع امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قباله
خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر کس که در آید دو سه روزی با او
بیش نپاید بیت جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش • که این مخدره در عقد کس نمی آید • ای عمر
سعد امروز اسب خود را آب داده گفت آب داده ام آنگاه برنشسته ام قاسم گفت
وای بر تو پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسوار میدان
امامت را تشنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو
آب از ایشان باز میگیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت
براندیش و از شرمندگی پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد نحس افتاده اشک چون آب
از چشمه چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد
اما روی بسپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم گر
شمشیر الماس فعل زمرد فام ببیند آنرا لب لعل خوبان طراز پنداشته به بوسه کاری آن میل
کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی در آید آنرا حلقه و چین زلف ماه رویان خطا انگاشته
بدست بازی با آن رغبت نماید بیت سپاه ار چه باشد جهان در جهان • نترسد ز حرب

کهان و مهان شما یکان یکان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید

لشکر مخالف ترسان و لرزان لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن

حال بیخبر چون دید که مبارز پیش وی بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد چون بدر خیمه

رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات

او بود کلمهٔ بدین مضمون ادا کرد بیت برون آی که جانا که بسیار آرزو دارم وداع

عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون دوید و گفت

بیت خوش آمدی ز کجا میرسی بنشین بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین قاسم از مرکب

فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست

که سپاه خصم خیرگی می نمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشانرا فرو نشانم و حقا

که باختیار از تو مفارقت نمی نمایم نظم ز دیدار توام دوری ضرورت می شود ورنه نخواهد

هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت

بامیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش دلدادگان میرسید نظم

بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی چاکم چو گل فکنده بدامان چه میروی سروی و جای

سرو بجز جویبار نیست از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی اما چون قاسم بمیدان آمد و

مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را

بر میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیرانرا با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد

بمعرکه می آمد و مرد میخواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق شامی را

بخواند و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی

و طنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوانرا

فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریبست مرا در ولایت شام و عراق و مصر با هزار سوار

برابر گرفته اند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی

محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وزد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ

حضرت مصطفی است و فرزندزادهٔ شیر خداست بخدا که اگر ضرورت نبودی و محنت تشنگی

و درماندگی واقع نبودی او را ننگ و عار بودی که با ما سخن گوید برو و بهانه میار تا نزد یزید

محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من

بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلیر یکی را بفرستم

تا بمیدان رفته سر ویرا بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از

مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ

حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ بر میان و نیزهٔ

خطی هژده ذرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان درآمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان

شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه

حوالهٔ سینهٔ وی کرد وی سپری از فولاد به پیش روی درآورد نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش بشکست

قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشیده بوی درآمد او نیز نیزه بینداخت و تیغ را از نیام برآورده حواله قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیم ساخته پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپر محکم آهن فراخ بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دست زخم رسیده و قدری از عمامه دریده درآنجا می بندد محمد انس ملول شد و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ هودی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند اسبش بسر درآمد و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند مرکب برو دوانید چنانچه همه اعضایش درهم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان خواری و زاری کشته شده بگریست و پسر دوم چون دید که پدرش میگرید اجازت نخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بیرحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا ببرادرت در رسانم درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون آمد پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیوم آن حال بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت اجازت نمیداد وی بگفت پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زده نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر می کرد و می گریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمین نگاه کرد پدر را بدان حال بدید از پدر پاسخ پرسید بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب وی التفات نکرده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی را با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح برخود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش ضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بودی

نظم

ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال • ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان •
نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب • نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان •

آهنگ میدان کرده در برابر قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کردند اما چون امام حسین دید که ازرق سعد در برابر قاسم آمد بر وی بترسید چون آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین دست بدعا گشاده نصرت قاسم از

حضرت آفریدکار درخواست می نمود و مردم از دور و نزدیک نظارهٔ آن دو مبارز میکردند
ازرق نیزه بر قاسم حواله کرد قاسم حوالهٔ او را قبول نموده در ستد و داد آمد و هرچه او
می بست این می گشاد تا دو طعن نیزه در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر
شکم اسب قاسم زد مرکب از پای در افتاده قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب
جگرگوشهٔ برادرم حسن را و این جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسن را نزدیک قاسم آورد
تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون نشسته بود چون کوه پاره و برگستوانی
مغربی برافکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان
هر دو رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم نیز تیغی چون برق
سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید و گفت بیا تا به بینیم که در
چه کاری و از کارهای مردان چه داری **نظم** بیا تا نبرد دلیران کنیم • درین رزم که جنگ
شیران کنیم • به بینیم کز ما بلندی کراست • درین کار فیروزمندی کراست • چون ازرق در نگریست
و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام بدست تو
چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر است میخواهم که ترا شربتی ازین تیغ بچشانم و بفرزندانت
در رسانم ای ازرق روا باشد که مرد سپاهی باشی همین که سوار می شوی تنگ اسب را احتیاط
نکنی تا بدین زودی سست شده نزدیکست که زین از پشت اسب درگردد ازرق پشت خم
کرد تا تنگ اسب را نگاه کند که قاسم بتنگ وی درآمد و ضربتی زدش بر میان که چون

خیار تر بدو نیمه شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جست و بر اسب وی سوار
گشت و جنیبت امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از
مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالی جناب خود را بوسه داد و گفت واغوثاه العطش
العطش حقا که اگر شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم امام حسین گفت نزدیک شد که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در
فراق تو میگرید و می زارد و همه اوقات باه و ناله میگذراند آتش هجرانت داغ عنا بر سینهٔ
آن نامراد نهاده و دست شوق و رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده
بیت خرابست اندر جانش از دست فراق تو • دلش پیوسته می سوزد بدرد اشتیاق تو
قاسم روی بخیمه که مادر با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که می گفت ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمایی **نظم** رفتی از دیده و من
بی پسر و پایم بی تو • تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو • و عروس نیز می نالید و بزاری زار
می گفت **بیت** برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده • غم هجران او با جان شیرین
هم نفس مانده • قاسم که این صدا را شنید خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه
بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دل میداد و بصبر و
تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب
و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح مهر و محبت نمی رسد چنین که چمن زندگانی

شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی‌طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت تنهایی نیست از من هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این دوری اضطراریست و این مفارقت از روی بی‌اختیاری آب و گل را روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب جانان بیت ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند • جان نماند از هجر در دل حسرت رویت بماند • و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت‌اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت وی جاری شد نظم دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم • مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا • اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عنان بران صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و یکبار رو بقلب سپاه نهاده چشم از علم بر نمی‌داشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را از پای درآرد که پیادگان سپر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورد قرب سی پیاده و پنجاه سوار بیفکند و صف سواران را بردریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسم زد که سر سنان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز بگوش امام حسین رسیده مرکب درتاخت و صف پیاده

و سواران بر هم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تنه باز کند امام حسین ضربتی بر میان وی زد که بدو نیمه شد آنگاه قاسم را در ربوده بدر خیمه آورد هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می‌نهاد و مادر و عروس آنجا استاده می‌گریستند قاسم چشم باز کرد و در ایشان نگریست و تبسم فرموده جان بجانان تسلیم کرد خروش از بارگاه امام حسین برآمد و مخدرات بناله درآمدند و مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک خورشید عالم‌تاب بود پیش از آنکه عرصهٔ جهان را با شعشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس از چشمهٔ حیات فایضة البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان وادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی • گل باغ دولت بروز جوانی • ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت دامادی در دلت بماند بیت با حسرت ازین جهان فانی رفتی ناخورده بری ز زندگانی رفتی • دختر امام حسین دست در خون وی می‌مالید و بر سر و روی می‌کشید و زبان حالش میگفت نظم بیدلانی که یارشان بکشند • سرخ رویی بخون یار کنند نوعروسان شوی کشته ولی • سر و پا اینچنین نگار کنند • راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسن آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان از این بدکیشان باز خواهم امام حسین فرمود که آه شما یک یک میروید مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای

برادرمدیست که میخواهیم که تحفه بخدمت تو آورم و ندانم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز
می‌بینم که هیچ هدیه لایق‌تر از جان نیست میخواهیم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم رباعی
امروز که یار من مرا مهمانست بخشیدن جان و دل مرا پیمانست دل را خطری نیست سخن در
جانست جان افشانم که وقت جان افشانست پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی
فرمود و ابوبکر بمیدان آمده طرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت سر مبارزان کی
ربود و رجزی که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر اینست ادا می‌نمود بیت شاه برادر منست
اختر آسمان دین مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا چشم و
چراغ مصطفی میر و امام راستین کوسر کان اجتبا مهر سپهر اقتدا طره نشان طاوها
چهره گشای یا و سین من نه برادرویم خادم و چاکرویم پیش دو دیدهٔ شما خارجیان
تیره دین درگذر مخاصمت صاعقهٔ اجل کمان بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین تحفهٔ
جان و دل بکف آمده‌ام بدرگهش دیده و رخ بر آستان جان و کفن در آستین
امام حسین او را بدعا و آفرین می‌نواخت و او مرکب تازی نژاد را که در تندی برابرو
باد صبا سبق بردی و در تیزروی پیک سبک پای وهم را مانده کردی بیت بگرمی چو
آتش بنرمی چو آب گرو برده از آهوان در شتاب بهر طرف می‌تاخت و رایت شجاعت
بدست جرأت بر می‌افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی می‌ساخت تا وقتی که نقد
حیات را بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را شصت و یک جا زخم

رسیده بود در آخر بطعن نیزهٔ قدامهٔ موصلی و گفته‌اند بزخم تیر عبدالله بن عقبهٔ غنوی یا زجر
بن بدر نخعی نظم رخت ازین منزل فانی بربست بطربخانهٔ باقی بنشست بعد ازو عمر علی
دستوری طلبیده بحرب در آمد و بقوت مبارزت از بسی آن معارک قتال بر سر آمد
و در غرر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می‌سفت و رجزی بدین مضمون بزبان نیاز می‌گفت
بیت ما عافیت نثار ره درد کرده‌ایم جانرا بمن برید عدم فرد کرده‌ایم زین بحر آبگون چو کسی
آب خوش نخورد دل را ز آب خورد جهان سرد کرده‌ایم پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار
و فجار از عالم غدار رخت بربسته و در روضهٔ رضای پروردگار قرار گرفته و بعضی گفته‌اند
که عمر علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که در آن
روز بسعادت فایز گشته و بعد ازو عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی نظم تکاور را
زمین صف بر انگیخت ز لب مانند دریا کف فرو ریخت حربی مردانه در پیوست و دویست
مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست و رجزی میخواند که ترجمهٔ یک بیت او اینست نظم آمده عثمان
بجنگ تیغ یمان در یمین خورد بقتل شما نذر برادر حسین شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین
نیست دلش را مگر دیدهٔ انصاف بین صبح شهادت دمید وقت صبوح منست مست شوم دم
بدم از قدح حور عین بعد از حرب بی‌کران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ
دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت نظم
رفت کحل روشنی در چشم عالم بین نماند برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند از عقب وی

عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی طویت پاکیزه نیت نزد امام حسین آمد و گفت
ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که دران تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم
اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما
از پیاده و سوار بیشمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در
ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی روی ننماید بیت بکوشم درین حرب مردانه
وار چه اندیشه از لشکر بیشمار دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ و
تار آورم این بگفت و مرکب برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا
پشتی قلب توانا غوطه خورد ابن الاحجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون
علی بشمشیر یلی صف آن قوم را بر هم زد و لشکر را از پیش خود برماند و عنان بجانب
امام حسین منعطف گردانید امام بر وی آفرین گفت و فرمود که می بینم که مجروح شده برو خیمه و
زخمهای خود را به بند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد
مختار صلوات الله و سلامه علیه که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می
بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت می کند و من زود
ترمیخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان
سعادتست جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که آن اسب
ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و برگستوانی بر

افکنند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی
پوشید و پیراهن سفید مفصول بر بالای زره در بر افکند و تیغ یمانی حمایل کرده نیزه رومی
گردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصه حربگاه در افتاد
بیت چه آفت که باز این سوار پدید آشد کدام سرو بالای زین برون آمد صالح
بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه درآمد و کینه دیرینه او سخت تجدید پذیرفت و سبب
عداوت آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی کرم الله وجهه او را مست بمحکمه علیه ایشان
درآوردند و حضرت امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق
سبحانه و تعالی مزد یابی عون او را بحسب شرع بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه
آن در سینه او مخفی مانده درین وقت که عون بمیدان آمد صالح نام طالح الانجام باستقام
آن صورت تیغ از نیام کشیده زبان بفحش گشوده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت
آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید سیار برادر رابدان خواری و
زاری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش
بگشاید که عون او را مجال نداده نیزه بر دهنش زد که سرسنان از قفا نمودار شد عاقبت
هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسره بچپ و راست درآمدند و طعن و ضرب بروی
روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان بنبرد درامد و بر
هر سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه

خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا ابن رسول الله بهوای تو جه در معرکهٔ دینی آمدیم و در وفای تو بمیدان آفت رفتیم
گر بمیرم خاک رفت بر در تو ٭ باد جانا سعادت سر تو ٭ انگه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی
از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین رو بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی و جرأت
و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادر عزیزش چشیده بود جرعهٔ بچشید و بیک
چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبدالله علی با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان پیش
شاه دو جهان آمد و بزبان حال میگفت نظم ای غمت تخم شادمانیها ٭ وصل تو اصل کامرانیها
میروم کوههای غم بر دل ٭ می برم از درت گرانیها ٭ ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق
شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم ارزانی دار امام حسین او را دستوری
داد و عبدالله روی بمصاف جای نهاد و بعد از انکه صد و هشتاد کس را در مهلکهٔ فوات افکنده
بود بزخم هانی ثویب حضرمی از مرکب در افتاده توجه بدرجات جنات نمود نظم نجات یافت
ازین دامگاه رنج و عنا ٭ نزول کرد بگلزار جنت الماوی ٭ اما عباس علی که علمدار امام
حسین بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خونین از دیدهٔ محنت دیدهٔ
بگشود بیت آیا برادران عزیزان کجا شدند ٭ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ٭ پس علم
برداشته پیش امام حسین آورد و بر بالای سر مبارکش برپای کرد و گفت ای برادر علمداری
ما با قیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانهٔ

شکر من تو بودی همین که بر وی همه جمعیتها بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای پسر رسول خدا جان
من فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آینهٔ سینه از غبار آزار زنگ گرفته میخواهم که
داد خویش ازین ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و منکران شام
بی جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم
حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان بازگویی اگر نشنوند پس ازان آغاز حرب کنی پس کلمهٔ
چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود
جرأت و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معرکهٔ مقاتله رایت نصرت برمی
افراشت درین محل بر مرکب تیزپای آهن خای رعد صدای فرق نمای سوار شده با تیغی
مصری و سپری مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد بیت برقی گرفته در کف و ابری
به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سپر و چرخی بزیر ران ٭ روی هوا بتراکم غبار چون شب
تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصهٔ گلستان منور و مزین ساخت
و چون بمیان جنگ جای رسید مرکب بازکشید و گفت ای قوم این سید و سرور و فرزند
ستودهٔ پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک
چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید
که اطفال و عورات ما بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال
که مانده اند برگرفته بطرف روم یا بلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما گذارم

وشرط میکنیم که فردای قیامت بر شما خصمی نکنیم و فعل شما را با خدای حواله نمایم تا او هرچه خواهد
بکند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند
وقومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار می گریستند اما شمر ذی الجوشن
وشیث ربعی و حجر بن الابجار سر پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر تمامه
روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که به یزید بیعت کنید
ومطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس بر ایشان نفرین کرده بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه
شنوده بود بذروه عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکنده آب در دیده بگردانید که ناگاه
از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروش
و زاری اهل بیت شنید بی طاقت گشت و مشکی و دو مطهره بر گرفته نیزه در ربود و روی به آب
فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار آورم یا در دریای خون غوطه خورم و از تشنه
بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن • این کار مخاطرست خواهم کردن • یا روی بدین سرخ کنم یا گردن
راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس
روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید
یا کافر گفتند مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و
چرنده و پرنده همه ازین آب میخورند و شما فرزند مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم

می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد
آورید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت تا که
درد نباشد ز حال ما چه تفاوت • تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتی • چون نگهبانان فرات
این کلمات بشنیدند پانصد پیاده برو حمله کردند هشتاد کس را از پای درآورد و باقی را برگردانیده
متفرقه ساخت تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ
حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از جمله
رجز او این ابیات مشهورست نظم عباس علیست شیر غازی • از بیشه خسرو حجازی • آورده
بزیر ران در دو دشت • آب یمنی و باد تازی • سر می بازم مگر که یابم • نزدیک خدای سرفرازی
بر آل نبی سپه کشیدن • کاریست که نیست کار بازی • غافل مشوید از آنکه نبود • بیهوده سخن بدین
درازی • مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در آب رانده
حمله کرد و بهر سو که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود
آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد از تشنگی امام حسین و اهل بیت و عورات و اطفال
یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی
گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ازرق بخنجر خود را بعباس رسانید و او
بدیگری مشغول بود آن مدبر ضربه حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس اینجا
رجزی میخواند که یک بیت از آنست شعر والله لو قطعتم یمینی • لا حمین صابرا عن دینی • و ترجمه رجز

رجز او اینست نظم اگر کاست دشمن زمن دست راست • زدین و زمردیم چیزی نکاست • زنم
تیغ نندیشم از مرگ هیچ • که نی آب برگشتن من خطاست • اگر آب یابم وگرنه کنون • سر اندر
سر آب کردن رواست • پس عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ کشید دست چپش
نیز ببرید خستند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور می ساخت
ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شد آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمتست که آبی بحلق
ماتشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده است حیف باشد
بیت آب شور جهان تر مکن لب همت • که شربت تو مهیاست از شراب طهور • برین مضیق
فنای منه که جای دگر • برای عشرت تو برکشیده اند قصور • پس عباس از آن زخم منکر از
اسب در افتاد و گفت اخا ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش
امام حسین رسید دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا
از سیبت آن بلرزه درآمد بیت پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد • خسرو انجم کلاه
سروری بر خاک زد • قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه • برق این آتش مگر بر قبه
افلاک زد • در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود الآنَ
اِنکَسَرَ ظَهرِی این زمان پشت من بشکست • قلت حیلتی و اندک شد چاره من بیت
برفت آن یار و من بیچاره گشتم • ز کوی خوشدلی آواره گشتم • راوی گوید که محمد انس در پیش
شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه حسین مظلوم بدید پیاده روی بانی

موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده
و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بروی انداخت و شیون درگرفت جمعی سوار
و پیاده که آنجا بودند یکبار بروی حمله نمودند و ذره ذره گوشت اعضای او بسرهای نیزه در
ربودند ع او هم بشهیدان دگر ملحق شد • پس امام حسین ماند و پسر او علی اکبر و علی زین
العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و بجهت آن کنیه امام حسین ابا عبد الله
مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده سلاح خود
راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز
آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که یک روز و یک ساعت بی تو در
جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود در توقف دار که
من جان در قدمت ببازم و دل پرخون خود را از غصهٔ این دونان بپردازم حرم امام
حسین و خواهران و دخترانش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و دست
منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند و امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری
و تضرع میفرمود و سوگندهای عظیم به پدر میداد و قطرات اشک از چشمهٔ چشم میکشاد پس
از بسیاری ناله و زاری بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن
بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی بست مغفر پولادی بر
فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهرانش از رکاب او درآویختند

وبجای آب از دیده خون فرو ریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت
سفر آخرت دارد بیت آن مه بجانب سفر آهنگ میکند صحرا و شهر بر دل ما تنگ می کند
پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود هژده ساله بارو[ی]
چون آفتاب و کیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول
خدای صلی الله علیه و سلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت میدان از روی وی منور
شد لشکر عمر سعد در شعاع جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که نو مارا
بحرب وی آورده نظم این کیست سواره که بلای دل و دینست صد خانه براند اخته در خانهٔ
زین است ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست سرویست خرامنده چو بر روی
زمین است • چون عمر سعد نحس در وی نگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر
بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل بحضرت صلی الله علیه و سلم می ماند و در روایت
آمده که هرگاه میل لقای حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب شدی
بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی این جوان با قامتی چون سرو روان
و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان در آورده می گفت شعر
انا علی بن حسین بن علی • نحن و بیت الله اولی بالنبی پنج بیت رجزیست که شاهزاده میخوانده
و از عز و حسب و شرف و نسب خود خبر میداده ابو المؤید آورده که علی اکبر معرکهٔ مبارزت

جلوه کنان در آمد حلقهٔ کیسو بر روی زنکین افکنده و آن شاهزاده چهار کیسوی تافتهٔ بافته
بجعد معنبر مسلسل معطر داشت که دو از پیش و دو از پس می انداخت و زبان روزکار در وصف
آن شهسوار برین ابیات نغمه می پرداخت نظم خسرو مشتری غلام تو باد توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنک فلک مسخر تست ابلق روزکار رام تو باد • شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل
بیت خود میخوانده که نور الایمه خوارزمی ترجمهٔ آن برین منوال آورده بیت منم علی حسین علی که خسرو
مهر • فراز تخت فلک کمترین غلام منست • عنان ز معرکهٔ خصم برنخواهم تافت چرا که توسن تند
سپهر رام منست راوی کوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده
خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان
مقاتله کرد که آن کروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و کفت
یا ابتاه ای پدر بزرگوار العطش قتلنی مرا می کشد و هلاک میکرداند تشنکی اثقلنی الحدید وکران
می سازد و در رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا بشربت آب
راه توان برد و برای حصول مقداری زان هیچ چاره توان حقا که اکر قطرهٔ آب بحلق من
رسیدی دمار ازین قوم بر آوردمی امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان
وی پاک کرد و انکشتری رسول خدای صلی الله علیه و سلم در دهان وی نهاد تا بمکید و
اندکی تشنکی وی تسکین یافت دیکر باره روی بمیدان آورد و رجزی در صورت حال
خود ادا کرد که ابو المفاخر در ترجمهٔ آن آورده که نظم ساقی کوثر آب میخواهد میر مجلس

شراب میخواهد • بچه شیر در طریق خطر • راه آب از گلاب میخواهد • کیست انگور فرط بی نمکی •
دل زهر اکباب میخواهد • گیسوان سیه سفید حسین • کیست کز خون خضاب میخواهد • درین نوبت
که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت
رقه و موصل را از پسر زیاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و
تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری مرا بگیر و بستان
و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل روی بجانب علی اکبر
آورده با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد
و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در
گردید و علی اکبر مرکب عقاب برو راند تا همه اعضای او به سم مرکب خسته و شکسته شد پسر او
عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب
برانگیخته چون شعله آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود
کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان برپیچید که خرد
بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر برآمد و نزدیک بود که مردم از هول
و هیبت و زور و شوکت شهزاده متفرق کردند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود
که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده گرما گرم برو به نیزه حمله کرد علی اکبر
شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزیدند

و بمصراع در آمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد
کرد و بر رسول صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سپر چنانچه تا بروی
زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن
طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بجانب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد
راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر بدوانید
و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و می کشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش
پدر آمد و فریاد العطش العطش بر داشت امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از
حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و یکبار لشکر اشرار
از یمین و یسار برو حمله کردند و زخم بسیار بروی واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و
بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پا افتاده
را دریاب و دست گیر بیت برهگذار چو خاکم فتاده تا ان ای بخت • بدین طرف برسان
نازنین سوار مرا • نمی برم ز غم ای یار جان ز بهر فدا • خبر برید ز من یار غمگسار مرا • آواز
او بگوش امام حسین رسیده در تاخت و او را از میان در ربوده بادر خیمه آورد و از مرکب
فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر
و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و پسر خود در کنار پدر دید و خروش مادر و
خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای

شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح بار پسر دخروش
از حرم حسین و خواهرانش برآمد و حسین نیز در گریه و ناله آمد و گفت ای فرزند منزل خود در ان
جهان بدیدی و بنزدیک جد خویش رسیدی و شربتهای نوشین نوشیدی و خلعتهای بهشت
پوشیدی و ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه وجنات عدن مفتحة لهم الابواب
برداشتی نظم ای عزیز پدر کجا رفتی • وز کنار پدر چرا رفتی • برخورده ز بوستان
حیات • سوی کاشانهٔ فنا رفتی • نه که زین کلبهٔ فنا رستی • بسراپردهٔ بقا رفتی
مصطفی جد تست و می دانم • که بنزدیک مصطفی رفتی • فرع زهرا و مرتضی بودی • سوی
زهرا و مرتضی رفتی • شهربانو می گریست و می گفت دریغ از ان نهال چمن شادمانی
که در طراوت بهار جوانی بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از ان جمال زیبا
که هنوز از حلوات چاشنی نیافته ذوقی چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد
ماه نو را چه اتفاق فتاد • که چنین روی در محاق افتاد و در روایتی دیگر آمده که
در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند و شاهزاده از نظر
امام حسین غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد و تفحص احوال وی میکرد و نعره میزد که
یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا امام حسین مرکب از ان
جانب راند و گفت یا علی از طرفی دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه امام حسین از عقب
آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد سبب آن بود که منقذ بن

بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد
خود را بر وی نگاه داشته یال اسب گرفته عنان را بدو گذاشت و اسب او را بجانبی بیرون
برد که نه جانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد
و اسب رو بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت
شده صف لشکر از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت
قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام
حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکهٔ جدال دور شد
و یا علی یا علی نعره می زد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیدهٔ بخت دیده می بارید
و بزبان حال میگفت نظم ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد • ز هجر تو نفسی دارم و هزاران
آه • ای فرزند دلبند تو کجایی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی
ای پسر از جفای دشمن دل ریشم ریش دل مرا بجان تو در خورد نیست بیت من خود
از آزار این سنگین دلان • زار بودم کشتم اکنون زارتر • در اثنای این حال نظر امام
حسین بر اسب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب روی ببادیه نهاد
امام حسین از پی اسب بر داشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی
اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه در میان خاک و خون می غلطید
امام حسین فی الحال پیاده پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد

پدر را دید کفت بابا می بینی امام حسین کفت چه چیز را ببینم کفت بله ای پدر در نکر و ببین
که جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم دو قدح شربت از شراب بهشت بر دست دارد یکی بمن
میدهد که بنوش و من میکویم که هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام و آنحضرت می فرماید
که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیکری برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب
تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بکفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر
اسب عقاب بسته باز بخیمه آورد و مادر و خواهرانش خروش و زاری در کرفتند و برای
وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نور پیکر آسمان لافتی
که از افق امامت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریه مرتقی و مشتعل ناکشته بکجای
غروب و نقاب افول محتجب و مختفی کشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار
جویبار فتوت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و ثمار معالی بصرصر
اجل از پای در آمد بیت تا در من آن تازه کل از دست برون شد • چون غنچه دلم ته بته آغشته
بخون شد سوزش این درد غمزده داند که بواقعهٔ غم اندوز مهاجرت فرزندی
دلبندی ارجمندی مبتلا کشته بود نظم هلاک جان من آن پرداند که او از نوجوانی دو
دور مانده القصه امام حسین چون دید که از هیچ طرفی یاری و مددکاری روی نمی نماید
و از هیچ جانب آواز غمکساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت
خروش بر آورده افغان و شیوه آغاز کردند فرمود که ای پردکیان حرم نبوت وای

پرورش یافتکان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی
را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران
نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد و حساب و زبان بیان فراق زدکان اهل بیت
فحوای این سخن ادا میکرد بیت دل ندارد طاقت بار فراق • این دل است ای شاه سنک خاره نیست و
ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب فرمود که راست می کویی نظم صبر کردن در فراق چون منی
سخت دشوار است اما چاره نیست • پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را کفت سکینهٔ من
امروز یتیم خواهد شد زنهار بعد از من بانک بر و نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه
چاک نسازید که اینها علامت و عادات اهل جاهلیت است اما از کریه منع نمی کنم که شما غریبان و
بیکسانید و مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره کشته و با این همه مصیبت من مبتلا
خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید کشت درین محل زینب و ام کلثوم و
شهربانو و سکینه بی طاقت کشته آغاز کریه کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه
و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند امام حسین همهٔ ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست
که بمیدان رود که ناکاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرک بسمع مبارک وی رسید از سبب آن
پرسید کفتند ای سید و سرور زمانه ستمکر بر ما خواری می کند و علی اصغر از تشنکی زاری
میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک کشته
امام حسین فرمود که او را نزد من آرید زینب او را بر داشته پیش امام حسین آورد و امام

مظلوم او را فرا پستده در پیش قربوس زین بداشت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته او را
بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل باری هیچ گناه
ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران
سنگین دل گفتند محال است که بی حکم یزید و پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزند تو دهیم ناکاه مردی
از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری بر کشیده بجانب شهزاده حسین انداخت و آن
تیر بر حلق آن معصوم زاده علی اصغر آمد و گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست اما آن تیر را
از حلق آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او میرفت بدامن پاک میکرد و نمی
گذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاد و مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را
که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان بر
کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر
تیره شد بی تو روزگار پدر • غمگسار پدر تو بودی و گشت • بی تو یاد تو غمگسار پدر • تو برفتی
ز پیش من وز تو • درد دل ماند بی تو یادگار پدر • و شهربانو در فراق نور دیده این کلمات
بر زبان میراند بیت رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز • گوش یک نکتهٔ ز لبهای تو نشنیده هنوز
ابو المفاخر گفته • ای دل و دیده و روان پدر • بتو خرسند بود جان پدر • ای گل برگ
ناشکفته هنوز • زود رفتی ز بوستان پدر • راوی گوید با علی اصغر هشتاد و دو تن بودند
که شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نمانده

بود غیر زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم بر کشید
و از یتیمی و زندان و غریبی و بی کسی ایشان بر اندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت
ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی نظم سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی • بر غریبی حسین و
درد او بگریستی حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی • کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی
گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی • فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان • جامه بر تن
چاک کردی گر در آن غوغا بدی • گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا • از غم و سوز
برادر واله و شیدا بدی • راوی گوید با حضرت امام حسین یک امام زین العابدین مانده
بس و او نیز بیمار بود و چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از
غایت ضعف در پی می کشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حالی روی بمیدان
نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف میرود در عقبش بتعجیل روان شد و گفت
الله الله باز گرد که نسل من بتو باقی ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت
منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته ام عورات را بتو میگذارم و اماناتی که از جد و
پدر بمن رسیده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهیست دیگر مصحف
فاطمه و جعفر ابیض و جامع و جعفر احمر و علم معارف و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت
را بر آن اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه در آورد و بنشانید و امانتها را بدو
سپرده بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد آنکه شهربانو را گفت عیبه سلاح مرا بیارید

ع دور جمله گذشت و نوبت ماست • نور الایمه از زبان شاهزاده گفته بیت اینک آمد
نوبت من الوداع • الوداع ای عترت من الوداع • زود دلهای شما خواهد شدن •
سوزناک از فرقت من الوداع • پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افکنده ذو الفقار شاه ولایت
حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود و پرده نشینان حجلهٔ عصمت
ازلی روان شده گفتند ای شاه واویلاه • ما را بکه میگذاری و این غریبان بی کس را بکدام
کس می سپاری امام حسین فرمود باز گردید شما را بخدا سپردم و او وکیل منست در مهمات شما
کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی
آغاز فرمود قریب به بیست بیت و از جمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد شعر خیرة الله من الخلق
ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین • فضة قد خلقت من ذهب • فانا ابن الفضة وابن الذهبین • فاطمة الزهرا
امی وابی وارث الرسل امام الثقلین • من له جد لجدی فی الوری • او کشیخی فانا ابن العلمین
ذهب فی ذهب فی ذهب • ولجین فی لجین فی لجین • ترجمهٔ بعضی ازین ابیات را از کلام عزیزی
آورده می شود نظم جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست • آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
منقبتهای پدر گر بر شمارم عیب نیست • در درج لافتی و بدر برج هل اتی است • مادرم خیر النسا
فرزند خاص مصطفاست • بر کمال او کمال بضعة منی گواست • و ز برادر گر بپرسی هست
شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است • هست عمم جعفر طیار کاندر

باغ خلد دایما پرواز او تا بستان کبریاست • حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر
اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست • ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما بی
وفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست • جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا • قتل کردید
این چه آیین است و این طغیان چراست • وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید کشتن من در
کدامین مذهب و ملت رواست • تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم • در قیامت
حضرت حق حاکم ما و شماست • پس گفت ای قوم بترسید از خدایی که شب بروز
آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار
دارید و برسولش صلی الله علیه وسلم که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد
روا مدارید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را
از آب کوثر آب ندهند اینک هشتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران
و موالیان من بکشتید و حالا قصد جان من دارید اگر برای مملکت سر راه مرا بگذارید
تا بروم بحبشه یا بترکستان یا روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری
آب بچشانید تا فردا من با شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید مردمان
شام که این سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بختری بن
ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که
لشکر با امرا خود بحرب در آیند در برابر امام حسین در آمدند و گفتند یا بن ابی تراب قصه

خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازین
مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در
پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و افغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون
تاخت و بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود تیر باران
کنید بیکبار موازی پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را
یکی بران حضرت و مرکب وی نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل شده باز گشتند و امام
حسین بخیمه باز آمد نور الایمه از امام جابر الله علامه نقل میکند که دران وقت که امام حسین در
کربلا تنها مانده بود بیت ورای پرده نشینان و کودکی بیمار نماند هیچکس دیگر از تبار حسین
حسین گریه کنان در فراق فرزندان ستاده لشکر یزید در انتظار حسین شاهزاده میخواست
که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه کسی را نمی دید مقارن این حال
شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و تنش با جنب می مانست و پایش مشابه
پای شتر بود پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت که السَّلامُ عَلَیْکَ وَعَلَی جَدِّکَ
وَعَلَی اَبِیکَ وَعَلَی اُمِّکَ امام حسین جواب داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین
وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم
و مولی سید آخر الزمان و چاکر شاه مردان مرا زعفر جنی میگویند و لشکر من درین بیابانست
پدرت وقتی بچاه بئر العلم در آمده بود و دیوان را بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت و پدرت

مرا بر ایشان مرتبه امارت داد بعد از فوت پدرت همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر
خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم بیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای وزین ستمکاران
سرکش را در اندازم ز پای امام حسین گفت ای زعفر خدایت به نیکویی مزد دهاد شما را
دستوری قتل آدمیان نیست از انکه شما جسم لطیفید و ایشان شما را نه بینند و شما ایشان را
به بینید و بکشید این ظلم باشد اما انکه ملایکه در جنگ بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار
حرب کردند آن بحکم الهی بود تو باز گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما
خود را بصورت انسان بدیشان نماییم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشند
امام حسین فرمود خطاب با زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا
دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این
قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو نشست امام حسین چون دید که اهل عناد در
انکار و جدال می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امراء شام بود مرد نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار
پیش امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند تو
هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که ای شامی
من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید
برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی

و بیار تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی یک نعره از جگر برکشید که زهرهٔ برخی لشکریان
آب گشت تمیم سراسیمه شد و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش پنجاه قدم
دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان یکبار در رمیدند و یزید ابطحی
بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درماندهٔ یک تن شده اید ببینید که من کار وی چون
می‌سازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و او بمبارزت در همهٔ شام و عراق
مشهور بود و بجرات و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را
در مقابلهٔ امام حسین دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین حال واقف
شده بترسیدند امام حسین بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخی می‌کنی و گستاخ
وار پیش من می‌آیی ابطحی جواب نداد و تیغ حوالهٔ امام حسین کرده شاهزاده پیش دستی نموده
تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ
بر لشکر زد که زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب خورد از ما یکی را زنده نگذارد
پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین تیغ کشید و مرکب
ذوالجناح برانگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است نظم تیغ گوهردار او
الحق زنیکو گوهری آتشی هم رنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او تابناک و آتش او آب
ناک آب آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین تیز تک چابک عنان پولاد سم خاراشکاف

خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد
هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد
ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین امام حسین چنین مرکبی برانگیخت و بچنان تیغی یاغیان چون
برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بر درید و راه بر خود گشاده ساخته بلب آب رسید
همین که اسب در جوی آب فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که
حسین آب میخوری و لشکر در خیمهٔ عورات افتاده غارت می‌کنند امام حسین را غیرت آمده آب را
بریخت و چون باد بدر خیمه راند پس راندید دانست که آن سخن را بمکر و غدر گفته بودند اما حکم
دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشراب شهادت گشاید آورده اند که امام
حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد کس را بیفکنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و
قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان
حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید
و فزع منمائید یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه
داده گفت نظم بیا جانا وداعم کن بآبی آتشم بنشان که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق
کار از جان بیا زان پیش کز حلقم ببرد شمر ناکس خون شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا
بریان کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم سخن کوتا که بشارت دل غمگین شود شادان
ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین فرمود که هرگاه

برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد کنید و چون کشته به بینید از حلق بناحق بریدهٔ من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیدهٔ من براندیشید بیت ای همدمان مشفق وای دوستان من • یاد آورید واقعه و داستان من • وز جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید • از بهر آب دادن سرو روان من • زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین آندم که گشت غرقه بخون طیلسان من • پژمرده شد زغم گل صد برگ آفتاب تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من • آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد • وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من • گر نیستید خون بتعزیت من که می رسد • صد گونه فیض جان شما را زجان من • شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقهٔ حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه محترم و مکرم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین گفت دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب من نزد تو خواهد آمد تو برنشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجایی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته بود القصه امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار

واپسین بود و پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت نظم لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند • هر چه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند • دامن آخر زمان دارد غبار حادثه • آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند • راوی گوید که شاهزاده روبمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد نحس گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده یکبار بر روی حمله کنید لشکر از جای بجنبید و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه رایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد غباری که میان آسمان و زمین خاسته بود بنیان خوف فرو می نشاند و نزاعی که جان پاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او می کردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنودند بیت الوداع ای دل که جان خواهم فشاند دست همت بر جهان خواهم فشاند • در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی عورات و اطفال براندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کفی آب پیش دهن آورد هنوز قطره بحلقش نارسیده که حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آب نصیب وی نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پرخون می شد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح

میکردند تا حدی که از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز
ماند سم آنجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد نحس درین حال که شاهزاده را ضعیف
حال دید آهنگ وی کرد امام حسین گفت تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر سعد نحس شرم داشته
عنان مرکب باز کشیده از آنجا بازگشت اما شمر لعین پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که
پیادگان حوالی امام حسین را فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده
شد و با طایفه از سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین راندند و بعضی لشکریان خواستند
که بخیمها درآیند و غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست
از عار نیز نمی اندیشید و تعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود
که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که
کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرونست
و آن جماعت را که توجه بجانب خیمها کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل
مقصود ما قتل حسین است اگر کاری میکنید اینجا بسعی نمایید دیگر باره آغاز جنگ کردند و
امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و می گفت عجب حالتی که چند انجا نگاه
میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر بر می گمارم مهربانی و غمگساری نمی بینم بیت
بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من * میان این همه بیگانه آشنایی نیست * کجا روم چکنم
ره چگونه گیرم پیش * درین میان بیابان که ره بجایی نیست * راوی گوید که چندین

سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیدند یکی از ترس قدم پیش
نمی توانستند نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی توانستند گشاد آخر عزم تیرباران کردند و
امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادگار جد و پدر وی بود لشکریان
که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند تا نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد امام حسین تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت خون مانند جوی آب روان شد
آن سرور دست بران زخم مبارک می نهاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید
و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد
و حال کشندگان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هشتاد و دو زخم نیزه و تیر و
تیغ بر وی زده بودند و درین حین شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت
کبریا پیوسته یک یک و دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی
می افتاد شرم میداشتند و فی الحال باز گشته می گفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این
خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد
ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن * اما شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل
می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرعه بن شریک درآمد و
زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن سرور کمر بربستند و نزدیک وی
آمدند و هیچ کدام را یارای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد

چنانچه پنجاه و خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت از بدن جدا کند دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید بمقصد آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در وی نگریست و گفت برو که کشنده من تو نیستی و مرا دریغ می آید که تو باتش دوزخ گرفتار باشی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمی خواهی که باتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد نحس پرسید که چه کردی کار حسین را بساختی گفت نه آمده ام که کار تو بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد نوکران وی از گرد آن مرد در آمدند و زخمها بر وی روان کردند روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند فردا مرا باز جویی و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری امام حسین از آنجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد بیت چون بر سر کوی مهر من کشته شوی * از عهده خون بها برون آیم من * و روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزید و غریو از آسمان بر آمد و ده کس از آن لشکر پیاده شدند و تیغها بر کشیدند و بیامدند و هر یکی از ایشان مدعا آن بود که سر شاهزاده را پیشتر برد و صله و خلعت بستاند هر کدام پیش می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در وی می نگریست شرم داشته باز می گشت تا دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد

و بر سینه امام حسین نشست شاهزاده دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دهن زره از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام دید که دندانهای او مانند دندانهای خوک از دهنش بدر آمده گفت باری این نشان راستست انکه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه بر داشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشان دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه وسلم امشب رسول خدای صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود و آن نشانها که بمن نموده اند همه در تو موجود هست کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز هست گفت میدانم روز جمعه هست و روز عاشور گفت می شناسی که این ساعت چه ساعتست گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن هست گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم میگویند و تو با من این میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینه من می نهاده و تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بران بران می رانی و من می نگرم روح زکریای پیغمبر علیه السلام را بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز هست تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث هست که در نماز زخم خورم آنزمان که در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر لعین از سینه آن سید برخاست و شاهزاده

آنمقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر صبر نکرد
که امام مظلوم نماز را تمام کند و سم در سجده آنحضرت را شربت شهادت چشانید
و درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت
برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره
برای دل زهرا دست از طرب بداشت کیوان بر بالای هفتم ایوان باتفاق مصیبت زدگان
نوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جو هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه
درآمدند آسمان روی خود از خون پر کردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان
هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب برون
آمده بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای
درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و
کسی نمیدانست که آن فغان کیست و آن تعزیت چیست نظم اندرین غم نی همین ارض و
سما بگریستند • کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند • آفتاب و ماه و عرش و کرسی و
لوح و قلم • در غم شاه شهید کربلا بگریستند • در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند • اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان •
انبیا با اتفاق مصطفی بگریستند • در قصور جنت الفردوس حوران سربسر از برای
خاطر خیر النسا بگریستند • دل پر روان احمد مختار علیه صلوات ملک الجبار از وقوع

این حادثهٔ هایله در مقام تحیر • و از پسر کردنست و جان مواداران اهل بیت اطهار از
عذوبت این واقعهٔ نازله در محبس تفکر چون نقطهٔ مرکز پای بند احزان هرگاه که شعلهٔ این حکایت
در کانون سینه بر می افروزد دل مجروح را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد بیت بر فلک
دوش از خروش من دل اختر بسوخت • شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت زاهد از سوز غمش
لب خشک و صوفی دیده تر آه ازین آتش که چون زد شعلهٔ خشک و تر بسوخت • احمد اعثم کوفی
رحمة الله علیه در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمد جهان
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی است
اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی رمیده بهر
جانبی میدویدن گرفت و بعد از لحظهٔ آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده ساخت
و آب از دیدها روان کرده روی بخیمهٔ امام حسین نهاد اما چون اهالی حرم شاهزاده اسب را
دیدند که با روی خون آلود می آید و سوار همراه نیست فریاد از نهاد شان برآمد و مرکب را
مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا نیاوردی
دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او ره بسوی لشکرگاه او برداشتی بیت
چه کردی خداوند اسلام را • چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای اسب بر روی تو
ز خون که سرشتی این موی تو ایشان نوحها می کردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطرهای
آب از چشمهٔ چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابوالمؤید خوارزمی

آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب
بادیه رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود روی
بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه امام
زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر برکشید خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان
الله از سر کشتن این کودک بیچاره درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد مردود دست شمر را گرفته
گفت که از خدای شرم نمیداری بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر
و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام مینمایی شمر بسبب مبالغه عمر سعد از آن قتل شنیع ممتنع شد
با سرهای شهدا و جماعت نساء عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب نهم بین الاجمال والتفصیل
گفته آید در دو فصل والله علیم بالفرع والاصل

باب دهم

در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن
حرب شدند

فصل اول

در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده باید
دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدای اهل بیت
قصه نبوده و هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار پرسوزتر از واقعه کربلا صورتی روی
نموده و بواسطه غرابت این حالت که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این
کتاب هشتصد و چهل و هفت سال است هرگاه ماه محرم نو شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات
قلوب اهل اسلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت با مصیبت

داران اهل بیت این ندا شنیده می شود بیت کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه
را از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم • در میان گریه یاد آن
گل خندان کنید چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان میسزد گر چون سحاب از
دیده خون باران کنید نخل قدش را ز جوی دیدها آبی دهید • اندران ساعت که گشت گلشن و
بستان کنید • در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بویی در مشام • یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید بزرگی
فرمود که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل
نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام
و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت
دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا سوز از
اهل بیت برآوردند در چنان روزی رخسار چنان دل افروزی بخون رنگین ساختند
در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پای درآوردند عجب روزی که ارواح
انبیاء مرسلین و زمره ملایکه مقربین بر موافقت اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند
و حوران بهشت پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و ماتم با بتول عذرا موافقت نمودند
در آن روز علم شریعت نگونسار بود و خیل و حشم شدت محنت بی شمار زمین می نالید که امروز
روز عاشوراست زمانه فریاد میزد که روز فتنه و شوراست نظم بیا بنگر که عاشوراست امروز

جهان تاریک و بی نور است امروز • حسینی کو نبی را نور دیده است • بدست خصم مقهور است امروز
بریده حلق و تشنه لب جگر خون • سراز تن زیر ورست امروز • رخ چون آفتابش ای دریغا
بمیغ تیغ مستور است امروز • درانروز شمر لعین تیغ کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده
است درانروز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و
خون افتاده است درانروز پیکان محل ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند
و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می نموده دران دهم محرم
گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند دران دهم ماه سر مبارک آن
شاه برداشته تنش برخاک کربلا انداخته اند بیت روز عاشوراست بردارید از سر تاج
کبر • و اندرین ماتم بلاس عجز در گردن کنید • چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کنید • موالیان اهل بیت درین روز از شادی و
عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندم
از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکور است که روز
عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیی کرده بماتم
مصیبت قیام نمایند هر که روز عاشورا کارهای دنیی را بر طرف نهد حق سبحانه و تعالی
حاجتهای دنیی و آخرت ویرا بر آورد و هر که این روز را روز غم و الم خود شناسد خدای
تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بکمال

اهل بیت روشن گردد هم در کتاب عیون در حدیث ریان شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی
که در جنت اعلی بر درجات علی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو بر تو باد
بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر امام
حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره
اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن
قبر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین بر قاتلان امام حسین کن آنکه
بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر
خاطرت بگذران که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بر شاه مظلوم جان نثار کردمی بیت
جان فدا کردمی بحق خدا • بودمی گر بروز کار حسین • آورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان
بود و قاعده داشت که هر امیری از امرا او که هزار سوار مکمل برو عرض کردی گرز زرینی بوی دادی
روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند صد و بیست امیر گرز زرین نوشته شد در دفتر که هر یک
هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث گریان گشته خود را از اسپ
در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیاری وقت بناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که
بحال خود آمد ندیمی که با وی گستاخ بود سوال کرد که ای ملک نظم این نه وقت گریه و
فریاد تست • وقت شادی و مبارک باد تست • ملکی داری وسیع و امرا و وزرا مطیع
کارها ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر

خود را مکمل و مسلح دیدم و خشم و ندم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم و واقعهٔ کربلا در پیش
نظر من آمد آرزو بردم که کجا بودم و در آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم که وقتی
که شاهزاده در میان لشکر دشمن درمانده بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان
اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را
بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته با جواهر بر میان بسته و بر مرکبی
از مراکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیش پیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و
راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید
و خصمان مرا از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید
کربلا که بخاطر آوردم رقتی که بجهت شهدا از من صادر شد و آنچه در بارهٔ آن مظلومان بر دل من
گذشت و ازین سخن نکته معلوم می شود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب
نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود بیت شهیدان را
بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی • که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند • اگر رفتند با درد و الم
زین عالم ناخوش • بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند • و هم در عیون الرضا فرمود
که هر که مصیبت ما یعنی قصهٔ کربلا را یاد کند پس بگرید یا کسی بگریاند چشم او نگرید در روزی
که چشمهای همهٔ عالم گریان باشد و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد در وقتی
که همهٔ دلها از هول بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطرهٔ آب از دیده

بباری و آن قطره را ضایع و بی حاصل نه پنداری که هدیهٔ تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده
و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند بیت اشکی بدهٔ آلوده و گنجی بردار • آهی بزن آتش و
ملکی بستان • نور الایمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله
و زاری کنید که روح مقدس امام حسین از هودج قدس باشک شما می نگرد و در ماتم داران
خود از سر شفقت نظر میکند روزی که کمر شفاعت امام حسین بر بندد هر که امروز برای او
گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد بیت آخر گریهٔ ما خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست • امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در تیسیر کبیر آورده که
امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت سهل مصیبتی مشمارید
این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید نظم زین ماتم ار سپهر نگون گریستی • از چشم اختران
همه شب خون گریستی • چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی • تا من درین غم از همه افزون گریستی
قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بر داشتند
در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت
کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمهٔ
من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و
آب مضمضه را در خاربن که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع
درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی و چون بوی عنبر طعم آن چون

طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی صحت
بصحت پیوستی و بیخ شتر و گوسفندی برگ او بخوردی مگر شیر وی بسیار شدی اما آنرا شجرهٔ
مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیهها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ
آن فوائد گرفتند یک روز بامداد آمدیم دیدیم آن میوهای آن ریخته بود و برگها خورد شده
فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بعد از ان میوه
میداد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد دیدیم که از بیخ تا
شاخ وی خار بار آورده است و میوهای آن فرو ریختی ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین
رسید و بعد از ان درخت دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و بیماران از ان شفا
می یافتند تا یکبار بامداد کردیم که از ساق وی خون تازه خالص روان شده است و برگهای
وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب در آمد
نوحه و زاری از برگ آن درخت می شنیدیم و کس نمی دیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم
و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر مقتل حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و
بمراسم مصیبت قیام نمودیم بیت این زمان محنتست ای دل دمی خرم مباش خون گری
در ماتم او وز درختی کم مباش اما راویان این خبر جان سوز و ناقلان این اثر غم اندوز
چنین آورده اند که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود و زمانهٔ بیوفا در
کرب و بلا بروی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا گشود لشکر حوادث

از کمین گاه غدر و حیله بیرون آمدند و کمان عنان بزه کردند و با تیرهای جگرشکار زوئری
زهرآبدار روی سپر خیل ابرار و نقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند بیت دریای فتنه موج
زد و دشمنان جو سیل خود را بران امام وفادار ریختند پرهای بلبلان سخن گوی خوش
خونهای طوطیان شکرخوار ریختند هر میوه که بود در بستان مرتضی همچو شکوفه بر سر هر
خار ریختند آن سرو بوستان ولایت ز پا فتاد حوران سرشک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین خون بر لب فرات ز منقار ریختند روی عالم بغبار اندوه تیره
و چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الائمه آورده که دران ساعت عرش عظیم
بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر
فرق روزگار بیخت دریاها در جوش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری
سفیدی از هوا در آمد و در خون امام حسین غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز گرفت
و پران پران بمدینه رفت و گرداگرد روضهٔ رسول صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره
خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه دران صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات
می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ حسین رسید و دانسته شد که آن مرغ نامهٔ حال شهید کربلا
بر بال شکستهٔ خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ سید الانام آمده نظم بنامه که برد مرغ
اگر نویسم حال ز سوز واقعهٔ من بسوزدش پر و بال قصهٔ خون آلودگی مرغان کربلا
بسیار است از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی برو طاری

شده هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دگر ویرا فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار

برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود ویرا جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بدان

موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریها ء اورا دفع گرداند دختر دران بوستان ساکن

شد و پدرش دایم پیش وی می بود و اورا بانواع سخنان تسلی میفرمود روزی پدر بضرورة

متوجه شهر شده دختر را دران باغ تنها بگذاشت و قضارا مهم پدر فیصل نیافته شب در شهر بماند

و دختر در زیر درخت تنها شب گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغ شنید که زاری و نالید

دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ استماع فرمود بجانب او میل نمود و دردی

عجب در دل او پدید آمد خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت

سر بالا کرد توجه درخت نمود قضا را قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت در

نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکد ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید کیرا شد دست

فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز پرتو روشنی یافت قطرهٔ

دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شده قطرهٔ در پا مالید روا شد دختر تندرست

و روشن چشم برخاسته گرد باغ می گشت و بهر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد

زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای

زن تو کیستی و درین پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر

پیش پدر آمده باز گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن دختر معلول و مبتلای

تو پدر از شادی بیخود شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت

باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ برانجا بود بهود نگاه کرد مرغی دید با پر و بال

خون آلود گفت [illegible] ای مرغ همایون بال فرخنده فال

خجسته حال این خون بر بال تو چرا است و اثر صحت برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی

جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و گفت با جمعی طیور از آشیانها دی روز بر

خواستیم تا بطلب آب و دانهٔ خود رویم هر مرغی بگوشهٔ بیرون رفتند و نیم روز بود که از

غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از انجه

خورده بودند خبر دادند ناگاه ندایی رسید بر ما بر حسب فهم که ای مرغان حسین علی

از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما بناه بپایه آورده اید اول آسمان و زمین

بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب

کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن

شریف وی میرفت ما جمله بگریستیم و من خود را بروی افکندم و پر و بال خود در وی مالیدم

این آن خونست که از بال من میچکد و هرجا قطرهٔ چکید از و خیر و برکت می زاید یهودی که

این سخن شنید گفت اگر جد حسین حق نبودی این برکت در فرزند او یافته نشدی و فرزند

من از یمنت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد

و چون سبب اسلام وی می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز می گفت

وز قدرت خدای چنینها غریب نیست • راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر
ذی الجوشن دست بغارت امتعهٔ اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین
را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت [illegible]
و شمر نعره میزد که اُقتلوا علی فراشه بکشید این پسر را بر همین فراشش که تکیه دارد
القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمهٔ زنان در میایید و متعرض این صبی مشوید و
دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز
ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مذکورست که عمر سعد سر امام
حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز در کربلا قرار گرفته
کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده
و سایر شهدا را همچنان میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین اهل بیت را بفرمود
تا جامها پوشیده و رویها بر بسته بر شتران سوار شدند و در آن محل گذار ایشان بر معرکه
و محاربه افتاد تنهای کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدا نی
آورده اند که زینب تن برادر خود شاهزاده حسین را دید فریاد برکشید که [illegible]
یا رسول الله این حسین است که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی مینهادی
این اهل بیت تو بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست
درین صحرا بر تودهٔ غبرا افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک آلوده کمند غالیه آسای مشکسای

حسین سپهر شیشهٔ شامی پر اشک یاقوتی که آب می طلبد لعل جانفزای حسین • نشسته بر سر
خاکستر آفتاب این • کبود پوش شده از پی عزای حسین القصه از کشتار زینب دوست و دشمن
می گریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و
چهارده تن بر بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد و امارت
ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود
تسلیم نمود و پنج سر بقبیلهٔ ازد سر و دوازده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان
شدند و سر امام حسین پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که سر امام حسین را برداشته
روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بر یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آورد و زن او از
انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوستدار خولی از وی بترسید و سر حسین را بیاورد
در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمده پرسید که درین چند روز
کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بجنگ رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد
تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخواستی و تهجد گذاردی این شب بر
خاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را بمثابهٔ روشن دید که گویا صد هزار چراغ
بر افروخته اند چون نیک در نگریست که روشنایی از آن تنور بر می آید از آن تعجب کرد و گفت
سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست
و در آن حیرت دید که بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان

فرود آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر بسیار بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در ان بنگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش بیفتاد و در ان بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا گناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنور آمدند و گریه و زاری کردند کیان بودند ندای رسید که آن زن که سر را بر رو و سینه خود می مالید و بیشتر از همه میگریست و می نالید فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگرش خدیجهٔ کبری سیوم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون و غایب آن زن که با خود آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و بشوید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بروی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاکی بنهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخت و گفت ای ملعون دون و مطعون زبون این چه سر کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاسته و فوج فوج ملایکه می آیند و زیارت ان سر بجای آورده گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه بر فلک می فرمایند و من بیزارم از تو درین جهان پس چادر در سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن

کجا میروی فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را صلی الله علیه و سلم یتیم کردی و باک نداشتی کو فرزندان تو یتیم شوند پس ازان آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین برداشته و بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده می زد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابهٔ کبار در ان مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر لب و دندان حسین مزن و ترک بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته و خرف شده و الا گردنت را بزدمی زید ازان مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید نظم

سر فرزند ارجمند نبی ۞ بر سر نیزه آن شیت بو العجبی ۞
سر آن سرو بوستان غیور ۞ جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب ۞

آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهیدان را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر دیدند و آواز نوحه و زاری بی انکه کسی را

پسند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید در مرثیه
ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان اینست شعر نسآء الجن سعدن نسآء الهاشمیات
بنات المصطفی احمد امام البرایات • یعنی که زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند
با زنان بنی هاشم یعنی دختر برگزیده جبار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان
و مقتدای مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی ثقات گوید با مردی از قبیله طی گفتم
بر ما رسیده است که شبی نوحه امیر المومنین حسین را شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و
بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم
آنچه تو از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیده ام که می گفتند شعر مسح الرسول جبینه
فله بریق فی الخدود • معنی اینست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را
یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود بارقه نور جمال او بواسطه
آن لمس در رخسار مبارک آنحضرت ظاهر و باهر بود شعر ابوه من علیا قریش وجده
خیر الجدود • پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود
القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در همان حربگاه دفن فرمودند
و عمر سعد چون یک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین را علیه السلام نزد وی آورده بودند
پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و بنواحی

امام حسین را بر محملها نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده بلکه برین وجه که
می بردند این نیز نسبت به اهل بیت امانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حرم
عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق ایشان سایه نه انداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره
پاکیزه ایشان نتاخته بیت عفایف حرم دین که پیش سده ایشان بهشتیان همه
جاروب کرده جعد معطر • نه طوف حجله ایشان نموده ماه سبک رو • نه سایه بر سر
ایشان فکنده مهر منور • و چون خبر آمدن لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی
کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار مستعد گرد
تا سرهای محملها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون
آمدند و هر کرا چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد فغان بر گرفته بهایهای
می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری
میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون لشکریان بر قتل پدرم و برادران و خویشان
ما می گریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل
اهل بیت غلو کرده می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه ای اهل
مکر و حیله و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق بر برادر
من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت
آل رسول صلی الله علیه وسلم سبب شدید و بدترین عالمیان را مسلط ساختید و از دور

نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروور یاد در پیش ما اشک می بارید
و از روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم شرم نمی دارید در میان آن قوم پیری بود از
خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی
ای دختر خاتون قیامت پسران شما بهترین پسرانند و جوانان شما شریفترین جوانانند و
خواتین شما پاکترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان
خواهد بود بیت این چه جور و فحش است ای کوفیان بیوفا وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان
شوم روی در زمان حرب ما با خنده‌های نابهای وز پس قتل شهیدان گریه‌ها با
هوی هوی راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و
سطوت آنحضرت بیهوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان
می درخشید در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچه‌های
کوفه میگردانیدند من بر غرفهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت این حال موی بر
اعضای من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیب
ترست و عزیز دیگر فرموده که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد رسانیدند و از نیزه‌ها
فرو میگرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا
داشتم این آیت تلاوت میفرمود که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سرها

بیاوردند پسر زیاد دیگر باره سر امام حسین را برداشت و در روی و موی وی نگریست لرزه
بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن
سر نوری می تافت بر مثال ماه چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام می رسید خوشتر
از غالیه گویا حضرت سید قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده که بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست
ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی
افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف
دیگر بیرون آمده و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین رسیده غایب شد و آن
سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد نتنی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه
را تحمل شنیدن نبودی و پیوسته نافهٔ مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریه
آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم
اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت بشناخت چنانچه در مختارنامه مذکور است اما راوی
گوید که معتقدان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت
چون بمجلس درآمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد
پرسید مَنِ المُجَالِسَة این زن نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی این دختر
علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدای را که شما را رسوا ساخت

وسخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا وستایش مر خداوند را که ما را بپیغمبری
خویش گرامی کرد وبحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از ارجاس پاکیزه گردانید وخدای فاسقانرا
رسوا سازد وسخن بدکارانرا دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدایرا در شان
برادر واهل بیت خویش زینب فرمود که جز نکویی ندیدم اهل بیت جمعی بودند ایشان انتظار
حکم سبحانی وتقدیر ربانی نمودند وبدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیی ومنازل
خود در عقبی تشریف فرمودند وای پسر زیاد عن قریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک
موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند براندیش ای ولد مرجانه که در انروز ظفر ونصرت
ترا باشد یا ایشانرا عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد وعمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر نسوانرا بر گفتهٔ ایشان مواخذه نمی نمایند بتخصیص زنی که ماتم زده و
مصیبت رسیده باشد پسر زیاد از قتل وی درگذشت وگفت ای خواهر حسین خدای تعالی
ضمیر مرا از دغدغه وطغیان برادرت اسایش داد وبکشته شدن وی ومتابعانش درد
رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختهٔ وطرفه مهمی پرداختهٔ که بسبب آن
روح وراحت وفراغ بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره واز دانش بی نصیب از شراب
غرور مست شده وبواسطهٔ جاه ناپایدار از دست شده ع فردات کند خمار کاکنون
مستی تو هیچ میدانی که چکار کردهٔ مهتر وبهتر خاندان نبوت را کشتهٔ واصل وفرع
شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردهٔ اگر این معنی موجب شفای دل تست درین زدی

تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صحیفهٔ روزگار بماند وبجزای عمل نامرضی خویش برسی
بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ◦ در گردن او بماند وبر ما بگذشت ◦ پسر زیاد روی
ازو بگردانید ومتوجه امام زین العابدین شد وپرسید که این کیست گفتند زین العابدین
علی بن الحسین است ابن زیاد گفت شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر
بود که بقتل رسید امام زین العابدین گفت وَاللهِ اِنَّ لَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ آری برادر
بزرگتر من بود که کشته شد وبخدای که او را کسی خواهد که مطالبهٔ خون وی کند پسر زیاد
در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید وسرش نزدیک من آرید موکلان
قصد وی کردند زینب برخاست وبروی چسپید وگفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیر نگشتی وبس نبود ازین خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را
بخواهی کشت وبرچنین خون ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین
گفت ای عمه تو زمانی خاموش باش سخن بمن گذار تا من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یا ابن
زیاد تو مرا بکشتن می ترسانی وبقتل تهدید میکنی ونمیدانی که قتل وقتال از عادات ماست
وشهادت تهای خود را عین کرامت حضرت الهی میدانیم بدانکه غالب ما را آب محنت سرشته اند
وتخم محبت ما را بدست قدرت در گل ما کشته اند هلاک اعدا عادت ماست ودریافتن شهادت
نعمت نظم ما را قتال دشمن بدکیش عادتست ◦ با اهل بغی حرب نمودن سعادتست ◦ تعذیر ما
چرا بشهادت کند کسی ◦ حقا که آرزوی دل ما شهادتست ◦ ابن زیاد لحظهٔ سر در پیش افکند

در تفکر شد و بعد از آن ملازمان خویش را گفت مرا از گفت و گو و ابرام این جماعت خلاص
کنید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود
آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشانرا در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند
و هیچکس از مردم کوفه بواسطهٔ ترس پسر زیاد ایشانرا نپرسید و بعد از چند روز ابن
زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با
پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع
منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کراماتی دیگر روی می نمود و برهانی دیگر ظهور
می فرمود و بعضی از آن حکایات بصحت اقرب بودند راوی گوید که از آنچه در راه
واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مردی بود یهودی که اورا
یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه
چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفت و گوش فرا داشت
این کلمات بسمع رسید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ
آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش
معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم یهودی گفت اگر
دین جد او برحق نبودی این برهان از و پدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند
و عمامهٔ دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامهٔ خز که پوشیده

بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم که این را در ما یحتاج خود صرف نمایند جماعتی
که موکل آن سرها بودند بروی بر زدند که این چه کارست که پیش گرفته و دشمنان یزید را اعانت
میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت در یافته بود
خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند و تکبیرگویان بریشان حمله کرد و پنج تن را
از یشان بکشت و عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و امروز تربت او و پدرش بر دروازهٔ
حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب می شود بیت
در هر دو جهان گر آب رو می طلبی * بگذر بسر خاک شهیدان غمش نقل کرده اند که چون آن
لشکر در اثنای طریق بموصل رسیدند کس بامیر موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را
بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و
بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات کنی و افتخار جویی که سر حسین علی و برادران
و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد
الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد
و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در مدهید و بدین فضیحت هم داستان مباشید
موصلیان همه با او متفق گشته نزول و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستاده
گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسنگی شهر منزلی بود ایشانرا آنجا فرود
آوردند و دران منزل سر امام حسین را بر سنگی گذاشته بودند و قطرهٔ خون از سر مبارک

شاهزاده بر آنجا چکیده هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردم
از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می بود
تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن منزل بر داشتند
و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده
اند و هر سال که ماه محرم در آید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند
و شیخ اوحدی رحمة الله علیه مناسب نو شدن تعزیت شهدا در هر سال چند بیتی فرموده
و بعضی از آن اینست نظم هر سال تازه می شود این درد سینه سوز سوزی که کم نگردد
دردی که بی دواست اندر شفق هلال محرم ببین که هست چون نعل اسب شه که
بخون غرقه گشت راست ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن کز آب دیده بر سر
قبر تو جلهاست ای عزیز بر دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجبتر آنکه
در بعضی بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا
از دو چشم آن شیر چشمهٔ آب روان شود تا شب این آب میرود و مردم آن حوالی
آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بخانهای خود برسم
تبرک برند بیت کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید بحر از حیرت آن خسته دلان
میجوشد آه از آن سنگ دلی بیخبری تیره درون که ز حسرت نکشد آه و زغم
نخروشد در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل

وایشان را دور تر از شهر موصل فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر
موصل روی بنصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند تا شهر
را بیاراست و همین که لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی
برقی پدید آمده یک نیمهٔ شهر را بسوخت مردمان بهم برآمدند و جنگ زده گرد آن لشکر
نگشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمانرا
دو برادر بوده یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این
برادر در حکومت شهر شریک بود و یک دروازهٔ شهر تعلق بوی داشت او را داعیه شد
که سرها را از دروازهٔ خود بشهر در آورد و سلیمان میخواست که از دروازهٔ او بشهر در آیند
میان برادران جنگ شده سلیمان کشته شد فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز
سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دهی آبادان
و حصاری مستحکم و آنرا معموره کفشدی و گویند حالا معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام
او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریری
بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا
رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در
خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین کفشدی در لطافت شیرین زمان
بود و در ملاحت لیلی دوران بیت دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده

پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریهٔ او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند
صد کنیزک با او همراه بود آن شب که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را
آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده
کنیزک ماند و در میان ایشان شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد
شهزاده با شهربانو نشسته بود امیرالمؤمنین حسین در روی شیرین نگریست و بمطایبه گفت
ای شهربانو شیرین عجب روی افروخته دارد شهربانو گمان برد که حسین را با وی میلی پدید آمد
گفت یا بن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال
گفت من هم وی را آزاد کردم شهربانو برجست و سر عیبهٔ جامه بگشود و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین
پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد کردی هیچ کدام را مثل این جامه نه
پوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کردهٔ من بودند و شیرین آزاد کردهٔ تست
پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو
بسر می برد تا درین شب که در پای کوه منزل گرفتند در حال شهربانو نگریست که جامه که فراخور
حال او باشد نپوشیده بیادش آمد از آن جامهٔ مرصع که در وی پوشانیده بود در نظر امام
حسین گریه بر وی افتاد از شهربانو اجازت طلبید که بدان ده رود و غرضش آنکه اندک پیرایه
که با وی مانده بود آنرا فروخته از بهای آن جامه از جامهایی که آنجا می یافتند بخرد و برای شهربانو
بیارد اما چون شیرین اجازت خواست که بدان ده رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه

نمیدارد و باسیری نمیگیرد هر جا دولت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت و
بدان در حصار آمد در بسته بود و یک پاس از شب گذشته در را فرو کوفت عزیز بن هارون
واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده انتظار می برد آواز داد که ای کوبندهٔ در شیرین
تویی گفت آری فی الحال در بگشود و بر وی سلام کرد و او را بسوی خود برده بتعظیم تمام
بنشانید شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب دیدم که موسی
و هارون علی نبینا و علیهما السلام سرها و پاهای برهنه آه زنان و آب از دیده ریزان و اثر
تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای سید بنی اسرائیل
و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه
چراست و این آه و نالهٔ شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
را علیه الصلوة و علیه السلام بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل او بشام می برند و شب در
زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم که محمد را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی
علیه السلام گفت ای عزیز چگونه نشناسیم او پیغمبر بحق است و حق سبحانه و تعالی از ما در بارهٔ
وی پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که بدو نگرود و او را راست گوی نداند جای
او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از آن کس بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید
که یقین من زیاده شود گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد
کردهٔ حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد متابعت امر او کن که او

زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام درآیی و نزدیک پسر حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام
برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال بر حالی پسته بدر قلعه آمدم
و تو در را فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفته اند که تو حلال من
خواهی بود رضا میدهی که زوجهٔ من باشی گفت روا بود بشرطی که مسلمان شوی و شهربانو تو را اجازت
فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن
واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات امام حسین باز گفت و همه متعجب گشتند اما چون خورشید
جهان آرای موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نمود و معمورهٔ عالم را روشن گردانید
از طرف کوه شرق گشت هویدا ٭ رایت بیضا نمود چون کف موسی ٭ عزیز بیامد و هزار درم
بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آرد پس چون دستوری
یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و مبلغ
هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر
شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام بشما آورد
ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سید خدمتی بجای آر
که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام
قبول کردی خدای و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی
جد و پدرم از تو راضی گشتند و چون سلام آن دو پیغمبر من آوردی رضای من دریافتی

و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای
دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس و را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان
گشتند بیت سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ٭ در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد
امام اسمعیل آورده بروایت ابی الحنوق که هر شب بر آن سر پنجاه کس موکل بودند شبی در میان
آنها بودم نگهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که
نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد مردی بلندی سفید جامهٔ نورانی گندم گون دیدم از
آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود از صندوق بیرون
آورد و بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را
از و بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم کسی
بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بماتم فرزند
حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم و نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین
ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه
الصلوة والسلام و صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز
کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند و کرسی از نور بیاوردند
و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم بیت محمد کافرینش هست خاکش ٭ هزاران آفرین
برجان پاکش ٭ بر آن کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشتهٔ دیدم

آمد و شمشیری در یک دست و عمود آتشینی در دستی دیگر و آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد
برآوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده‌اند آن
فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید
بهوش باز آمدم ازان نگاه‌بانان هیچ اثر پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق
نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق توده‌های خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد
شمر ابو الخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ
او طرقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند
دیگر باره سفر را ساز کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید که
من همراه آن جماعت بودم که سر حسین را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری
درمیان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آورده
سرها را باز پستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاطی تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی آمدند
و دران منزل دیری محکمی دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر
کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری که سر حلقهٔ
اهل دیر بود ببالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید که گرداگرد دیر سوار ایستاده‌اند و شمر
در پیش دیر نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکرست و شما چه کسانید شمر گفت ما از طارمان

سر یزید دیدیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده‌اید گفتند در عراق
شخصی با یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک
سرهای ایشان بر نیزه کرده‌ایم و اهل بیت او را نیز آورده‌ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه
کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود که سر مهتر اینها کدامست اشارت بسر امام حسین کردند
پیر درنگریست هیبتی از امام حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده‌اید شمر گفت
شنوده‌ام که جمعی اتفاق کرده‌اند که بر ما شبیخون آرند و سرها را با اسیران از ما بستانند
میخواهیم که امشب بدیر تو درآییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش چندین
مردم ندارد شما این سرها را و عورات را بدیر من درآرید و گرداگرد دیر فرو گرفته
آتشها بر افروزید و هوشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن باشید دزدان
اگر بیایند مطلوب خود نیابند باز گردند و کسی خود بدین دیر دست ندارد شمر گفت نیکو
میگویی پس سر امام حسین را در صندوقی نهاده قفلی محکم بران زدند و مرا گفتند که
همراه صندوق بدیر درآیید و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعهٔ ابو الخنوق
ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر درآوردند و در خانهٔ مضبوط
کرده قفلی گران بر در آن خانه زدند و برگشتند و امام زین العابدین با اهل بیت
بدیر درآمدند و پیر دیر ایشان را بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه
که نهاده بودند گرداگرد آن خانه میگردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را نزدیک

ببیند ناگاه دید که آن خانهٔ صندوق در وی است بی شمعی و چراغی روشن شد پیر متعجب گشت گفت
آیا این روشنایی از کجاست قضا را دران پهلو خانهٔ دیگر بود که روزنی درین خانه داشت
پیر بدان خانه آمد و ازان روزن می‌نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده می‌شود
تا بحدی رسید که هیچ دیده را تاب مشاهدهٔ آن نبود بیت دردا که هیچ دیده ندارد درین
جهان تاب اشعهٔ لمعات جمال او • آنجا که گرد بارقهٔ نور او ظهور کو عقل دم مزن که نباشد
مجال او القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عماری نازل گشته
از انجا خاتون خوب رویی بیرون آمد کنیزکان بسیار در خدمت وی که بجوانی
دنیی می‌ما نشستندی و ندا می‌زدند طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله
میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل ساره مادر اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند آنگه
راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلیم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر
عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری در رسید در خدیجهٔ کبری و بعضی
ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود
آمدند و سری ازان صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و
زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگی بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ
نگاه مکن که خاتون قیامت می‌آید پیر از حسرت بیهوش بیفتاد و چون با خود آمد مجالی
در پیش نظر وی بود که هیچ یک را ازان زنان نمی‌دید ولی خروش و فریاد ایشان

می‌شنید و آوازی یکی ازان زنان می‌آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مهموم
مادر و ای غریب مغموم مادر و ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من
داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده که
فاطمه دران شب بیتی چند در مرثیهٔ آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از خاتونان حرم
عصمت برآمد و مضمون بعضی ازان کلمات از فحوای این ابیات معلوم می‌توان کرد بیت
گر به نسبت بر نیسانی چو من بگریستی چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی یوسف مصر
نبی را جامه پرخون شد کجاست دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی • کوه را گر گوش بودی
تا شنودی ناله اش • با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی طفل خورد شهر با تو تشنه
لب شد آب کو • تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن بگریستی • پیر ترسا از استماع این
سخنان بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ازان عماریها و اهالی نشان ندید برخاست و
ازان خانه بیرون دوید و قفلی که آن مدبران بران زده بودند در هم شکست و بخانه در آمد
و قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست
پس سر را ازان صندوق بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سجادهٔ نو نهاد و
دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دو زانوی ادب در آمد و بدان سر نظاره میکرد
و گریه و زاری میگفت ای سرور عالم و ای مهتر بهتر بنی آدم چنان گمان می‌برم که تو ازان
جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی علیه السلام دیده ام و در انجیل عیسی علیه السلام

میخوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت
تو می آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا از حال خود خبر کن تا چیست
فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر امام حسین بسخن در آمد و گفت ای پیر انا المظلوم
من ستم رسیده ام انا المهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا المقتول من بجمیع
دشمنان کشته شده ام انا الغریب من از خان و مان آواره گشته ام بیت منم خسته
بیدلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی • اسیری غریبی شهیدی حزینی نه همراه بینی
نه از کس امانی پیر گفت زدنی زیاده کن سر امام حسین گفت ای پیر از حال حسب و نسب
می پرسی باز سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر بر
گزیده ام انا ابن علی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام بیت من نور دو چشم مصطفی ام
فرزند علی مرتضی ام • سر دفتر خاندان خویشم بگزیدهٔ حضرت خدا ام • لی نی که
غریب و مبتلا ام مظلوم شهید کربلا ام • پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال
مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت
ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده یکبار
زنار ببریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای شهزاده ببوسیدند و گفتند
یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبخون برین لشکر زنیم
و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران زبون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود

جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهد ایشان دم بدم سزای خود خواهند
دید و بپاداش خود خواهند رسید ظالمانرا بکردار خود سپار تا جزای ایشان دهد برای
زار اما چون روز شد سرهای اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه آوردند
و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام
که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق
بدو میداشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها برآمدند
و مجالس خمر بیاراسته شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی آوردند
جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود و
طرب و بهجت مردمان میدید و از هر طرف آواز مبارک بادی شنید از کسی پرسید
که سبب آراستن شهر چیست و این همه فرحت برای کیست آنکس گفت تو غریبی گفت آری
من درین روز بدین شهر آمده ام و امروز چنین حالتی دیدم موجب این حال ندانم که
چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند
و رسوم مطاوعت و متابعت فروگذاشته بر دست امرای شام و کبرای کوفه
بقتل رسیدند این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده اند و این عورات که در
خودجها می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک
گفت مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند که بر امام زمان بیرون آمده اند پرسید که

سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان می‌گفت من سزاوارترم
بامامت از یزید چه پدر من امام بوده زربر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب
که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه
نام داشت گفت امام حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر صلی الله علیه
سلم که او را فاطمهٔ زهرا گفتندی زربر که این سخن بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب
هودجها روان شد و چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت شاه
زاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مرد غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت
از آنکه من شما را می‌شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده
نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک
و رنجورم اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صفحهٔ دوران بماندی بیت چه کنم چه
چاره سازم که اسیر و دردمندم بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم سر گریه دارم
اکنون لب خنده بسته گشته بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم • امام زین العابدین
بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی شنیدم حق سبحانه ترا جزای خیر دهد زربر
گفت ای مخدوم زاده مرا خدمتی فرمای و آرزویی که در دل مبارک هست اشارتی نمای
تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم ع بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتکار شاهزاده فرمود
که ای جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران بیشتر رود تا مردم بنظاره

آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند زربر رفت و پنجاه دینار زر بآنکس داد
که سر امام حسین داشت تا اسب بیشتر راند و مردم بتماشای آن مشغول گشته از حوالی شتران دور شدند
زربر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات
ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و برای امام زین
العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار
برآمد زربر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید که با جمعی مست و سرانداز و نعره زنان و شادی
کنان می‌آمد غیرت دین و حمیت اسلام در دل زربر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب
شمر گرفته گفت ای لعین مدبر برکین این سر کیست بر نیزه و این فرزندان که اند که بر
شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهٔ شما برکنده اسباب عقوبت شما جمع
باد و دلهای شما پریشان و پراکنده نظم شما را دیده‌ها بی نور بادا دل از دیدار حق
مهجور بادا • شما را جای جز سجین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا • شمر نعره بر طاریان
زد که دهید این بی ادب را یکبار بروی حمله بتیغ و خنجر آوردند و مردم شهر نیز بسنگ
و خشت دست بردند چندان زخم بوی رسید که از پای در افتاد و بیهوش شد
مردمان گمان بردند که او بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زربر چشم باز کرد
هیچکس را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن

مشهد مقدس پس آسوده بودند زریر مجروح گشته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد
چون شب درآمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها گشاده
و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را چه حالست که مردم این شهر همه در طرب اند
و شما در تعب همه در عشرت و تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت
شادی خارجیانست و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنانی همیان ایشان باز رو
و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دردمندی با دردمندان باش
و اگر سوخته با سوختگان در ساز بیت ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم کاحوال دل
سوخته هم سوخته داند زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از دست
قاتلان امام حسین بصد حیله جان بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان روی بدین
مشهد پاکیزه آورده‌ام پس صورت حال تمام باز گفت و جراحتهای خود بدیشان
نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاشکی ما در کربلا بودمی
تا نثار شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز خواستمی زریر گفت حالی هم
انتقام می توان کشید القصه زریر همه مالهای خود را اسب و سلاح خرید و صد و دو تن
با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست
آوردند و قصه ایشان در کتاب علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر آوردند که سر
آن سرور بدمشق رسید حکم شد که شهر را آیین بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در

در کنز الغرایب از ابوالعباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت
شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند
با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای
شیخ مگر تو غریبی گفتم من سهل ساعدی‌ام مصاحب رسول صلی الله علیه وسلم آنکس آهی سوزناک
از سینه برآورد و گریه در گرفته گفت عجب که درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین
مصیبت زمین اهل آن قوم را فرو نمی برد گفتم کدام ماتمست گفت خبر نداری نظم آسمان از
حرم اکلیل مرصع برگرفت • ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت زهره همچو چنگ
گیسوهای خود را باز کرد پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت • گفتم روشن تر
ازین بگوی گفت سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید تحفه فرستاده‌اند و مردم
شهر فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب
ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیانهٔ شتران اهل بیت رسانیدم
بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک حضرت رسول می مانست گریه بر من افتاد یکی از
عورات اهل بیت با من بسخن درآمد که ای پیر چرا می گریی گفتم مَن اَنتِ گفت سکینه
ام دختر امام حسین گریهٔ من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی
ام از اصحاب جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت داری این نیزه
دار را بگوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برد تا غلبهٔ ابصار تماشاییان بدیشان

بود و ما از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی بتو چهار صد دینار بدهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم سر امام حسین آن مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات متصور نبود باز گشتند و از دروازه توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد در پیش مسجد پیری بود محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدایرا که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمانرا از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی بوی کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت را در قرآن دیده که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیدم امام زین العابدین گفت یعنی ذوی القربی پس مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است انگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده‌ام شاهزاده فرمود که مائیم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته‌ایم پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند انگه گریه برو غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله کاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی اینها توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را

در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا اگر توبهٔ من قبول کرده و از من خشنود گشته جان من بردار دعای آن پیر باقضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین العابدین با همهٔ خواتین برو بگریستند

بیت

پیر در کوی محبت جان بداد ... جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد ... با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز شام را بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود که تا کوشک ویرا بیاراسته بودند و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بروی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را در آورند چون اهل بیت در آمدند ایشانرا در یک صفهٔ کوشک جای داد و پردهٔ از پیش صفه در آویخت و سرها را در آورده پیش تخت بار داشتند یزید یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن سر را می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر حسین را بیارید شمر مرد غدار و پر حیله بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و مباهات کن بقتل حسین و از یزید صلهٔ نیکو طلب و غرض شمر

آن بود که مزاج یزید را دربارهٔ قاتلان حسین معلوم کند ابن بشیر سر امام حسین را پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد شعر املاء ّهبارکابی فضةً وذهبا ¤ پرکن جهارپایان مرا از زر و نقره ¤ انی قتلت الملک المحجبا ¤ بجهت آنکه کشتم من پادشاه بزرگوار را و افضل خیر الناس اما و ابا ¤ بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوفست و بدین نعوت منعوت چرا او را می‌کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بعد و رسانیم آنگاه فرمود که ویرا بیرون کوشک برده گردنش بزدند و ابن بشیر از ان دو تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکورست که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زجر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرده گفت این شخص با چندی از اقربا و شیعهٔ خویش بکربلا فرود آمده بودند با لشکرگران متوجه او شدیم و چند نوبت او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد ما بر وی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی برآوردیم و سرهای ایشان را ببریدیم و تنهای ایشان بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان دران صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشت زرین طلبید

فرمود تا سر مبارک امام حسین را درانجا نهادند و پیش وی بردند چوبی در دست گرفته بثنایای امام حسین میزد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین دندانها و لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داد بران بارها رسول ¤ سویش بچوب کردن اشارت کی رواست ¤ وان سر که بر کنار نبی داشتی وطن ¤ در طشت زر نهاده به پیش تو کی رواست ¤ ابو المؤید خوارزمی آورده که دران زمان که یزید قصب بجانب لب و دندان امام حسین حواله کرده بود سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابهٔ بزرگوار و از یاران سید ابرار بود قضارا دران مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله خدای دست ترا ببرد ای یزید میخواهی که چوب برجایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه برانجا می‌زد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او بدین نوع بجای می‌آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تا جری

یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت سر
کیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین نام کند کار
داران من با او حرب کردند و پسر او و متابعان او را پیش من فرستاده اند یهودی گفت
مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بود
و پسر اشرف بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش
گفت علی گفت نام مادرش گفت فاطمه پرسید که فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم یهودی گفت صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما باشد یزید گفت
آری یهودی سر خود جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغمبر شما حق بود
باشد ای یزید میان ما و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه است و یهودان مرا بدان
سبب حرمت تمام میدارند هنوز محمد عربی دی روز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این می کنید بیت جواب چیست شما را اگر سوال کند محمد عربی
از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهل بیت من کردید • چو من بملک بقا رفتم از
سرای فنا • جزای آنکه شما را بحق نمودم راه روا بود که چنینها بما رسد ز شما
یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی که اگر نه آن بودی که
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بدو میرساند
من خصم وی باشم روز قیامت والا من بفرمودمی تا سرت از تن جدا کنند یهودی

گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی خصمی کند آیا از برای جگر گوشهٔ خود چه خواهد
کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمهٔ زهرا در
عرصهٔ محشر بدامنت درآویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد گفت جلاد را بطلبید
یهودی برجست و سر امام حسین برداشت و گفت یا اباعبدالله من مولای توام
و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی که ترا
بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین علی فاضلتر نیستم او را بفرمودی
تا بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید وارم که بحکم مرا با
زمرهٔ شهیدان کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید
کردند و در کتاب دیگر مسطور است که ترسایی ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود
و جهت یزید تحفها و هدیها آورده در آن محفل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل
پر درد برکشید و گفت ای یزید در ایام حیات پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه برسم
تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت پیغمبر
چه چیز دوست میدارد گفتند که بوی خوش مایل است من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب
برداشته بخدمت وی رفتم و وی در خانهٔ ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت را مشاهده
نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی

سلام کردم و آن عطرها را در پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه‌ایست بخدمت
شما آورده‌ام بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب
نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن
پیغمبریست که حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده بیت عیسی بنام او چو بابا یام
مژده داد ازین نام او نفسش جان بمرده داد فی الحال بر دست او ایمان آوردم
و بروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سالست که با پنج پسر و چهار دختر
مسلمان شده در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک رومیم و هیچ کس از حال من
آگه نیست و در آن روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه
علیه بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغل باز کشاد و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان
او میداد و می گفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روزی دیگر در مسجد
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بودم این جوان با برادر بزرگترش بیامدند و گفتند
یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ کدام یکدیگر را نتوانستیم افکند و میخواهیم که بدانیم
که قوت کدام یک از ما زیاده است آنحضرت فرمود که جانان جد کشتی گرفتن مناسبت
بحال شما ندارد بروید و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده‌تر بود

ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغمبر دادند حضرت تاملی فرمود
و گفت ای جانان جد نزدیک پدر خود روید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط
کدام از شما بهترست ایشان برفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بیرون
آمدم و میان من و سلمان فارسی دوستی بود وی را پرسیدم که حضرت میان پسرکان
خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام یک بهترست سلمان فرمود که حضرت هر دو را
دوست میدارد و تامل فرمود که اگر گوید که خط حسین بهترست دل حسن برنجد
لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من گفتم که ای سلمان بحرمت یاری و برادری
و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرموده سلمان قبول
کرد و از هم بر گذشتیم روزی دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دی
روز با تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان
نوع که بر ضمیر منیر حضرت گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر ایشان
فرموده و گفته نزد بتول عذرا روید تا او چگوید همین که پیش فاطمه رفته‌اند و بعرض
رسانیده که جد ما فرمود بروید و خط بنویسید که خط هر کدام بهترست قوت او
بیشتر ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد و چون نزد پدر رفتیم
ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و بخطهای ما نگر و براستی حکم کن فاطمه بر
خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته‌اند که دل هیچ یکی

ملول شود من چگونه کنم پس گفت که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش هفت
دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر برچینید خط وی بهتر و قوت وی
کاملتر بود پس آن گوهرها را بریشان افشانده حسن سه گوهر چیده و حسین سه گوهر بدست
آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بر زمین رو و پر
باز خود که میان حسن و حسین مانده بزن و آنرا بدو نیمه کن تا هر یک نیمه برچینند
و دل هیچ کدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیمه کرد
هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده اند ای یزید ازین سخن چنان فهم می شود
که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمی داشته اند و حضرت خداوند
نمی خواسته که هیچ کدام ملول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو یک برادر را
زهر داده اند و شربت الماس چشانیده تا هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می
بینم که سر این پسر را با هفتاد و دو سر دیگر در نظر تو نهاده اند وای بر جان تو
و متابعان تو بیت ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی باشد بهیچ وجه روا
کین چنین کنید بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید * در خاک و خون نهان رخ آن
نازنین کنید چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید برشورید
و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را بآشوب می آری و اگر نه آنست
که تو رسول قیصری والا ترا فی الحال بسیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت ای ناشرم نا

انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ
بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و روز
بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گوییم ام کلثوم و زینب و
امام زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت
که واجداه و امحمداه پس روی بیزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در
پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته ندانم که در روز قیامت
بازخواست از عهدهٔ این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه
کست گفتند خواهر حسین است دختر فاطمهٔ زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خاست و گفت
اجازت ده تا سر برادرم برگیرم و دیدار باز پسین وی ببینم دستوری یافت
برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود بر لب او نهاده بیهوش بیفتاد پس سر
برآورد و گفت ای یزید امید میدارم که درین دنیی راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج
افکندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است
گفت ای ام کلثوم دیدی که چون خدای تعالی طعن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید
بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقانرا دروغ گوی خوانده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ
لَكَاذِبُونَ برایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب فرموده که
وبحمد الله که اهل بیت از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید روی

از و بگردانید و توجه با امام زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین
گفت می شنیدم که علی بن الحسین کشته شد گفتند حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر
کشته شدند و این بیمار بود او را گرفته آوردیم گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست
که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که بمقصود نرسید
امام زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت
از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی
شک می آوردند اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ روزی که اندرو جگر از هول خون بود
حکام را لوای علم سرنگون بود ای از برای دنیی دون داده سر بباد اندیشه
کن که حال تو آن روز چون بود یزید ازین سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت
این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین گرفت
ام کلثوم بر جست و هر دو دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین
کودک بدار و الله که هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و سلم محرم باشد
الا این کودک پس ازین این بیت انشا کرد بیت انا دیک یا جداه یا خیر المرسل
حسینک مقتول و نسلک ضایع چون یزید این بیت را استماع کرد لرزه بر
اعضای وی افتاد بفرمود تا دست از وی بداشتند و نزدیک خودش خواند و در

پهلوی پسرش بنشاند و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیکست توانی که با وی کشتی
گیری امام زین العابدین فرمود که کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو
محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره
شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست
امام زین العابدین گفت زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست
و موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت پدر و
جد منست که می نوازند تو بنوبت پنج روزه پدر غره مشو که درین سرای فانی مصراع هر
کسی پنج روزه نوبت اوست اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقیست در دار
الضرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت
بنام ما خواهند خواند بیت تا دور روزگار بود دور دور ماست تا نام کاینات
بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت شاهزاده زمین
و زمان متعجب ماندند و میان امام زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد
چنانچه ذکر آن بتطویل می انجامد القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید
جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم
مودت ذوی القربی در باره ماست یا در باره شما همچنین می گفت تا رعشه بر یزید افتاد
و سستی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت

قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت حسین را که کشت
گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی
سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن حسین چه کار
گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند پرسید که تو کشتی حسین را گفت
ای لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد و گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی
الجوشن کس فرستاد تا شمر را بیاوردند و پرسید که حسین را تو کشتهٔ گفت معاذ الله
یزید گفت همه مردمان متفق اند که تو ویرا کشتهٔ گفت ایشان دروغ میگویند غضب
بر یزید مستولی شده پرسید که پس که کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین را که
کشته است انکه قبایل عرب را جمع کرد و در خزینهٔ بیت المال بگشاد و لشکر را اسب و
سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم
دست داده گفت برخیز لعنت خدای بر همهٔ شما باد انکه روی با امام زین العابدین
کرد که حاجتی دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و با تنهای
ایشان ملحق سازم گفت این حاجت رواست حاجتی دیگر خواه گفت با اهل بیت مرا اجازت
فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه
بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصلست آرزوی دیگر درخواست
کن گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبهٔ بخوانم یزید

گفت این آرزویت نیز برارم و خطابت فردا بتو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید
از وعدهٔ خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند
منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز جمعه حاضر شدند خطیب
بمنبر رفت و زبان بستایش آل بوسفیان کشوده در مذمت آل ابی طالب مبالغهٔ
بسیار نمود و بطلان حسین را بیان کرد و حقیت و اولیت یزید را عیان کرد امام
زین العابدین بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی
بئس خطیب القوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را که رضای مخلوق
را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیی دون بدل کرده بیت بهر روی نفس و هوا
میکنی راه حق انیست خطا می کنی • در حق اخیار نکوهی سخن مدحت اشرار ادا می کنی
آل عبا از همه فاضلترند • ذم چنین قوم چرا می کنی • پس روی به یزید کرد که بوعدهٔ که
مرا دادهٔ وفا کن و مرام عهدی که بستهٔ از ذمت خود ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم
و چنان خطبهٔ که رضای خدای و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان
مست معانی آن گشته مثاب ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست
هم انجا که ایستادهٔ سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر
پای خاسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم
که فصاحت و بلاغت حجازیان در چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم

است و ایشان افصح عرب اند بادا که چون بر سر منبر رود آل ابی سفیان را فضیحت سازد
و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خرد سال است چه تواند گفت او را موس آنست
که از جد خود سخنی نقل کند که ما را در آن موعظه و تذکره بود یزید التماس بزرگان را دستوا نشنفت
کرد اجازت داد و شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف
آن نرسد و بصایر ضمایر برضای لقای زیبا باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ
دلکشایش چون روایح پیایل اهل دین بر قوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان
فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین و بلطایف بلاغت و فصاحت مشتمل و منطوی
لوامع کلماتش چون بحر عالمگیر ظرایف سخنانش چون ماه نورافزای بدین لطافت و خوبی ادا
نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای بعد از حمد و صلوات و موعظه فرمود
که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینها از شعله تصرف او گرم شد بیت غلام آن
سخنانم که آتش افروزد • بطوطیان خرد نغمه حق آموزد و پس از آنکه دیدها اشکبار
و دلها بی آرام و قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند و آنکه مرا نداند باید که
بداند که انا ابن رسول المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و
خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم مسافر شب
سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر

فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر
مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم منم پسر
شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لافتی منم پسر وصی وفی با مفتاح
خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب مظهر عجایب و مظهر
غرایب یعنی علی بن ابی طالب هرگاه کشتی انا ابن عز یوا زفلق برآمدی بعد از تعریف جد و پدر فرمود
که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی و
اختر برج [illegible] منم پسر مهتر مادر سادات و شفیع عرصه عرصات بتول
عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادرزاده سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی
امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیده مصطفی و سرور
سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان
برخاست و از آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید
و از بیم غوغای عام بر خود بلرزید موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را
بر امام زین العابدین منقطع گرداند موذن برخاست و گفت اشهد ان لا اله
الا الله امام گفت شهد بها لحمی و دمی و شعری و بشری موذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد موذن
انداخت و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد بر تو سوگند که یک

زمان توقف کن موذن خاموش شد شاهزاده روی به یزید آورد و گفت ای پسر معاویه
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بوده دروغ گویی و همه عالم دانند که
دروغ میگویی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که
پدرم را که بهترین عترت این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات
عصمت و طهارت را چون اساری بلده ببلده بگردانیدند مرا یتیم ساختی و رخنه در دین
جدم انداختی و با این همه کلمه میگویی و روی بقبله می آوری پس دست کرد و گریبان جامه
بدرید و گفت ای مردمان هیچکس از شما هست که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از
مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع
پدید آمد یزید برپای خاست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته
شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد یزید تدبیر کرد که مردم
را باصلاح آورد و مجمعی ساخته همهٔ اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند
و سخنان درشت در روی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون
قتل حسین راضی بودم و اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت
بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد و در تاریخ
العالم آورده اند که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان میراند که مردم بر قتلهٔ حسین و
اصحاب او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند والحق جای آن

دارد که بران مدبران بی دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند چه این کار نه
آسان کاریست و نه این عمل سهل کرداری بیت نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را
که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را
که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش نه آسان لعنت کردن بر سر نیزه پسر شاهی
که داده بوسه سلطان رسل بر روی خندانش بوقت قتلش از هر ذره آواز همی آید
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را
در درون کوشک خود جای مقر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و
بسیار او را دوست داشتی و نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید
شده بود دایم می پرسید که کجاست پدر من می گفتند بجایی رفته است
و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک
یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار
شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال
پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم وی را نمی بینم
مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا ازین بیش طاقت فراق نمانده و هر چند می گفتند
که ای دختر صبر کن و شکیبایی پیشه گیر جواب میداد که بیت یعلم الله که مرا تاب شکیبایی
نیست طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست یا پدرم را پیش من آرید یا مرا

پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش
در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر گیرند که اهل
بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر حسین پدر
را در خواب دیده و برای دیدار روی بی طاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمائید
شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را
بر طبقی سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند
یزید میگوید که سر پدر را بدو نمایند شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی
نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست همین که مندیل برگرفت سری دید بران
طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود دید آهی از سینه برکشید
و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگرباره
اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت نظم
ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی • بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی • شورشی
در روزگار انس و جن کردی پدید • آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی • یزید
چون ازین حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که خارج
کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف
فرمود زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و آن مرثیه که در احوال زاری اهل بیت

و خواری شهیدان گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت
میزاریدند یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست شعر ماتت رجالی و افنی الموت سادتی •
و زادتی حسرة من بعد لوعادتی • فریاد کی بی مونس و غمخوار بماندیم • رفتند
عزیزان و ز غمخوار بماندیم • آزاد شدند از غم این دامگه و ما • در مملکت فتنه گرفتار
بماندیم • افگار شد از غم دل ایشان و برفتند • ما ناله کنان با دل افگار بماندیم
برخاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند • افسوس که در حسرت دیدار بماندیم • عیسی نفسی بود طبیب
همه دلها • بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم • در روایت ابو المؤید چنانست که یزید
اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان
بشیر را مقرر فرمود که با سی سوار مکمل در ملازمت و محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده
بجانب مدینه روان ساخت امام زین العابدین سر پدر بزرگوار را با سرهای دیگر فرا گرفته
بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر سر آن سرور به بدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهدای
دیگر با ابدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ
دقیقهٔ فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال
اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هر گاه اراده
کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان
نعمان دور شدندی تا ایشانرا حجاب نبودی و بمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشت که

چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت که ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صَدَقْتَ راست گفتی نیست ما را چیزی که بصله و عطا بوی گذرانیم اَلّا حُلِیُّنا مگر آنکه زیورها و زرینها که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرها خواستند که این بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که اگرچه همراهی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از آن اغراض دنیی واقع نشد بلکه برای رضا و خشنودی جد شما کردم و بحمد الله که خدمت من مقبول اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم گذاردن و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آوردن بیت الحمد لله که از یاوری بخت بلند بچنین منصب شایسته شدم دولتمند اهل بیت او را دعا کردند و ایشانرا بمدینه رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنیدند فغان از ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقرار باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران حسین و خواهران شاهزادهٔ کونین بدیدند بدرد دل و سوز

جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام میرسانیدند بیت عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا بالبی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است چشم ما همچو رخش در خون دل گشتست غرق حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت صلعم جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت قایم شده اول آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حرب اُحد بود و شیطان ندا در داد که قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت پناه و تمام هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمهٔ ازین حکایت سمت ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و ماتم و غصه و الم بودند سیوم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی کرم الله وجهه از کوفه باستماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت کوفه داشت و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را وداع میکردند پنجم درین محل که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه آمدند از گرد راه بروضهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته بآواز

سوزناک از جگر چاک نعره برکشیدند وَاجَدّاه وَامُحَمَّداه وَاسَیِّداه وَاسَنَداه یتیمان
خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت
کشیدگان بادیهٔ هجران توئیم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگد
کوب کوفیان بیوفائیم آزردهٔ خنجر شامیان بی شرم و بی حیائیم تشنه لبان آب فراتیم
گرمازدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزندان دلبند تو آورده‌ایم و از شرارت اشرار پناه
بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده‌ایم بیت یا رسول الله برار از روضه سر تا بنگری
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین   در بلای دشمنان دین گرفتار آمده
کس مبادا در جهان یارب گرفتار چنین ° اهل بیت آنجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه
رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا
که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسن را که بیمار بود دست گرفته چون اهل
بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان
متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند
و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم واقع شده از سرحد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین
ماتم مهیم بودند و خاص و عام ازین مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کون و
فساد ° کس چنین تعزیت ندارد یاد   ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را

که از غم امام حسین میگریستند وعده بثواب بسیار فرمود گریه بر امام حسین ثواب بسیار
دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون
الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش
بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم
پوشیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول
و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم با روی روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده
گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامتی
عجب بر تو پدید آمده بود گفت آری سیاه رویی و گرفتاری زبان من از آن بود که خمر
میخوردم چون بمردم و مرا بقبر درآوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم
ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و سلم بیامد و گفت دعبل تویی گفتم آری یا رسول
الله گفت بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته من برخواندم شعر لا اضحک الله
سن الدهر ان ضحکت ° و آل احمد مظلومون قد قهروا   تا آخر ابیات میخواندم و حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم میگریست چون شعر تمام شد گفت نیکو گفته و مرا شفاعت
کرد تا بخشیدند و این جامهٔ رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه
بر امام حسین مظلوم موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است نظم دیده گز بهر شهید کربلا
شد اشکبار ° یابد از نور سعادت روشنی روز شمار   از عقیق تشنهٔ شاه شهیدان

یاد کن کوثر اشکی ز بهر دیدهٔ خونین ببار هر که او امروز گریانست از بهر حسین با لب
خندان بود فردا بصد اقتدار

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین

قبل ازین حدیثی در عقوبات قاتلان شاهزاده از صحیفهٔ رضویه نقل افتاد که کشندهٔ شاهزاده حسین در تابوتیست از آتش دست و پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزون از حد و عد هم در صحیفهٔ شریف باسناد عالی حضرت رضویه مذکورست که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید مرا او را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید بیت

کسی کو آنچنان خونی بریزد   چنان افتد که هرگز بر نخیزد

در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران در دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار میگزد و زهر ازو فرو میریزد و حق سبحانه می فرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان امام حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بریشان ریزم و حق تعالی باو میگوید ساکن شو که عاقبت عقاب ایشان حواله بتست همه را بلی دریغ خواهی گزید و دران عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرتست

که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظارگیان هر که بوده و بقتل حسین شادی کرده هر یک ببلایی بزرگی و عنایی عظیمی مبتلا شده اند در کنز الغرایب از امام سدی رحمة الله علیه نقل کرده است که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل امام حسین میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما می گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکس که به بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگویید یا اهل عراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شرارهٔ از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آنکس برخاست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو نشست و در درون آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بسوخت و بمرد و چه أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا آنجا بدیده اولو الابصار جلوه کرد

آب نا داده شهید ترا   چو آتش در زدی بایدت بی شک میان آب و آتش سوختن

امام حسن بصری رحمة الله علیه نقل فرمود که مردی پیش ما می آمد که مسایل شرعیه تعلیم دهید و ما را صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم ازو نتنی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن ازو باز پرسیم آخر روزی او را ازان حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من شما را از حال خود خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر حسین آب بر ندارد و هر که می آمد ما او را

منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب می بینم که قیامت قایم شده و من در تشنگی
عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبیم نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و
سلم و امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوضی نشسته اند و
برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند من پیش حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس بمن آب
نداد تا سه کرت استغاثه کردم هیچکس بفریاد من نرسید و آبی بر آتش من نزد نوبت
چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که چرا آبش
نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان
لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود اسْقُوهُ قِطْرَانًا
او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این تن باخود یافتم
و هرچه میخورم قطران می شود و رایحهٔ آن موجب کراهت مشام مردمانست امام
حسن بصری فرمود که دیگر نزدیک ما میا و آزار خاطر ما روا مدار او را عذر
خواه شد و اندک زمانی بخواری تمام بمرد بیت اعدای ترا دهد خداوند مرگی
که از آن بتر نباشد ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدم که نقاب
بروی فرو گذاشته می گفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ
گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفرست و هرچند کسی را گناه بسیار و جنایت

بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و توبه و انابت و زاری و ندامت پیش آید امید
آمرزش هست نظم اگرچه جرم بیش از بیش دارم بالطاف خدا امید وارم تو چرا
اظهار نومیدی می کنی و از نا آمرزیدن خبر میدهی آن مرد گفت بیائید و قصهٔ من بشنوید
تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و حصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برداریم
گفت من دران لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت آنحضرت
رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده را بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که
نگاهبانی آن سرها می کردیم آن مدبران تیره ضمیر هر جا که فرود می آمدند سر امام
حسین را در میان می نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر می خوردند و من از دور در
ایشان می نگریستم و گاه گاهی بر احوال شقاوت حال خود و ایشان می گریستم شبی
از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در
خواب نمی شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی نمیدیدم در اثنای این
حال باز نگریستم چنان بنظر من در آمد که در آسمان بگشادند و معاینه خیمهٔ از نور فرود
آمد و در برابر سر امام حسین در هوا بایستاد و سه تن با رویهای روحانی و لبهای
نورانی فرود آمده سر امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامهٔ سبز و عمامهٔ
سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان بارگاه
صمدیت اند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل و سیوم اسرافیل ناگاه جبرئیل در زیر خیمه

شد وگفت اِنْزِلْ یَا صَفِیَّ اللهِ فرود آی ای آدم وگفت اِنْزِلْ یَا نَجِیَّ اللهِ دیدم
که نوح وسام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که اِنْزِلْ یَا خَلِیلَ اللهِ ابراهیم و
اسماعیل واسحاق فرود آمدند و دیگر بار گفت اِنْزِلْ یَا کَلِیمَ اللهِ موسی و هارون
نزول نمودند و بار دیگر گفت اِنْزِلْ یَا رُوحَ اللهِ عیسی نازل شد و هر پیغمبری که فرو
می آمد پسر امام حسین زیارت میکرد و در آخر بزیر خیمه آمد وگفت یَا حَبِیبَ اللهِ
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نزول اجلال فرمود ارزانی با بزرگان صحابه و اشراف
اهل بیت چون علی وحسن وحمزه وجعفر طیار اما چون رسول علیه السلام ازان
خیمه بزیر آمد دیدم که پسر امام حسین از جای خود حرکت کرده هشتاد قدم پیش باز دوید
و پیشانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاد و باواز حزین گفت یَا جَدَّاه بینی که از
ستمکاران بیوفا و نابکاران پرجور و جفا بمن چها رسیده سید عالم صلی الله علیه
وسلم آن پسر را برداشت و روی مبارک بر روی وی می مالید و گریه در آمد و
همه انبیا بموافقت آنحضرت می گریستند بیت آدم درین عزا بغم وغصه مبتلاست
کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست ٭ هان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزن ٭ این شعله
بین که در جگر شاه کربلاست ٭ رنگین چرا است پیرهن موسوی ز نیل ٭ و ز دست غصه
جبهٔ عیسی چرا قباست ٭ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ٭ چندین خروش و ولوله
در خیل انبیاست ٭ اینها غم از برای دل مصطفی خورند ٭ آن خود چه داغهاست که بر

جان مصطفاست ٭ گر مرتضی بگرید ازین غصه درخورست ٭ ور فاطمه بنالد ازین حال زار و
سوزش ز بر زمین بود و بس که بر سپهر ٭ بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ٭ جبرئیل آمد و
گفت یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه وشام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم
حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بریشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین
جمع ملایکه فرود آمده اند و میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کردنیم حضرت
صلی الله علیه وسلم گفت کو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند
هر کرا حربه بروی زدندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و یک کس سوخته شدند چون
نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لَا غَفَرَ اللهُ لَكَ خدایت میامرزاد
و من شک ندارم که سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلاف باشد اهل حرم گفتند نقاب
چرا فروگذاشته گفت از هول آن واقعه سیمات من متغیر شده است پس بمبالغه مردم
نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود و دندانش چون گراز بیرون آمده از
دهن سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد
آن شخص نقاب فروگذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم در خارج حرم
ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت نظم از برق تیغ هر که
زد آتش بشهیدان ٭ شد سوختهٔ صاعقهٔ خشم الهی ٭ و ز هر که الم یافت دل آن شه
مظلوم ٭ حقا که بیابد الم نامتناهی ٭ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت

امام حسین و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد و سوار و پیاده و خدام
و مخدوم ایشان دم بآسایش نزدند و آبی بخوش دلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک
بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند در شواهد آورده که بصحت رسیده
است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین نماند که پیش از مرگ فضیحت نشدند و مبتلا
نگشت بقتل یا ببلایی دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر
بن یزید ازدی عمامه مغفر ویرا بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه
مختبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید فوت شده بزنجیر سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه
برکشیده بپوشید ابرص شد و دران کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها
و جراحتها بود و گفته اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن حصین پوشید و برص گشته موی سر و
محاسن از وی فرو ریخت و عبرت عالمیان شد و اسود بن حنظله تیغ شمشیر آن حضرت
را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خون در همه اعضای وی افتاده سقط شد
مالک بن بشار جوشن شاهزاده را فرا گرفت از عقل بیگانه یاوه گوی شد و مردم با
وی هزل میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی
زد و بدان ضرب مغزش پریشان شد در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقداری
زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر وی

آنرا بزرگر داد تا از برای وی زیوری بسازد چون زرگر آن زر را باتش برد در آتش هباء و
ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبیده باقی زر را باو داد که این را در حضور من در
آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده
مانده بود بدبختان آنرا نحر شده بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن یک لقمه نتوانست خورد
و قصه عقوبات قتله امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت
بسیار بوده است ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سید ابرار
در کتب مذکور است و مسطور و الله علیم بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرآت
الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین و اندک وقتی سر عبید الله زیاد را بکوفه آوردند
و آن سر خبیث را بجای که سر مطیب مکرم امام حسین نهاده بودند بنهادند امام
ترمذی پسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر پسر زیاد و اصحاب او را
بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهاده من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که آمد
آمد ناگاه ماری بیامد و بمیان آن سرها درآمده بسوراخ بینی عبید الله در رفت
و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد
مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود
چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی آورده که علما فرموده اند که این مکافات
آن فعل بود که باسر امام حسین از وظاهر شد و این از آن نشانهای عذاب آشکار است

واین نقل در شواهد النبوة مذکورست و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه
خطبه خواند و بقتل امام حسین اظهار بشاشت کرد شب آوازی شنیدند و صاحب
آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن اینست شعر ایها القاتلون جهلاً
حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی
مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند مقید بودن و در سجن سجین و ترجمهٔ بیت دیگر اینست
که هر که بر آسمانست بر شما نفرین میکنند از ارواح انبیا و از ملایکه و گروه مقربان و معنی
بیت سیوم اینست که شما لعنت کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان علیه السلام
و بزبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان
ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر اترجو امة قتلت
حسیناً شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند
گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ نوشتن این ابیات در تحت
آن بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از بعث حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم بوده و ترجمهٔ این بیت که مسطور شد اینست که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب
است یعنی چگونه امید دارند گروهی که امام حسین را شهید کنند بشفاعت جد او در روز شمار
پس عجب نیست که کسی بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مقتول مظلوم او را
شفاعت کند نظم تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل ندیده حرمت اولاد پاک مصطفوی

بریخت خون حسین و امید آن دارد طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی امید بعنایت
الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم آنست که از مواهب فضل احدی
و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم قسطی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت
زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر می شوند
و در استماع حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهدای کربلا می شوند واصل و متواصل
دارد و فرمایندهٔ کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را از مثوبات نوشندگان
شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد
ای جهان آفرین بجان حسین بغم و درد پیکران حسین که رسانی ثواب آن شهدا
بمصیبت رسیدگان حسین امین یا معین الصابرین و یا رب العالمین
قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة المشحونة بالکرب والبلاء
وهی المسماة بروضة الشهداء فی دار السلطنة قسطنطینیة
حمیت عن الآفات والبلیة بتاریخ شهر محرم الحرام
حماه الله عن الاسقام والآلام سنه ثمان
وثلثین وتسعمایه والختم بالصلوة
علی محمد و آله وصحبه
البررة

یا رب [illegible] ابن الصب[illegible] [illegible]

یا رب [illegible] یا رب بولایت علی [illegible]